

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

با آثاری از:

سید حسن تقی زاده (برگزیده‌ها)

تورج دریایی

امیر تیمور رفیعی

ابراهیم فکوری

عزت السادات گوشه گیر

جلال متینی

صالح مولوی نژاد

مهران افشاری

جلال خالقی مطلق

هاشم رجب زاده

سونیل شرما

محمد علی همایون کاتوزیان

حشمت مؤید

حسین منتظم

عباس میلانی

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران
و زبان و ادبیات فارسی

مدیر دوره جدید

جلال متینی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هتوی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران

پیتز چلکوسکی، دانشگاه نیویورک
جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ
راجر سیوری، دانشگاه تورنتو
حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران
محمد جعفر محبوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران‌شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام
یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه‌ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

The Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

تلفن و فاکس: ۲۵۶۴-۲۷۹ (۳۰۱)

نشانی اینترنت: <http://www.iranshenasi.net>

بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۴۸ دلار، برای دانشجویان ۳۸ دلار، برای مؤسسات ۹۰ دلار

برای سایر کشورها هزینه پست به شرح زیر افزوده می‌شود:

با پست عادی ۱۶ دلار

با پست هوایی: کانادا ۱۶/۵ دلار، اروپا ۳۵ دلار، آسیا و آفریقا و استرالیا ۳۹ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «پیچ»، واشنگتن دی. سی.

فهرست مندرجات

ایران شناسی، دوره جدید
سال پانزدهم، شماره سوم، پائیز ۱۳۸۲

بخش فارسی

مقاله

- | | | |
|-----|---|----------------------------------|
| ۴۴۵ | رضا خان سردار سپه و قرارداد داری
علم و ریشه های انقلاب در ایران، | جلال متینی
عباس میلانی |
| ۴۷۴ | نگاهی به جلد پنجم یادداشتهای علم
دکتر مجتهدی و مسائل خدمتگزاری | محمد علی همایون کاتوزیان |
| ۴۹۳ | در جامعه کلنگی | |
| ۵۰۲ | یک روایت در پنج اثر
تصویر چرخ در ادب فارسی، آخرین بخش: | جلال خالقی مطلق
هاشم رجب زاده |
| ۵۰۸ | چرخ و مثنوی معنوی
ترکان پارسی گوی، اشعار پارسی شاعران | حشمت مؤید |
| ۵۳۳ | عثمانی (۴): نفعی | |
| ۵۴۰ | فرزندان و نوادگان یزدگرد سوم در چین | تورج دریایی |
| ۵۴۹ | رابطة زبان و اندیشه از دیدگاه روانشناسی
اعجاز قطره (نشانه هایی از اسطوره ایزد نباتی) | ابراهیم فکوری
مهران افشاری |
| ۵۵۷ | در قصه های عامیانه فارسی) | |
| ۵۶۵ | الغ بیک و گرایشهای مذهبی او | امیر تیمور رفیعی |

برگزیده ها

- | | | |
|-----|---|--|
| ۵۷۸ | متن قرارداد داری،
نطق سید حسن تقی زاده در مجلس | |
| ۵۸۶ | پانزدهم درباره قرارداد جدید نفت، | |
| ۵۹۶ | متن امتیازنامه جدید نفت | |

نقد و بررسی کتاب

- حسین منتظم
«یادداشت‌های محرمانه، سقوط و مرگ شاه»،
۶۰۹ نوشته هوشنگ نهاوندی
۶۱۳ «حمام»، نوشته فرنوش مشیری عزت السادات گوشه گیر

ایران شناسی در غرب

- صالح مولوی نژاد
«خمسة نظامی گنجوی»، معرفی یک نسخه
۶۲۲ خطی، نوشته فرانسیس ریشار

کلاکشی در آثار فارسی

- ج ۰م
معرفی ۱۴ کتاب و مجله
۶۳۶

نامه‌ها و الحظ نظرها

- مهدی احمد: تذکر درباره علی اکبر داور
۶۵۴

بخش انگلیسی

نقد و بررسی کتاب
خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی
دوره جدید

پائیز ۱۳۸۲ (۲۰۰۳ م)

سال پانزدهم، شماره ۳

جلال متینی

رضاخان سردار سپه و قرارداد داری

در مقاله «رضاخان سردار سپه و نجات خوزستان»^۱ این عبارت جواهر لعل نهرو نخست وزیر فقید هند را نقل کردم: «هر ملتی که از تاریخ گذشته خود آگاهی نداشته باشد، ناگزیر اشتباهات گذشته را تکرار خواهد کرد». در همان نوشته به این موضوع نیز تأکید نمودم که اکثر ما درس خواندگان نه فقط از تاریخ ایران در قرون پیشین چیزی نمی دانیم، بلکه آگاهی ما از تاریخ معاصرمان یعنی از دوره مشروطه به بعد نیز بسیار اندک است، و همین اطلاعات محدود هم در اکثر موارد صحیح نیست. زیرا بیشتر کسانی که از شهرریور ۱۳۲۰ به بعد به بحث درباره بخشی از تاریخ معاصر ایران پرداخته و یا مقاله و کتابی در این باب نوشته اند، «بیطرف» نبوده اند، در حالی که نخستین شرط هر تحقیق و پژوهش صحیح و جدی آن است که محقق «بیطرف»^۲، و از هر گونه پیشداوری درباره موضوع مورد پژوهش خود برکنار باشد. در حالی که اکثر افرادی که در این سالها در زمینه تاریخ معاصر ایران قلم زده و یا سخنی گفته اند، به شیوه تاریخنگاران دوران استالین، مسائل تاریخی را از دیدگاه

عقیدتی خود یا شخص یا گروهی که به آن وابسته اند مورد بحث قرار داده اند، و به جای تاریخ مستند و صحیح، «تاریخ وارونه» ای به ما عرضه کرده اند که محتاج بازنگری دقیق است. در نتیجه چون ما از تاریخ معاصر ایران اطلاعات نادرستی داریم وضعمان به مراتب بدتر از کسانی ست که از تاریخ گذشته خود آگاهی ندارند.

بنده موضوع را از نخستین اطلاعاتی که در سالهای گذشته درباره تاریخ معاصر ایران به دست آورده ام با شما در میان می گذارم. بی تردید همه افرادی که پس از سوم شهریور ۱۳۲۰ و اشغال ایران به توسط قوای انگلیس و روس، و استعفای رضاشاه از سلطنت، در دبیرستان و حتی در دانشگاه درس می خوانده اند، کم و بیش در شرایطی قرار داشته اند که نویسنده این سطور در آن شرایط بوده است.

پیش از اشغال ایران، مدتها از بزرگترها جسته گریخته می شنیدم که رادیو لندن حملات شدیدی به رضاشاه می کند که البته برای ما بچه های دوره رضاشاه بسیار عجیب می نمود. ناگفته نماند در آن سالها در تهران افراد معدودی رادیو داشتند، چون رادیو با برق کار می کرد، و تعداد خانه هایی که برق داشتند انگشت شمار بود، و خانه پدری بنده در تهران در زمره آن خانه های انگشت شمار نبود. در پی همین حملات رادیویی بود که سربازان انگلیس و شوروی ایران را اشغال کردند. گفته می شد که در شرایط جدید نیز رادیو لندن و رادیو دهلی (هند در آن زمان مستعمره انگلیس بود) همچنان به حملات خود علیه رضاشاه ادامه می دهند. رضاشاه به ناچار از سلطنت استعفا داد و اشغالگران انگلیسی، وی و تمام افراد خانواده اش را از خرد و کلان - به جز دو سه تن - به جنوب آفریقا تبعید کردند. و البته هیچ کس حتی آزاده ترین افراد کشور نیز در آن زمان این سؤال را مطرح نساخت که به چه جهت و به چه حقی شما بیگانگان اشغالگر، پادشاه مملکتی را به تبعید می برید. اگر گناهکار است بگذارید او را در ایران محاکمه کنیم و وی را به سزای اعمالش برسانیم. خیر، در آن جو ضد رضاشاهی بیان چنان مطالبی در حکم «خودکشی سیاسی» بود! با تبعید رضاشاه، بازار روزنامه ها و مجلات و حزبهای رنگارنگ که هر روز چون قارچ سر از زمین بر می آوردند گرم شد. نمایندگان دوره سیزدهم مجلس شورای ملی هم که در دوره رضاشاه «انتخاب» شده بودند، برای آن که از دیگران عقب نمانند، در شرایط جدید حاکم بر کشور - بر ضد وی در مجلس قیام کردند و «دیکتاتور» را مورد حمله قرار دادند و تا آن جا پیش رفتند که گفتند پیش از خروج رضاشاه از کشور جیبها پیش را بگردید! و نیز گفتند که او جواهرات سلطنتی را هم با خود برده است. البته این مطلب را نخست رادیو دهلی عنوان کرد و سرود یاد مستان داد، در حالی که در همان زمان معلوم شد

این موضوع به کلی نادرست بوده است. درچنین شرایطی محاکمه سرپاس مختاری آخرین رئیس شهربانی زمان رضاشاه و همکارانش به اتهام قتل و شکنجه چند تن در دادگاهی به ریاست موسوی زاده و دادستانی جلال عبده نیز آغاز گردید که یکی از متهمان (پزشک احمدی) به اعدام و چند تن به حبس از یک تا ده سال محکوم شدند. تشکیل این دادگاه، به طور غیر مستقیم خود بر گرمی بازار حمله به رضاشاه افزود. مذاکرات نمایندگان مجلس سیزدهم، مطالب روزنامه ها و مجله ها، عموماً به تبعیت از رادیو لندن در حمله به رضاشاه و نفی تمام کارهایی بود که در دوره سلطنت وی انجام پذیرفته بود. خلاصه این که در آن روزها انتقاد و بد و بیراه گفتن به رضاشاه «مُد» شده بود. انتخابات دوره چهاردهم مجلس شورای ملی در زمان اشغال ایران توسط ارتشهای انگلیس و شوروی و با دخالت مستقیم آنها انجام شد و مجلس چهاردهم در ششم اسفند ۱۳۲۲ افتتاح گردید. می گفتند چون انتخابات تهران استثناء آزاد بوده است، دکتر مصدق و حسین پیرنیا مؤتمن الملک از تهران انتخاب شده اند. مؤتمن الملک نمایندگی مجلس را نپذیرفت. اما دکتر مصدق که از پایان دوره ششم مجلس شورای ملی به بعد در مجلس راه نیافته بود به مجلس رفت، و از همان روزهای اول نشان داد که با دیگر نمایندگان تفاوت بسیار دارد. او نخست به هنگام طرح اعتبارنامه سید ضیاء الدین طباطبایی نماینده یزد به مخالفت با او برخاست و در ضمن حمله به او، بخشی از تاریخ قاجاریه، کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، و دوران رضاشاه را به اختصار مطرح ساخت. او سید ضیاء را به عنوان عامل کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ مورد حمله قرار می داد. سید نیز از او عقب نمی ماند و به پاسخگویی وی می پرداخت. از این تاریخ به بعد مباحثات مجلس شورای ملی توجه ما شاگردان دبیرستانی کم سن و سال کم سواد نا آگاه به مسائل گذشته و حال را به خود جلب کرد. اخبار مجلس را از هر روزنامه ای که به دستمان می رسید با علاقه زیاد می خواندیم و درباره آن با همکلاسیهای خود به بحث می پرداختیم. در کلاسی که بنده در آن تحصیل می کردم، چند تن از دانش آموزان توده ای بودند. آنها در این گونه بحثها به صورت واحدی اظهار نظر می کردند که معلوم بود نظر حزب توده است درباره موضوع مورد بحث. یکی از آنها حسین ضیایی بود که شعر نیز می سرود و از طرفداران جدی حزب توده بود. بعدها مهندس شد و در شرکت نفت آبادان استخدام گردید و به علت فعالیتهای سیاسی گرفتار زندان هم شد. دوسه تن از دانش آموزان طرفدار سید ضیاء الدین بودند و به حزب او، اراده ملی، رفت و آمد داشتند. یکی از آنها میردامادی بود که از سرگذشتش چیزی نمی دانم. بازار سیاست آن چنان گرم بود که بنده هیچ مدان به همراه همان حسین ضیایی یا توده ای دیگری دوسه جلسه به حزب توده رفتم.

از مطالبی که در آن جلسات می گفتند چیزی دستگیرم نمی شد، چون بیشتر مربوط به حزب کمونیست شوروی بود یا پیشرفت ارتش سرخ. یک جلسه هم با چند تن از همکلاسیها به حزب اراده ملی سید ضیاء رفتم. اما عده قابل توجهی از شاگردان کلاس که توده ای یا طرفدار سید ضیاء نبودند، از مصدق طرفداری می کردند و می گفتند حق با اوست. آن روزها هنوز اصطلاح «مصدقی بودن» و «ما مصدقی هستیم» مثل سالهای اخیر مد نشده بود و در نتیجه این دسته عنوان خاصی نداشتند. ما اخبار مجلس را می خواندیم، و آنچه دکتر مصدق علیه رضاشاه و سید ضیاء الدین و هر شخص دیگر، یا به نفع احمدشاه گفته بود، فهمیده و نفهمیده در مباحثات خود با توده ای ها و پیروان حزب سید ضیاء در میان می گذاشتیم و بر اساس اظهارات دکتر مصدق، سید را نوکر انگلیس می دانستیم که به دستور آنها کودتا کرده است و رضاشاه را هم مأمور اجرای منویات انگلیس ها می دانستیم، که از جمله راه آهن سراسری را به دستور آنها ساخته است. ناگفته نگذارم که از جوانهای سید ضیاء الدین به مصدق که در روزنامه ها چاپ می شد سرسری می گذشتیم یا اصلاً آنها را نمی خواندیم. چون او را به پیروی از سخنان دکتر مصدق («خانن») می دانستیم. خلاصه آن که هم سن و سالهای نویسنده این سطور که تا شهریور ۱۳۲۰ چیزی از تاریخ قاجاریه و دوره رضاشاه نمی دانستند، تاریخ این دوران را نخستین بار به روایت دکتر مصدق و سید ضیاء الدین طباطبایی شنیدند و خواندند، و عموماً روایت دکتر مصدق را بی هرگونه تردیدی پذیرفتند.

آنچه را که دکتر مصدق در مجلس شورای ملی مطرح کرد در درجه اول علیه رضاشاه بود. او از جمله اظهار داشت: من به هنگام کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ والی فارس بودم و به تلگراف احمدشاه درباره رئیس الوزرای سید ضیاء الدین طباطبایی گردن ننهادم و استعفا دادم و به بختیاری رفتم. چون برای من روشن بود که کودتا کارا نگلیس هاست و مقدمه خلع سلطان احمدشاه است از سلطنت. چرا؟

زیرا موقعی که [احمد شاه] در لندن حاضر نشد در دعوت رسمی دولت انگلیس از قرارداد [۱۹۱۹] اسمی ببرد و آن را بشناسد با این که ناصرالملک به او گفته بود اگر مقاومت کند از سلطنت خلع می شود. شاه وطن پرست بر مقاومت خود افزود و از قرارداد اسمی نبرد. برای شاه چه بالاتر از این که امروز نامش به نیکی برده شود، حوادثی که موجب بلندی نام می شود کم است و شاید در عمر کسی به این حوادث تصادف نکند. خوشبخت کسانی که از این حوادث استفاده کنند و بدبخت آنها بی که خود را مطیع پیشامد نموده و با هر ناملامی بسازند. در سلسله سلاطین قاجار هفت نفر سلطنت نموده که از آنها فقط دو نفر پادشاه نامی شده اند، اول مظفرالدین شاه است که در سلطنت

او آزادی نصیب ملت شد، و بعد احمد شاه است که تن به اسارت نداد و از سلطنت گذشت. ای کاش که این پادشاه جوانبخت به کودتا تسلیم نمی شد و زودتر مقام سلطنت را ترک می کرد.^۲ وی پس از ستایش از سلطان احمد شاه، به رضاشاه پرداخت و از سیئات اعمال او به تفصیل سخن گفت. به نظر دکتر مصدق رضاشاه در تمام دوران سلطنتش حتی یک کار مفید نیز برای ایران انجام نداده بود:

... دیکتاتور با پول ما و به ضرر ما راه آهن کشید و بیست سال برای متفقین امروز ما تدارک مهمات دید. عقیده و ایمان رجال مملکت را از بین برد. املاک مردم را ضبط و فساد اخلاق را ترویج و اصل ۸۲ قانون اساسی را تفسیر نمود و فضات دادگستری را متزلزل کرد و برای بقاء خود قوانین ظالمانه وضع نمود. چون به کمیّت اهمیت می داد بر عده مدارس افزود، به کیفیت عقیده نداشت سطح معلومات تنزل کرد، کاروان معرفت به اروپا فرستاد نخه آنها را ناتوان و معدوم کرد، اگر به تدریج که دختران از مدارس خارج می شدند حجاب رفع می شد چه می شد رفع حجاب از زنان پیر و بی تدبیر چه نفعی برای ما داشت؟^۳

اگر خیابانها اسفالت نمی بود چه می شد؟ واگر عمارتها و مهمانخانه ها ساخته نشده بود به کجا ضرر می رسید؟ من می خواستم روی خاک راه بروم و وطن را در تصرف دیگران بینم. خانه ای در اختیار داشتن به از شهری ست که دست دیگران است. این است کار سیاستمداران وطن پرست [مقصود سیاستمداران انگلیسی ست] که کسی را آلت اجراء مقصود قرار می دهند و پس از اخذ نتیجه از بردن او به مردم منت می گذارند، و بر فرض که با هواخواهان این رژیم موافقت کنیم و بگویم دیکتاتور به مملکت خدمت کرد در مقابل آزادی که از ما سلب نمود چه برای ما کرد؟^۴

دکتر مصدق در ضمن گفت «آنهايي که مي گویند در جلسه نهم آبان ۱۳۰۴ من توانستم اوضاع وخیم بیست ساله را پیش بینی کنم و دیگران نتوانستند، بیان واقع نیست. من از جان خود گذشتم و همقطارانم از دادن یک رای نخواستند امتناع کنند».^۵

اگر دکتر مصدق پس از ۱۶ سال دوری از سیاست، در مجلس چهاردهم فرصت یافت آراء خود را درباره رضاشاه بیان کند، سید ضیاء الدین طباطبایی نیز پس از ۲۳ سال دوری از ایران، اینک به عنوان نماینده یزد در مجلس شورای ملی، توانست به سخنان والی فارس به هنگام کودتای ۱۲۹۹ پاسخ بدهد. وی از جمله خطاب به مصدق السلطنه گفت:

... شما بعد از ۲۳ سال از مرحوم احمدشاه مدافعه می کنید در صورتی که شما همان کسی بودید

که در همین تریبون آنچه فحش و ناسزا و بی احترامی بود به احمدشاه کردید [اشاره به جلسه طرح پیشنهاد انقراض قاجاریه] (دکتر مصدق - کی؟) دیشب در نطقتان دیدم و بعد این جا آنچه توانستید مدح و تملق و چاپلوسی از والا حضرت [پهلوی] کردید (دکتر مصدق - کی؟) در صورتی که علاء و تقی زاده مخالفت خودشان را اظهار کردند بدون این که تملقی بگویند. پس از مجلس شما رفتید چکمه بوسیدید و نتیجه همین چکمه بوسی شما این بود که داماد شما، برادر زاده شما [دکتر متین دفتری] که مجرم ترین رئیس الوزراهای این مملکت بود (دکتر مصدق - به من چه؟) شما می خواستید دختر خودتان را بفروستید به وسیله دخترتان به او نصیحت کنید. بلی همان داماد شما که جوانهای این مملکت را به محبس کشید، قوه قضاییه این مملکت را محو کرد (دکتر مصدق - هوجبگری نکنید)، قوه قضاییه را در اجرائیه مداخله داد. اینها یک حقایق است که باید گفته شود اینها را کسی فراموش نمی کند. باقی می ماند، بگذارید باقی بماند. شالوده سعادت ایران ته ریزی شده بود. ولی من سردار سپه را رئیس الوزراء نکردم، من ریاست وزراء را به ایشان ندادم. من ایشان را به پادشاهی برنگزیدم. تمام ملت، تمام مملکت خدمات او را تا پنج سال بعد از حرکت من تقدیر می کرد و امروز هم مقتضیات مملکت را مناسب نمی دانم که یک قضیه ای که چند سال پیش در غیبت من پیش آمده امروز شما برای دشمنی من و عوام فریبی خودتان تجدید می کنید...، من مسؤلیت مسبب بودن وقایع سوم حوت [اسفند] را به عهده می گیرم، در مقابل خدا، در مقابل تاریخ، در پیشگاه ملت ایران از این کودتا برای خودم بهره ای نبردم، جز یک مزاج علیل، نه دزدی کردم، نه کسی را کشتم، دستم به خون کسی آلوده نشد، مال کسی را نبردم، خانه کسی را خراب نکردم. فقط یک عده کسانی که معتاد نبودند در تاریخ زندگی خودشان حبس شوند، تحت نظر گرفتیم [اشاره به توقیف عده ای از رجال درجه اول مملکت در دوران رئیس الوزرای سید ضیاء الدین]. در آن روزهای تاریک تنها من و فقط من بودم که از خود گذشتم و ایران را از خرابی و تجزیه نجات دادم...^۶

دکتر مصدق در مجلس کوشید اعتبارنامه سید ضیاء الدین طباطبایی نماینده یزد رد شود، ولی اعتبارنامه وی تصویب شد. و «آن گاه دکتر مصدق به او تبریک گفت و صورت یکدیگر را بوسیدند».^۷

ناگفته نماند که سخنان دکتر مصدق بر دل ما می نشست. ما با خود می گفتیم معلوم می شود که در دوره قاجاریه - پیش از سلطنت رضاشاه - ایران کشوری مستقل بوده است و مردم از آزادی بهره مند بوده اند، و این رضاشاه بود که استقلال ایران را بر باد داد و آزادی را نیز از مردم گرفت. در دوره قاجاریه رجال مملکت ما همه دارای عقیده و ایمان بودند، اگر در آن زمان تعداد مدارس در ایران کم بوده است، ولی همه از کیفیت عالی

برخوردار بوده اند. این رضاشاه بود که بی توجه به کیفیت تدریس بر تعداد مدرسه ها افزود. و به همین دلیل است که سطح معلومات در مدارس ما تنزل کرده است، به علاوه او هر سال عده ای از جوانان را برای تحصیلات عالی به اروپا می فرستاد و بر سر همه بابت این کار منت می گذاشت، ولی این دانشجویان بیچاره را پس از بازگشت به ایران ناتوان و معدوم می کرده است. پس تأسیس دانشگاه تهران در زمان رضاشاه هم پایه و اساسی نداشته است، و مهمتر از همه آن که رضاشاه با پول ما به نفع انگلیس راه آهن جنوب به شمال را ساخته است و...

سالها گذشت. سلسله مقالات «سیمای حقیقی احمدشاه قاجار» نوشته جواد شیخ الاسلامی در مجلهٔ یغما^۱ (در فاصلهٔ سالهای ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۷) به چاپ رسید. در این مقاله ها با توجه به اسناد و مدارک معتبر داخلی و خارجی از سیمای حقیقی این شاه بی تدبیر رشوت ستان محترکری که از دولت انگلیس نیز ماهانه مقرری دریافت می کرده و در هر امری - حتی مسافرت به فرنگ - از مأموران سفارت انگلیس کسب اجازه می نموده است پرده برداشته شد. سه سال پیش نیز سیروس غنی در کتاب «ایران و برآمدن رضاشاه»^۲ بیشتر با تکیه بر اسناد خارجی، نه فقط آنچه را که شیخ الاسلامی دربارهٔ این «پادشاه وطن پرست» نوشته بود تأیید کرد، بلکه روشن ساخت که احمد شاه در لندن قرارداد ۱۹۱۹ را تأیید کرده بوده است. از سوی دیگر نویسندهٔ این سطور نیز مدتی پیش در اسناد آزاد شدهٔ دولت انگلیس، چند سند یافت که بی هرگونه تردیدی ثابت می کند رضاشاه علی رغم مخالفت صریح دولت انگلیس به احداث راه آهن جنوب به شمال مبادرت کرده، در حالی که انگلیس - به مانند دکتر مصدق - بر کشیدن راه آهن غرب به شرق ایران (از خانیقین به مرز هند) اصرار داشته است.^۳ به علاوه یکی دو ماه پیش نیز مهدی شمشری کتاب ۷۳۰ صفحه ای خود را با عنوان شناخت مظفرالدین شاه و احمد شاه قاجار بر پایهٔ اسناد،^۴ فقط در رد این اظهار نظر دکتر مصدق در مجلس چهاردهم دربارهٔ این دو «پادشاه نامی» قاجاری منتشر کرده است:

... در سلسلهٔ سلاطین قاجار هفت نفر سلطنت نموده، که از آنها فقط دو نفر پادشاه نامی شده اند، اول مظفرالدین شاه است که در سلطنت او آزادی نصیب ملت شد، و بعد احمد شاه است که تن به اسارت نداد و از سلطنت گذشت. ای کاش که این پادشاه جوانبخت به کودتا تسلیم نمی شد و زودتر مقام سلطنت را ترک می کرد.*

* بدیهی ست دکتر مصدق در سال ۱۳۲۲، از آنچه جواد شیخ الاسلامی و سیروس غنی و دیگران از سال ۱۳۵۳ به بعد - به خصوص بر اساس اسناد خارجی - دربارهٔ احمد شاه نوشته اند نمی توانسته است آگاه باشد. ولی حداقل در

اما از حق نباید گذشت که سید ضیاء الدین با ذکر این عبارت درباره مصدق بی انصافی کرده است. مصدق و چکمه بوسی!»: «پس از مجلس، شما رفیند چکمه بوسیدید و نتیجه همین چکمه بوسی شما این بود که داماد شما، برادرزاده شما که مجرم ترین رئیس الوزراهای این مملکت بود... جوانهای این مملکت را به محبس کشید...». ناگفته نماند که در ماجرای ملی شدن نفت نیز تنی چند از همکاران صمیمی دکتر مصدق، ایرادهایی بر دکتر متین دفتری داشتند و حتی بعضی از ایشان او را «جاسوس» می خواندند،^{۱۳} ولی اتهام «چکمه بوسی» بر دکتر مصدق ناروا می نماید.

البته می دانیم که پس از کودتای ۱۲۹۹ و رئیس الوزرای سید ضیاء الدین، دکتر مصدق از والیگری فارس با این استدلال استعفا داد که کودتا را کار دولت انگلیس می دانست و سید ضیاء الدین و رضاخان را مأموران آن دولت. ولی سه ماه بعد از کودتا، پس از عزل سید ضیاء الدین، احمد شاه قوام السلطنه را به ریاست وزراء منصوب کرد، و وی مصدق السلطنه را به عنوان وزیر مالیه معرفی نمود. اما مصدق به علت وجود مستشار خارجی در وزارت مالیه در پذیرفتن وزارت مالیه تردید داشت، و به شرحی که خود وی نوشته است، سردار سپه - که در همان کابینه وزیر جنگ بود - به خانه او می رود و به مصدق می گوید من می خواهم در وزارت جنگ اصلاحاتی بکنم، شما نمی خواهید مالیه را به صورتی در آورید که من از

حد ملک الشعراء بهار که به مانند مصدق مخالف انقراض قاجاریه و مخالف رضاشاه بوده و در مجلس پنجم نیز نماینده مجلس شورای ملی بوده است، یا در حد میرزا حسن مستوفی الممالک رئیس الوزراء، و شاهرخ نماینده مجلس شورای ملی - در دوره پادشاهی سلطان احمد شاه - از نقاط ضعف این پادشاه قاجاری مطلع بوده است.

ملک الشعراء بهار در تاریخ مختصر احزاب سیاسی نوشته است چون شهرت پول پرستی احمد شاه در بین بعضی از افراد کابینه صمصام السلطنه مطرح شده بود، شاه از وی خواست که از سمت خود استعفا بدهد که او نپذیرفت. وی همچنین نوشته است احمد شاه در عزل و نصب حکام ایالات و دیگر مأموران دخالت می کرد - چنان که بر خلاف نظر رئیس الوزراء، مشاور الملک را مأمور شرکت در مجلس صلح کرد.

بهار در سال ۱۲۹۶ در قصیده «شه نادان» از سلطان احمد شاه، در زمان سلطنتش، این چنین یاد کرده است:

زیمن شه نادان امید ملکرانی داشتن	هست چون از دزد، چشم باسبانی داشتن
کذب و جبن و احتکار و خست و رشوت خوری	هیچ نباید راست با تاج کیانی داشتن...
کسی سزد از ارتجاعی زاده قانون پروری	کسی سزد از گرگ امید شبانی داشتن...
شاه تن پرور به تخت اندر بدان مانند درست	ماده گاوی زین و برگ از زر کانی داشتن...

دکتر مصدق به یقین می دانسته است که احمد شاه به علت احتکار غلات مورد نیاز مردم در سال قحطی، مردم او را «احمد علاف» می خوانده اند. یا چگونه ممکن است دکتر مصدق از رشوه گرفتن وثوق الدوله و دو تن از وزیران کابینه اش برای امضاء قرارداد ۱۹۱۹ آگاه بوده باشد، ولی نمی دانسته است که سلطان احمد شاه برای آن که وثوق الدوله را به نخست وزیری بگمارد از دولت انگلیس ماهانه مقرری دریافت می داشته است و جز آن.

کار و عمل شما به نفع مملکت استفاده نمایم. مصدق پیشنهاد رضاخان سردار سپه را می پذیرد. در حالی که در مدت سه ماهی که از کودتا گذشته بوده است، هیچ کار قابل ذکری از سردار سپه (عامل شماره یک یا دو کودتای انگلیسی ۱۲۹۹، به عقیده دکتر مصدق) - به جز شرکت مؤثر در کودتا و تصرف تهران و صدور اعلامیه «حکم می کنم» - به منصفه ظهور نرسیده بوده است که همکاری مصدق را با سردار سپه توجیه تواند کرد. از آن پس دکتر مصدق و سردار سپه را - مقارن دوره چهارم مجلس شورای ملی - در کنار یکدیگر می بینم. وی بار دیگر به پیشنهاد سردار سپه، والی آذربایجان می شود.^{۱۳} دکتر مصدق به یقین به رئیس الوزرای سردار سپه در مجلس رأی مثبت داده بوده است. سردار سپه نیز در روزهای آغاز دوران رئیس الوزرای خود، مصدق را به عنوان فرد شاخص کمیسیون مشورتی رئیس الوزراء بر می گزیند. دکتر مصدق در اختلاف بین سردار سپه و ولیعهد نقش میانجی را برعهده می گیرد. وی با پیشنهاد تغییر سلطنت به جمهوریت که خواست رضاشاه و اکثریت مجلس بود، مخالفت نمی کند. وقتی سردار سپه رئیس الوزراء به اعتراض و قهر به بومهن می رود، دکتر مصدق از جمله چند تنی بوده است که به بومهن می رود و رئیس الوزراء را به تهران بر می گردانند و بر مسند ریاست وزراء می نشاندند. به علاوه، دکتر مصدق با سلب فرماندهی کل قوا از احمد شاه و سپردن آن به سردار سپه - که مخالف قانون اساسی بوده است - نیز موافقت می کند. حتی به روایت دکتر مصدق، رضاشاه در آغاز سلطنتش ریاست وزراء را نیز به وی پیشنهاد کرده بوده که او نپذیرفته بوده است.^{۱۴} ظاهراً مقصود سید ضیاء الدین از «چکمه بوسی»، اشاره است به نزدیکی دکتر مصدق با سردار سپه تا پایان دوران رئیس الوزرای وی. ولی چنان که می دانیم مصدق و چهار تن دیگر از نمایندگان مجلس شورای ملی (مدرس، تقی زاده، علاء، و دولت آبادی) با پیشنهاد انقراض قاجاریه در مجلس مخالفت می کنند. در بین این پنج تن، اقدام حسین علاء و دولت آبادی از این جهت بسیار قابل توجه است که این دو تن را مثل نمایندگان اکثریت مجلس، شب پیش از طرح این پیشنهاد در مجلس شورای ملی به خانه سردار سپه برده بودند تا آن طرح را امضاء کنند. آن دو به خانه سردار سپه می روند و پس از خواندن طرح، آن را امضاء نمی کنند و خانه رئیس الوزراء را ترک می کنند و روز بعد هم در مجلس به پیشنهاد انقراض قاجاریه رای نمی دهند و حادثه ای هم برای آن دو پیش نمی آید.^{۱۵} تا آن جا که بنده به یاد دارم حسین علاء هرگز در جزء «افتخارات» خود این موضوع را بر زبان یا قلم نیاورده است که من کسی بودم که چنین و چنان کردم!

از آنچه گذشت به نظر می رسد که سیاست پیشگان و سیاستمداران، اگر نه در تمام

موارد، لااقل در مواردی برای غلبه بر حریف سخنانی بر زبان می آورند که با واقعیت سازگار نیست، که یکی از آنها همین نسبت «چکمه بوسی» ست به دکتر مصدق از سوی سید ضیاء الدین. همچنین است برخی از اظهارات دکتر مصدق درباره رضاشاه در مجلس چهاردهم. یا جواب وثوق الدوله به دکتر مصدق در مجلس ششم، هنگامی که دکتر مصدق، او را به دریافت رشوه برای امضای قرارداد ۱۹۱۹ متهم ساخت، و وثوق الدوله گفت اگر از این بابت پولی به آقای دکتر مصدق رسیده است به من هم رسیده!^{۱۶} و چنین است تفاوت آشکار بین سخنان خمینی در پاریس، به هنگامی که فقط آیت الله بود، و سخنانش در تهران، پس از در دست گرفتن قدرت، و دهها و صدها شاهد دیگر.

البته این موضوع نه منحصر به دکتر مصدق و وثوق الدوله است و نه منحصر به ایران. زیرا «سیاست» را با «اخلاق» کاری نیست. در همین کشور امریکا ما بارها شاهد بوده ایم که هر یک از کاندیداهای ریاست جمهوری در مبارزات انتخاباتی برای جلب مردم وعده هایی به آنان داده اند که پس از پیروزی در انتخابات، برخی از آن وعده ها را که از اول می دانسته اند عملی نیست مطلقاً دنبال نکرده اند. به بعضی از وعده ها پس از جلب موافقت حزب رقیب در کنگره جامعه عمل پوشانده اند، بعضی از آنها را هم با تغییر شرایط زمانه - حتی در فاصله دو سه سال - عملی ندیده اند، و گاهی هم از نظر سیاست بین المللی صلاح کشور را در آن دانسته اند که برخلاف آنچه گفته بودند عمل کنند.

شاهدی دیگر برای اثبات این مدعا آن است که دکتر مصدق در مجلس چهاردهم، ضمن پیشنهاد طرح «تحریم مذاکرات نفت» به عنوان عکس العمل در برابر تقاضای دولت شوروی برای امتیاز نفت شمال، به قرارداد داری و قرارداد جدیدی که در زمان رضاشاه به امضاء رسیده بود نیز پرداخت. وی به قرارداد داری و امضاء کنندگان آن: مظفرالدین شاه، اتابک (امین السلطان)، نصرالله خان مشیرالدوله، و نظام الدین غفاری مهندس الممالک، و رشوه گرفتن صدراعظم و وزیران، ایرادی نداشت.* او قرارداد داری را برای این مطرح ساخت تا بتواند آراء خود را درباره زیانهای قرارداد ۱۳۱۲/۱۹۳۳ که به تمدید قرارداد داری انجامیده بود بیان کند. اظهارات وی را در همین مقاله در صفحات بعد آورده ام. دکتر مصدق از جمله به این موضوع تأکید کرد که:

«تا وقتی که شرکت نفت به دولت عایدانی می داد دولت حرفی نمی زد، ولی سال ۱۹۳۱ که ربع عایدات سال ۱۹۳۰ را هم نداد... صدای دولت درآمد».

* متن قرارداد داری در ۱۸ فصل، در بخش «برگزیده ها» ی این شماره ایران شناسی چاپ شده است.

دکتر مصدق چنان که ملاحظه می کنید گفته است تا شرکت نفت «به دولت عایداتی می داد دولت حرفی نمی زد، ولی سال ۱۹۳۱ که ربع عایدات سال ۱۹۳۰ را هم نداد... صدای دولت درآمد». این موضوع کاملاً نادرست است. زیرا سردار سپه، هم در زمان رئیس الوزرای خود، و هم در دوران سلطنتش، و هم دولت ایران در زمان پادشاهی رضاشاه از سال ۱۳۰۶ به بعد درباره ضرورت تجدید نظر در قرارداد داری که منافع ایران در آن تأمین نشده بود، بدین شرح اقدام کرده بودند، که دکتر مصدق به یقین نیز از آنها آگاه بوده است:

۱- سردار سپه رئیس الوزراء پس از پایان سفر جنگی خوزستان و برجیدن بساط شیخ خزعل، به دعوت اولیای شرکت نفت از تأسیسات نفت در مسجد سلیمان و آبادان بازدید کرده و آراء خود را به اجمال درباره قرارداد داری در سفرنامه خوزستان (چاپ ۱۳۰۳ خورشیدی)* نوشته است. سپس همان مطالب را ابوالفضل لسانی در کتاب طلای سیاه یا بلای ایران* (تاریخ چاپ، حدود سال ۱۳۲۸) - که کتاب پر خواننده ای بود - نقل کرده است. دکتر مصدق در زمان سفر رئیس الوزراء به خوزستان، نماینده مجلس شورای ملی و شاهد مخالفت‌های اقلیت مجلس به ریاست سید حسن مدرس با این سفر جنگی، و پاسخهای سردار سپه و نمایندگان اکثریت بوده است. البته وی در آن مجلس نه له و نه علیه این سفر جنگی سخنی نگفته است، از اقلیت مجلس هم نبوده است، ولی از کم و کیف قضایا، هم در مجلس شورای ملی و هم از طریق روزنامه های طرفدار اقلیت و اکثریت مطلع بوده است.

۲- رضاشاه در آبان ۱۳۰۷، در آغاز سلطنتش همراه ۱۳۰ تن برای افتتاح راه شوسه تهران - خرم آباد - اندیمشک به خوزستان رفت. در این موقع شرکت نفت از آنان به مدت یک هفته دعوت کرد که از تأسیسات نفتی بازدید کنند. همراهان شاه به دستور وی به بازدید از تأسیسات پرداختند، ولی خود او به دلیل آن که هم قبلاً از این تأسیسات بازدید کرده بود و هم به علت این که از نحوه عمل شرکت نفت راضی نبوده است این دعوت را نپذیرفت. رضاشاه پیام خود را در این باب به مصطفی فاتح ابلاغ کرد تا وی رسماً به اطلاع رئیس هیأت مدیره شرکت نفت برساند. این مطلب در کتاب پنجاه سال نفت ایران تألیف مصطفی فاتح (طبع ۱۳۳۵) چاپ شده است. البته بدیهی است که دکتر مصدق تا

* سفرنامه خوزستان در نسخه های معدودی چاپ شد و در اختیار افراد شناخته شده ای - از طرفداران سردار سپه و مخالفان احمد شاه - گذاشته شده بود. اگر این کتاب در سال ۱۳۰۳ به دست دکتر مصدق نرسیده باشد، به احتمال قوی در فاصله سالهای ۱۳۰۳ و ۱۳۲۳ (در مجلس چهاردهم) وی به این کتاب دسترسی پیدا کرده بوده است.

* این کتاب پر خواننده را به یقین دکتر مصدق پیش از آن که به نمایندگی مجلس شانزدهم انتخاب شده باشد خوانده بوده است.

پایان دوران نخست وزیری اش در مرداد ۱۳۳۲ از این کتاب نمی توانسته است اطلاعی داشته باشد، ولی به یقین پس از دوران نخست وزیری و در ایام اقامت اجباری در احمد آباد، نمی توانسته است از چنین کتاب مهمی در موضوع نفت بیخبر بوده باشد.

سؤال این است که چرا وی در مجلس چهاردهم به کتاب اول، و در خاطراتش که در سال ۱۳۴۰ نوشته به هر دو کتاب حتی اشاره ای هم نکرده است.

۳- به علاوه دولت ایران نیز، در زمینه ضرورت تجدید نظر در قرارداد داری - از سال ۱۳۰۶ به بعد چند بار اقدام کرده بوده است که در کتاب پنجاه سال نفت ایران مذکور است. خلاصه این اقدامات را در صفحات بعد نقل کرده ام.

از سیاستمداری کهنه کار که موضوع نفت ایران را از سال ۱۳۲۲ به بعد مستمراً تعقیب می کرده است مسکوت گذاشتن این سه موضوع غیر قابل توجیه می نماید، مگر این که بگوییم این نوع سخنان در جوّ ضد رضاشاهی آن سالها خریداری نداشته است.

بدین جهت آنچه را که سردار سپه در سفرنامه خوزستان، و مصطفی فاتح در پنجاه سال نفت ایران در این باب نوشته اند به اختصار در این مقاله نقل می کنم تا لاقول آیندگان به دور از برداشتهای خاص برخی از تاریخ نگاران ما به آنها دسترسی داشته باشند.

بازدید سردار سپه از تأسیسات نفتی مسجد سلیمان و آبادان

رضا خان سردار سپه رئیس الوزراء، پس از آن که علی رغم کوشش دولت انگلیس و احمد شاه و نمایندگان اقلیت مجلس پنجم و «کمیته سعادت» توانست به خودمختاری شیخ خزعل، شیخ تحت الحمايه انگلیس در منطقه نفتخیز خوزستان پایان بدهد، در روزهای آخر اقامت خود در خوزستان و پیش از آن که در ۲۲ آذر ۱۳۰۳ به دزفول حرکت کند، به دعوت رئیس کمپانی نفت ایران و انگلیس از حوزه نفتی خوزستان بازدید به عمل آورد. وی در سفرنامه خوزستان مشاهدات و نظریات خود را درباره نفت و قرارداد داری به اجمال تمام نوشته که حائز کمال اهمیت است. وی در آغاز سفرنامه، علت طغیان شیخ خزعل را در یک عبارت خلاصه کرده و نوشته است مقصود آنها «استقلال معادن نفت جنوب و کوتاه کردن دست ایرانی از منافع آتیه آن»^{۱۷} بود.

ناگفته نماند که تا آن تاریخ ظاهراً هیچ یک از رجال دوران قاجاری از وجیه المله و غیر وجیه المله، مطلقاً اشاره ای به خوزستان، اهمیت مسأله نفت، و ترمرد خزعل نکرده بودند و چنین می نماید که آنان خوزستان را، در عمل، بخشی از خاک ایران نمی دانستند. تأکید سردار سپه به مسأله نفت در سال ۱۳۰۳ بسیار قابل توجه است.

اشاراتی به قرارداد دارسی

سردار سپه در زیر عنوان «نفت» نوشته است:

رئیس کمپانی نفت ایران وانگلیس دعوت کرده بود که از معادن بازرسی کنم. بعد از تماشای شوسرا بدره خزینه که نقطه ای ست در کنار رودخانه گرگر و جبری متحرک نرده بسته اند آمدیم. از این محل عمارت و مؤسسات کمپانی شروع می شود و تا سر معدن ۳۶ میل مسافت است. پیاده شدیم. ناهار در این مکان پذیرایی کردند و در اطاقهای خیلی مزین و مجلل ما را فرود آوردند. امثال این اطاقها و وسایل راحت در خوزستان دیده نمی شود و ما بعد از طهران جایی به این پاکیزگی و مهیایی ندیده، حتی در سر میز صبحی غذا صرف نکرده بودیم. خیلی اسباب تأسف من شد که در یک ایالت هموطنان من آن طور که می دانیم زندگی کنند و خارجیان به این خوبی اسباب راحتی خود را فراهم می سازند. یک دستگاه تصفیه نفت هم در این محل نصب است. همه چیز در این ابتدای معادن دلالت می کرد بر این که وارد سرزمین کار و علم عملی شده ایم. معلوم بود که محیط دارد عوض می شود... از این محل راه را برای معدن در نهایت نظافت و خوبی شوسه کرده اند و خط آهن کشیده اند که در آن یک ماشین کار می کند و مسافری را به مرکز معادن می رساند. هر چند اصرار کردند که با خط آهن این قسمت راه را طی کنیم نپذیرفتم، زیرا که جاده اتومبیل رانی در نهایت همواری و پاکیزگی بود و من اتومبیل خود را ترجیح می دادم....

اتومبیل ما را از جلگه به دامنه کوهسار رسانید. صد فرسخ در کوه بودیم، اما صافی راه ابدأ تغییر نیافت و زحمتی در عبور کوهستان ندیدیم. این جبال که در اطراف مسجد سلیمان واقع است هر یک ذخیره عظیمی از نفت در بطون خود دارند و در شکل خاک آثار معدنی و بوی اطراف محسوس می شد در آن آب آتش نهاد سیر می کنیم، ناگاه ستونی ازدود سیاه در افق نمایان گردید که آسمان اطراف را تیره و تار کرده بود. در این جا لوله های بسیار پیدا شد که سطح زمین را زره پوش کرده. این قطعه خاک غرق آهن و فولاد است.

سر معدن را این جا بسته بودند در نقاط مختلف خانه ها و عمارات متنوعه دیده می شد... علامت و بیرق دولت ایران همه جا دیده می شد... همش کمپانی سعی داشت به بهترین وجهی اسباب راحت و تماشای ما را فراهم سازد... در تمام مدتی که تفرج و توقف من در این نقاط طول کشید حالتی مخلوط از تحسین و تأسف در خود احساس می کردم تحسین بردست توانای صنعت و علم، و تأسف به رجال و بینوایان اطراف که در خانه های خراب شوشتر و دزفول و محمره خزیده اند و کوچکترین وسیله برای تخفیف مشقات زندگی خود ندارند و سرمایه این سرزمین یعنی از میان لوله های دراز قطوره به جیب دیگران بریزد و هیچ فایده عمومی به ساکنین اطراف نمی رسد.

با این که خاک پر قوت خوزستان طوری ست که با مختصر کوشش ممکن است آن را به گلستانی مبدل کرد، در تمام توقف و سفر خود در این ایالت یک دانه گل که دل را سرور ببخشند ندیدم. اما در مسجد سلیمان در میان نفت و قیر باغچه ها و گلکارهای مطبوع در جلو خانه ها به نظر می رسید که تنها تماشای آنها برای تفریح هر دماغ خسته و فرسوده کافی ست. چون کمتر گلی ممکن است در این هوا و با این خاک دوام کند از نباتات متناسب مثل کرچک و غیره نقشه و طرحهایی ترتیب داده اند که به خودی خود جالب توجه است. اما ناگفته نماند که عمارت قشنگ و عالی مذکور فقط منحصر به رؤساء و کارکنان انگلیسی این معدن است. ایرانیان و عملجات بختیاری و لر و غیره که عده شان متجاوز از ده هزار نفر است دارای منزل لایقی نیستند.

رئیس کمپانی مرا هدایت کرد به یکی از آپارتمانها که در بلندی و دامنه کوه بود و همراهان را هر یک به محل مخصوصی برد و به قدر کفایت وسایل راحتی آنان را فراهم آورد. در هر عمارتی خدمه و پیشخدمتهای مخصوص معین شده بود که مراقب خدمت باشند و به هیچ وجه در پذیرایی قصوری به عمل نیاید... همراهان را اجازه دادم که استراحت کنند. خودم مدتی تنها به فکر مشغول شدم و این نقطه را با نقاط دیگر خوزستان مقایسه می کردم. پیشخدمت را گفتم آب بیاورد. درگیلاس بلور آبی آورد که در صفا و روشنی مانند آن را در این محل انتظار نداشتم. معلوم شد از رود کارون که در مسافتی بعید است آورده و در این مکان تصفیه می نمایند. فردا صبح رئیس کمپانی دعوت نمود که چاههای نفت و کارخانه های مختلف را تماشا کنیم. منظره خارج جلوه فوق العاده داشت. ستون دودی که روز قبل دیده بودیم معلوم شد نفتی ست که علی الدوام آتش می زنند که هوای این نقطه قابل استنشاق شود. این آتش دائمی که دهانه آن چندین ذرع مربع است و دود غلیظ و تنومندش فضایی وسیع را تاریک کرده و واقعاً نشانی از جهنم موعود و آتش فشانهای معدود روی زمین است...

این امتیاز [دارسی] نیز از عجایب کارهای فاجاریه است. هیچ نکته جدی و عمیقی در امتیازنامه دیده نمی شود که دلالت بر تعمق و تفکر درباریان ایران داشته باشد. مگر یک نکته ای که خنده آور است. شاه و وزراء ایران بعد از گم کردن مرکوب، به فکر بالایش افتادند و به کمپانی گفته اند چون دولت علیه از نفت قصر شیرین و دالگی و شوشتر سالی دو هزار تومان استفاده می کرده، و پس از این امتیاز محروم خواهند ماند، باید مبلغ مزبور را کمپانی جبران نماید. مسیو دارسی هم حاتم بخشی کرده و دو هزار تومان را علاوه بر حق الشرکه بر عهده گرفته است که به خزانه عامره تقدیم دارد.

نفت این سرزمین به قدری زیاد و خوب است که نظیری برایش معلوم نیست. بعد از تماشای معدن کثرت نفت ثابت می کرد اغلب چاهها را مهر کرده و علامت زده و بسته بودند زیرا که پس

از فراهم آوردن مقدمات استخراج معلوم کرده اند که میزان نفت به قدری است که صدور آن امکان پذیر نیست و مجبور خواهند بود بالاخره آتش بزنند. پس مسدود بودن را بهتر دیده اند. جاههای این محوطه را باید به سه نوع تقسیم نمود...

رئیس کمپانی می گفت در تمام عالم چنین معدنی وجود ندارد و به شهادت متخصصین سایر ممالک که به تفتیش و معاينه آمده اند طرز استخراج و وسایل تصفیه ما را هیچ مؤسسه ای در عالم ندارد و حتی امریکا که در این قبیل امور پیشقدم است...

در ایام جنگ نفت و بنزین این کارخانه بحریه انگلیس را در شرق احیاء کرد و به برکت نفت توانست بحر عمان و خلیج را از تعرض دشمن مصون داشته و سواحل دجله و فرات را صاحب شود...

شب دوم رئیس کمپانی از من و همراهانم به شام در منزل شخصی دعوتی کرد. رؤسای انگلیسی از نايب رئیس و دفتردار و غیره در سر میز شام حاضر شدند. سپس سردار سپه در باب جغرافیای آبادان و نفت نوشته است:

رئیس کمپانی نفت دعوت کرده بود که در موقع ورود به محمره به آبادان بروم و تماشای تصفیه نفت را تکمیل کنم... اهالی آبادان و عملجات نفت استقبال و اظهار نهایت شادمانی نمودند. در این جا کمپانی نفت کارخانه های بزرگ برای تصفیه برقرار ساخته است. نفت مسجد سلیمان بعد از تصفیه ابتدایی در لوله هایی که به طول ۱۵۰ میل در امتداد کارون کار گذاشته شده جریان یافته و از بهمینشیر گذشته به این نقطه واصل می گردد. این جا در کارخانه های بزرگی که برای تصفیه از بزرگترین تأسیسات است پاک شده و با کشتی نقاله کوچک و بزرگ به هند و لندن و سایر نقاط حمل می شود. عده کشتیهای کمپانی ۳۳۳ است که ۶۷ عدد از آنها مخصوص مواد نفتی است... بر طبق راپرت کمپانی عده مستخدمین کل شرکت از این قرارند: ایرانی ۲۳۰۰۰، اروپایی و امریکایی قریب ۱۰۰۰، هندی و غیره ۵۰۰۰.

در امتیازنامه مخصوصاً مفید است که جز مهندسین و متخصصین تمام عملجات و کارگران معادن و کارخانه ها با یتی رعیت ایران باشند. این پیش بینی از نکات برجسته امتیازنامه است، هم برای ایرانیان آن صفحات کاری و محل استفاده پیدا می شود و هم کمپانی توفیق اجباری یافته و مستخدمین هوشیار و صمیمی به دست می آورد زیرا که بدیهی است ملت ایران مخصوصاً برای کارهایی که در مملکت خودشان جریان دارد بر سایر ملل از قبیل هندی و غیره ترجیح دارند و به زودی ممکن است جای متخصصین جزء را بگیرند. اما این در صورتی است که رؤسای خارجی آنها را طوری تربیت کنند که بتوانند به آن مقامات برسند. نه این که از بازوی آنها کار گرفته و دماغ آنها را به عمل وارد نکنند.

بعضی از عملجات شکایت می کردند که اقدامات کمپانی نسبت به آنها رضایت بخش نیست به سایر ملل ترجیحی می دهند که ابدأ سزاوار نیست....

بعد از صرف ناهار و جای با وجود باران شدید و درشتی که حتی بهار هم در روی فلات ایران نظیرش دیده نمی شود از آبادان بیرون آمدم و باز با همان کشتی در شط العرب سیر کرده وارد منزل شدیم.^{۱۸}

سردار سپه آن گاه به مسألهٔ دخالت انگلیس ها در امور ایران پرداخته و اصل و ترجمهٔ بعضی از اسنادی را که مؤید این امر است در سفرنامهٔ خود آورده است.

رضاشاه دعوت شرکت نفت را نپذیرفت

سردار سپه رئیس الوزراء پس از سفر جنگی به خوزستان و نجات این منطقهٔ نفتخیز در سال ۱۳۰۳، پس از مدتی کوتاه چنان که می دانیم به مقام سلطنت رسید. وی بار دیگر و به مقصودی دیگر به خوزستان رفت. مصطفی فاتح در این باب نوشته است:

هنگامی که راه شوسهٔ تهران - خرم آباد - اندیشک ساخته و تمام شده بود، شاه برای افتتاح آن مسافرتی در آبان ۱۳۰۷ به خوزستان کرد. تیمورتاش وزیر دربار و غالب نمایندگان مجلس و همهٔ وزیران و عده ای از سرشناسان و کهنه سیاستمداران و بازرگانان همراه بودند. پس از ورود شاه به اهواز، شرکت نفت دعوتی کرد که از مؤسسات نفت بازیدی به عمل آید. شاه به طور عمد از قبول دعوت مزبور خودداری کرد ولی به کلیهٔ همراهان که عدهٔ آنها از یک صد و سی نفر متجاوز بود دستور داد که دعوت مزبور را قبول نمایند.

همراهان در طی یک هفته از مسجد سلیمان و آبادان بازدید نمودند و از عظمت دستگاه نفت و ثروت سرشاری که به دست بیگانگان صادر می شد اطلاعاتی به دست آوردند. پس از خاتمهٔ این بازدید و مراجعت همراهان به تهران، شاه فقید یک روز صبح زود نویسندهٔ این سطور را در اهواز احضار و پیغامی که مفادش به شرح زیر است بیان و دستور داد که پیام مزبور را به رئیس هیأت مدیرهٔ شرکت در لندن ابلاغ گردد. موقعی که او این پیغام را بیان می کرد جعفرقلی خان سردار اسعد، بشکوه الملک، سپهبد یزدان پناه، معاون الدوله غفاری حضور داشتند و بیانات او به شرح زیر بود:

در این سفر من عدهٔ زیادی از سرشناسان ایران را به همراه خود آوردم که در جشن افتتاح راه خرم آباد شرکت کنند و ضمناً بازیدی هم از مؤسسات شرکت نفت بنما بند. من می خواستم که اینها بیایند و با چشم خود ببینند که شرکت نفت چه مؤسسات بزرگی در خوزستان برای استخراج و تصفیهٔ منابع عظیم نفت ما ایجاد کرده است و چه سود سرشاری از آن می برد و چه وجه ناچیز و ناقابل به ما که صاحبان اصلی این نفت هستیم می پردازد. من خودم دعوت شرکت را قبول نکردم

زیرا اولاً چند سال پیش همهٔ مؤسسات را بازدید کرده بودم و ثانیاً چون از عملیات شرکت نفت در ایران راضی و خشنود نیستم دعوت آنها را رد کردم. اولیای شرکت نفت باید بدانند که دولت و ملت ایران از امتیازنامهٔ داری راضی نیست و باید هر چه زودتر امتیاز جدیدی که منافع ایران را به نحو اکمل تأمین نماید تنظیم گردد. این نکته را دولت در گذشته چند بار متذکر شده است و اکنون من صراحةً می گویم که اولیای شرکت باید به اصلاح این امر پردازند و چنان که غفلتی کنند مسؤلیت عواقب امر متوجه خود آنها خواهد بود. ایران نمی تواند بیش از این تحمل کند که عواید سرشار نفت آن به جیب بیگانگان برود و خود از آن محروم باشد. لازم است به فوریت آنچه گفته شد به اولیای شرکت در لندن ابلاغ گردد.

پس از ایراد بیانات فوق شاه به نویسنده تأکید کرد که پیغام را خوب به ذهن خود بسپارم مخصوصاً جملهٔ آخر پیغام را دوسه بار تکرار کرد که اهمیت آن آشکار باشد.^{۱۱} معلوم می شود رضاشاه از آغاز سلطنتش، می کوشیده است در قرارداد داری به نفع ایران تجدید نظر به عمل آید. پیام رسمی وی به رئیس هیأت مدیرهٔ شرکت نفت به توسط مصطفی فاتح که، اگر اولیای شرکت نفت در تأمین منافع ایران اقدام نکنند خود مسؤلیت عواقب این کار را باید به عهده بگیرند، از صراحت کامل برخوردار است.

مذاکرات دولت ایران با شرکت نفت

فاتح نوشته است:

موقعی که کدمن به ریاست هیأت مدیرهٔ شرکت نفت انتخاب گردید کم و بیش خود را مجهز بر این می دید که با دولت ایران رسماً وارد مذاکره شده و اختلافات گذشته را رفع نموده و تجدید نظری در امتیاز داری بنماید، ولی آنانی که وارد در کار بودند، می دیدند که نظریات کدمن با سایر مدیران شرکت متفاوت است و آنچه را اومی خواهد و صلاح می داند با آنچه دیگران نظر می دهند تفاوت بسیار دارد.

در اوایل سال ۱۹۲۹ کدمن مسافرتی به تهران کرد و مدتی در تهران توقف نمود و پیشنهادهایی هم برای ایجاد ترتیب جدیدی بین دولت و شرکت تقدیم نمود. در طی نطقی که کدمن چند ماه پس از این مسافرت در مجمع عمومی شرکت ایراد نمود چنین گفت:

«پس از بازدید که از عملیات شرکت در جنوب ایران کردم عازم تهران شده و چند مرتبه افتخار شرفیابی به حضور شاه را داشتم. بسیاری از مسائل مهمی که مربوط به نقشه های شرکت در آینده می باشد با وزیران در میان گذاشته و مذاکره کردم. این مذاکرات توأم با حسن نیت و صراحت بود و امیدوارم که مآلاً منتهی به حل مسائل متعددی که در بین هست شده و موجب تحکیم

منافع و روابط بین طرفین شود».

در مذاکراتی که در فوق به آن اشاره شده است تیمورتاش وزیر دربار و نصرت الدوله و داور شرکت داشتند و پیشنهادهای کدمن عبارت از این بود که دولت ایران در شرکت نفت ایران و انگلیس سهیم شده و درآمد آن محدود به عملیات شرکت در ایران نباشد، بلکه در کلیه عملیات مزبور چه در داخل و چه در خارج ایران شریک و سهیم باشد. کدمن معتقد بود که اگر دولت ایران در شرکت نفت سهیم گردد اختلافات گذشته از میان رفته و در آینده هم اختلافی پیش نخواهد آمد و هنگامی که دولت ایران مانند دولت انگلیس در امور شرکت ذی علاقه شود از بذل همه گونه مساعدت دریغ نخواهد کرد و اصولاً مردم ایران خود را صاحب سهم در شرکت دانسته و در ترقی و پیشرفت آن نهایت کوشش را به عمل خواهند آورد. پیشنهاد کدمن این بود که بیست درصد از سهام شرکت مجاناً به دولت ایران واگذار شود مشروط به این که دولت حق انتقال آن را به غیر نداشته باشد و حوزه امتیاز به محدود به یک صد هزار میل مربع بشود و برای هر تن نفت که استخراج می شود دو شیلینگ حق الامتیاز به دولت پرداخته شود و انحصار لوله کشی به خلیج فارس ملغی گردد و مدت امتیاز هم سی سال تمدید گردد ولی طرفین حق داشته باشند که در ۱۹۶۱ (یعنی موقع ختم امتیاز داری) قرارداد را لغو نمایند.

نمایندگان دولت پیشنهاد متقابلی به لرد کدمن دادند که عبارت بود از واگذاری بیست و پنج درصد سهام شرکت به ایران و حق انتخاب دو نفر مدیر در هیأت مدیره شرکت با همان حقوقی که مدیران انتخاب شده از طرف دولت انگلیس دارا هستند.

پس از وصول پیشنهاد متقابله فوق لرد کدمن به لندن مراجعت کرد تا با همکاران خود در

این باره مشورت نماید و وزیر دربار هم نامه ای به کمیسر دولت مرحوم عیسی فیض نوشت...^۲

بدین ترتیب تردیدی باقی نمی ماند که برخلاف نظر دکتر مصدق، دولت ایران، در زمان پادشاهی رضاشاه چند بار، عدم رضایت خود را از قرارداد داریسی و ضرورت تجدید نظر در آن را - به منظور تأمین منافع ایران - با مقامهای شرکت نفت در میان گذاشته بوده و این مذاکرات همچنان تا سال ۱۳۱۲ ادامه داشته است.

*

کاهش حق السهم ایران و عکس العمل دولت ایران

نه فقط مذاکرات با شرکت نفت طی چند سال به نتیجه ای نرسید، «بلکه در ۱۵ خرداد ۱۳۱۱ شرکت نفت انگلیس و ایران به وزارت دربار و وزارت دارایی اطلاع داد که حق امتیاز سال ۱۹۳۱ دولت ایران از درآمد خالص نفت سیصد و شش هزار و هشتصد و دوازده لیره می باشد» که از مبلغ حق امتیاز سال ۱۹۳۰ (۱۲۸۸۰۰۰ لیره)، کمتر بود، در

حالی که در سال ۱۹۳۱ مقدار بیشتری نفت استخراج و صادر شده بود. تیمورتاش در ۱۷ خرداد طی نامه ای به شرکت نفت نوشت «که این مبلغ به قدری ناچیز است که دولت ایران ترجیح می دهد از قبول آن خودداری کند» و «خزانه داری ایران طی یک نامه به بانک نشنال نوشت ۳۰۶۸۱۲ لیره حق امتیاز ایران به حساب شرکت مرکزی نفت در لندن بازگردانده شود».^{۲۱}

شدت عمل نا به جای رضاشاه: لغو قرارداد داری

«سرانجام رضاشاه که از بی نتیجه ماندن گفتگوهای چند ساله با شرکت نفت خشمناک بود، در شب ششم آذر ۱۳۱۱ در جلسه هیأت دولت پرونده مذاکرات نفت را در میان شعله های آتش بخاری انداخت و دستور لغو امتیاز داری را به وزیران داد».^{۲۱} «در همان جلسه شب ششم آذر هیأت دولت اعلامیه لغو امتیاز قرارداد داری را صادر کرد و عصر روز هفتم در روزنامه های تهران به چاپ رسید. نقی زاده وزیر دارایی هم لغو قرارداد را طی نامه ۳۶۴۸۶، فردای آن شب به شرح زیر به جاکسن مدیر مقیم اطلاع داد:

«وزارت مالیه - تاریخ ۶ آذرماه ۱۳۱۱ نمره ۳۶۲۸۴

شرکت نفت انگلیس و ایران - آقای جکسن مدیر مقیم

دولت ایران مکرر به اطلاع کمپانی نفت انگلیس و ایران رسانیده است که امتیاز داری مورخه ۱۹۰۱ مسیحی مصالح و منافع مملکت ایران را تأمین نمی نماید و لازم می دانست هرچه زودتر بایه روابط دولت شاهنشاهی و کمپانی بر اساس تازه ای که مستلزم تأمین منافع واقعی مملکت ایران باشد، گذارده شود. معایب و نواقص امتیازنامه داری و عدم توافق آن با منافع ایران به طوری که مکرر خاطر نشان شده، جای هیچ تردید نیست و البته دولت ایران حقاً و منطقی نمی تواند خود را ملزم به مقررات امتیازنامه ای که قبل از استقرار رژیم مشروطیت داده شده، با طریقی که این گونه امتیازات در آن زمانها تحمیل و اعطاء می شد، بداند. مع ذلک به امید این که کمپانی اقتضای زمان و موقعیت امروز مملکت ایران را در نظر گرفته و منافع آن را مطابق این مقتضیات تأمین نماید، دولت ایران از اعمال حق خود در الغای امتیاز داری تا به حال خودداری نمود. متأسفانه در مقابل صبوری دولت شاهنشاهی، از طرف کمپانی نفت نه تنها اقدام عملی در تأمین منافع مملکت ایران به عمل نیامد بلکه هر چه بر توسعه و بسط کمپانی نفت انگلیس و ایران افزوده شد، منافع ایران بیشتر دچار تضییع گردید. بنابراین دولت ایران از نیل به نتیجه ای که در نظر داشت، یعنی از رسیدن به مقصود از طریق مذاکره با کمپانی مأیوس شده و ناچار راه تأمین حقوق خود را منحصر به الغای امتیاز داری دیده و این وزارتخانه بر حسب تصمیم دولت شاهنشاهی اعلام می نماید که از این تاریخ، امتیازنامه داری را ملغی کرده و آن را بلااثر می داند. در همان

حال، نظر به این که دولت ایران قصدی جز تأمین منافع مملکت ندارد، اگر کمپانی نفت انگلیس و ایران برخلاف گذشته حاضر شود منافع مملکت ایران را مطابق نظر دولت ایران بر وفق عدالت و انصاف تأمین کند و وثائق لازمه برای تأمین منافع مذکوره بدهد، دولت ایران از اعطای امتیاز جدیدی به آن کمپانی اصولاً امتناع نخواهد داشت».^{۲۲}

«جاکسن طی نامه هشتم آذر ۱۳۱۱ (۲۹ نوامبر ۱۹۳۲) قرارداد داریسی را معتبر دانست و به اعلام لغو قرارداد شدیداً اعتراض کرد».^{۲۳} «لغو قرارداد داریسی در جلسه عمومی مجلس شورا در روز دهم آذر نیز مورد تأیید قرار گرفت. روز دوازدهم آذر به دستور شاه، دفتر مخصوص به نادر آراسته فرماندار کل خوزستان دستور داد همراه فرمانده لشکر خوزستان و رئیس شهربانی به خرمشهر رهسپار شود و در ساختمان مرکزی شرکت نفت مستقر گردیده، اداره امور نفت را در اختیار بگیرد. این دستور اجرا شد و سربازان ایران در پالایشگاه و مراکز شرکت مستقر شدند. سر جان کدمن رئیس کل شرکت نفت... شتاب زده... به تهران آمد و بر اثر گفتگوهای او، دولت ایران موافقت کرد موقتاً جریان نفت زیر نظر مسئولان شرکت همچنان ادامه یابد».^{۲۴} ولی مذاکرات بعدی هم به جایی نرسید.

طرح شکایت انگلستان در جامعه ملل

«دولت انگلیس به مناسبت لغو یکجانبه قرارداد داریسی به جامعه ملل شکایت برد».^{۲۵} از ایران هیأتی به ریاست داور وزیر دادگستری و عضویت حسین علاء رئیس بانک ملی و نصرالله انتظام مسؤول اداره عهده وزارت امور خارجه در دی ۱۳۱۱ رهسپار ژنو شد. داور به سخنان وزیر خارجه انگلیس که به لغو یکجانبه امتیاز معترض بود، در کمال شایستگی پاسخ داد و «تخلفات شرکت را از مفاد قرارداد که مجوز لغو قرارداد می باشد برشمرد».^{۲۶} داور گزارش کار خود را طی تلگراف به اطلاع فروغی وزیر خارجه می رسانید. فروغی تلگرافهای او را نخست به نظر رضاشاه می رسانید و سپس موضوع را در هیأت وزیران مطرح می ساخت. این است پاسخ فروغی به یکی از تلگرافهای داور:

تلگراف به عرض رسید، در هیأت دولت هم مطرح شد. جواب از این قرار است:

۱- سعی عمده آفایان این باشد که اثبات کنند دولت انگلیس حق مداخله در این اختلاف

را ندارد.

۲- اگر سعی شود امر در همین شورا به اصلاح تمام شود، بهتر است در خصوص این که

کدمن می خواهد بداند پیشنهاد ما چیست؟ اگر پاسخ این موضوع برای رسیدن به نتیجه اصلاحی

ضروری و موثر است، این نکات را به او بفرمایید:

۱- مشارکت دولت ایران در کل کمپانی و جمع [ظ. جمیع] شرکتهای فرعی از هر قبیل و

- معاف بودن حق امتیاز دولت ایران از هر گونه مالیات و عوارض.
- ۲- محدود شدن حوزه عمل کمپانی.
- ۳- موقوف شدن حق انحصاری لوله کشی به طرف جنوب.
- ۴- پرداخت حق امتیاز بر اساس مقدار استخراج به این طریق که تا وقتی استخراج از شش میلیون تن تجاوز نکرده، یک میلیون و دویست هزار لیتره طلا و اگر تجاوز کرد، در هر تن صدی شانزده از قیمت جهانی باید به ایران بدهند.
- ۵- کوشش در بالا بردن سطح استخراج.
- ۶- دولت ایران در هیأت مدیره یک نماینده داشته باشد، با اختیار مساوی با دیگر مدیران. به اضافه حق «وتو» در هنگام تغییر اساسنامه شرکت و مسائل غیر عادی.
- ۷- پرداخت مالیات از قرار چهار درصد در هر تن که استخراج می شود.
- ۸- تأمین نیاز کشور نسبت به نفت و متفرعات با بهای مناسب.
- ۹- تصفیه نفت حتی الامکان در داخله.
- ۱۰- پرداخت بدهیهای گذشته و پرداخت مالیات از ۱۹۳۰.
- مدت امتیاز داریسی سی سال باشد، با حق تمدید پس از انقضاء مدت برای کمپانی یا به مدت زیادتر با حق فسخ در رأس سی سال.
- اینها عمده مطالب است برای تنظیم قرارداد. در این مسائل با کارشناسان فنی مشورت کنید. اگر نقصی داشته باشد، اطلاع دهید. فروغی»^{۲۱}
- از طرف شورای جامعه ملل، دکتر بنش* وزیر خارجه چکسلواکی مأمور مطالعه اسناد و دلایل طرفین شد که طرفین دعوا آن را پذیرفتند.
- چگونه قرارداد ۱۳۱۲ به امضا رسید
- مصطفی فاتح که در جریان مذاکرات بوده است می نویسد:

هنگامی که قرار شد هیاتی از طرف شرکت نفت برای مذاکره به تهران بیاید دولت چهار نفر متخصص خارجی را استخدام نمود که پروژه هایی برای رفع اختلافات گذشته و قرارداد جدید تنظیم نمایند... نمایندگان دولت در مذاکرات عبارت بودند از فروغی وزیر خارجه و داور وزیر دادگستری و تقی زاده وزیر دارایی و حسین علاء رئیس بانک ملی... پس از ورود نمایندگان شرکت به تهران، لرد کدمن [رئیس هیأت مدیره شرکت نفت] تقاضا کرد که شاه را ملاقات نماید. در جواب به او گفته شد که تا ختم مذاکرات و تجدید روابط چنین ملاقاتی صورت نخواهد گرفت.

* وی بعد به ریاست جمهوری آن کشور برگزیده شد و پس از شهریور ۱۳۲۰، دانشگاه تهران به او درجه دکترا

کدمن از این قضیه بسیار رنجید و به عذر کسالت (که در حقیقت مختصر بیماری هم داشت) در هیچ یک از جلسات مذاکرات شرکت نکرده و معاون او [ویلیام فریزر] ریاست هیأت نمایندگی شرکت را عهده دار بود. پس از چند جلسه مذاکره بین نمایندگان طرفین و رسیدگی پیشنهادهای شرکت، نمایندگان دولت ایران پیشنهادی به شرح زیر تسلیم نمایندگان شرکت نمودند...

نمایندگان شرکت پیشنهادهای فوق را قابل قبول ندانسته و اطلاع دادند که اگر دولت ایران در باب آنها بافشاری کند مذاکرات قطع خواهد شد. نمایندگان دولت هم کوشش بسیار داشتند که پیشنهادهایشان منبای مذاکرات قرار گیرد. این نکته را نیز باید گفت که در تمام مذاکرات بین نمایندگان طرفین حتی یک بار هم راجع به تمدید امتیاز صحبتی نشد. همین که نمایندگان شرکت بافشاری دولت ایران را در قبول پیشنهادهای خود ملاحظه کردند، مراتب را به لندن تلگراف کرده، و از لندن به آنها اطلاع داده شد که پیشنهادهای دولت را نمی توان قبول کرد. لذا مراتب به نمایندگان دولت اطلاع داده شد و مذاکرات متوقف گردید. عصر روزی که مذاکرات به بن بست رسید لرد کدمن مرا خواست و اظهار داشت که چون مذاکرات قطع شده و امیدی به پیشرفت آن نیست قصد عزیمت از ایران را دارد و تقاضا کرد پروانه خروج از تهران برای او و همراهانش تحصیل شود. من به او توصیه کردم در عوض مراجعه به شهربانی برای تحصیل پروانه، بهتر است که او تصمیم خود را به فروغی اطلاع داده و از او تقاضا نماید که دستور صدور پروانه خروج را بدهد. همین کار شد و با تلفون از فروغی چنین تقاضایی شد. فروغی در جواب گفت که اقدام مقتضی نموده و پس از یک ساعت جواب خواهد داد. ساعتی بعد فروغی تلفون کرد و به لرد کدمن اطلاع داد که صبح روز بعد شاه بار داده و لرد کدمن را خواهد پذیرفت. صبح روز بعد لرد کدمن به اتفاق دکتر ینگ (Dr. M.Y. Young) طبیب خود که زبان فارسی را خوب می دانست و قریب هفده سال رئیس بهداری شرکت در ایران بود به دربار رفتند، و در مراجعت کدمن شرح ملاقات را چنین وصف کرد:

«شاه با نهایت مهربانی ما را پذیرفت و مثل این که هیچ اطلاعی از جریان مذاکرات ندارد درباره پیشرفت مذاکرات استفسار کرد. من به او گفتم که پیشنهادهای نمایندگان دولت به اندازه ای سنگین است که شرکت نمی تواند آنها را بپذیرد و لذا مذاکرات قطع شده است. شاه بی نهایت اظهار تعجب کرده و گفت که خود او بین طرفین واسطه شده و توافقی ایجاد خواهد کرد و دستور داد که عصر همان روز جلسه ای با حضور او تشکیل شود تا کار فیصله یابد.»

عصر آن روز لرد کدمن و مستر فریزر و دکتر ینگ به دربار رفته و پس از مراجعت، لرد کدمن با مسرت زائد الوصفی شرح مذاکرات آن جلسه را چنین بیان کرد:

فروغی و تقی زاده در جلسه حضور داشتند و شاه پرسید اختلاف بر سر چیست؟ پس از آن که

پیشنادهای طرفین گفته شد، وسط را گرفته و دستور داد که حق امتیاز را به چهار شیلینگ در هر تن قطع نماید. بعد من فوائد پیشنهاد بیست درصد از عواید را شرح داده و تقاضای تمدید امتیاز را کردم. شاه خیلی ناراحت شد و نمی خواست آن را قبول کند ولی من به او گفتم که بدون تمدید، کار به انجام نخواهد رسید و بالاخره او قبول کرد.^{۲۷}

پس از جلسه مذکور نمایندگان طرفین به تنظیم قرارداد پرداخته و در مدت کوتاهی آن را برای امضاء و تصویب حاضر کردند.

مشورت رضاشاه با فاتح درباره قرارداد جدید فاتح نوشته است:

«در این جا با لازم می آید که به حاشیه رفته و مطلب دیگری را که تا کنون افشا نشده است بیان نمایم. دو روز پس از ملاقات بین شاه و نمایندگان شرکت، شکوه الملک مرا به دفتر خود خواست و گفت شاه شما را احضار کرده است. هنگام ملاقات شاه گفت: تو مدتی ست که در شرکت هستی و قاعده باید اطلاعاتی راجع به نفت کسب کرده باشی. اکنون بگو بدانم چه شرایطی باید در امتیازنامه گنجانده شود که منافع ما را کاملاً تأمین نماید؟ در جواب گفتم: امتیاز سه جنبه مختلف دارد. اول جنبه مالی آن که عبارت از درآمد دولت باشد. در این جا شاه گفته مرا قطع کرده و گفت در این قسمت نمایندگان دولت کاملاً متوجه هستند و دستور کافی به آنها داده شده است، و لذا معلوم بود که میل نداشت در این باره مذاکره ای بشود. و بعد پرسید جنبه های دیگرش چیست؟ در جواب گفتم: دوم جنبه اقتصادی نفت است که می باید از شرکت خواست تا به ارزان ترین قیمت آن را در دسترس عموم قرار دهد تا آن که سوخت ارزان که اساس و پایه صنعت جدید است تأمین گردد و مخصوصاً باید کاری کرد که فرآورده های نفتی در تمام نقاط کشور حاضر و آماده برای فروش باشد و کشور ایران از وارد کردن نفت خارجی بی نیاز گردد. سوم جنبه اجتماعی آن است که با یستی شرکت را وادار کرد تا از تعداد مستخدمین خارجی خود کاسته و ایرانیان را به اسرع اوقات حاضر و مهیا برای تصدی کارهای عمده کند و همین که کارهای عمده به دست ایرانیان افتد رفاه و آسایش عموم کارکنان تأمین خواهد گشت و عده کافی از ایرانیان مهیا برای اداره کردن نفت شده و در آینده خواهند توانست نه تنها صنعت نفت امروز را بلکه صنایع دیگر را نیز اداره نمایند و به طور کلی باید کاری کرد که شرکت نفت کانونی برای تربیت اشخاص فنی

* نفی زاده نیز در مجلس پانزدهم در این باب اظهار داشت: شاه وقتی با موضوع تمدید مدت روبه روشد ... با تحاشی و وحشت گفت: «عجب این کار به هیچ وجه شدنی نیست. می خواهید که ما سی سال بر گذشتگان برای این کار لعنت کرده ایم، پنجاه سال دیگر مورد لعن مردم و آیندگان بشویم ولی عاقبت در مقابل اصرار تسلیم شد.»^{۲۸}

برای سایر کارها هم باشد. سپس شاه توضیحاتی راجع به جنبه های اقتصادی و اجتماعی نفت خواست که بیان کردم و بعد گفت: برو، عین این مطلب را که به من گفتی به طور خصوصی به فروغی و تقی زاده هم بگو.

روز بعد مطالب فوق را به فروغی گفته و روز بعد از آن تقی زاده را ملاقات و به تفصیل جزئیات جنبه های اقتصادی و اجتماعی نفت را توضیح دادم و ایشان با دقت بسیار سؤالات متعددی نمودند که جواب گفته شد.^{۲۱}

چند کلمه دربارهٔ قرارداد جدید

در قرارداد جدید درآمد ایران افزایش یافت و حق الامتیاز سالانهٔ ایران هر تن چهار شلینگ تعیین شد (مادهٔ دهم) و نیز بیست درصد اضافه بر ۶۷۱۲۵۰ لیره سود صاحبان سهام برای ایران منظور گردید و مقرر شد حق الامتیاز سالانهٔ ایران هرگز از هفتصد و پنجاه هزار لیره استرلینگ کمتر نباشد و در صورت تأخیر در پرداخت، شرکت سالانه برابر صدی پنج زیان دیرکرد به دولت ایران بپردازد (بند ب مادهٔ دهم)، و هم به دولت ایران حق داده شد در تمام جلسه های هیأت مدیره و کمیته های فرعی آن یک نماینده داشته باشد و شرکت سالی دو هزار لیره استرلینگ برای حقوق و هزینهٔ نمایندهٔ دولت ایران در لندن بپردازد (مادهٔ ۱۵). در این قرارداد حوزهٔ امتیاز به یک پنجم کاهش یافت و به یک صد هزار میل مربع محدود شد (مادهٔ دوم) و برای تصفیهٔ تمام دعاوی ایران، شرکت پرداخت یک میلیون لیره استرلینگ را ظرف سی روز تعهد کرد (مادهٔ ۲۳). شرکت نفت تأمین احتیاجات داخلی ایران را به مواد نفتی و بنزین تعهد کرد و برای نیازهای داخلی ۲۵٪ تخفیف داده شد (مادهٔ ۱۹) و نیز شرکت متعهد شد تمام دارایی شرکت در ایران از اراضی و کارخانه ها... در پایان امتیاز (به هر نحوی که امتیاز پایان پذیرفته باشد) متعلق به دولت ایران خواهد بود (مادهٔ ۲۰) (در سالهای بعد فروشگاههای نفت و بنزین بر پایهٔ این تعهد در همهٔ نقاط کشور ایجاد گردید)، و نیز شرکت تعهد نمود مستخدمین غیر فنی را تماماً از ایران استخدام نماید و برای استخدام کارکنان فنی هم تا آن جا که ایرانیان واجد شرایط و دارای تخصص باشند، از اتباع ایران استخدام کند و برای آن که شماری از جوانان با استعداد ایرانی علوم و فنون صنایع نفت را در انگلستان فراگیرند و کارشناس ایرانی تربیت شود، شرکت پرداخت سالی ده هزار لیره استرلینگ را به این منظور بر عهده گرفت (مادهٔ ۱۶).

«در برابر امتیازاتی که دولت ایران به دست آورد، مدت امتیاز به سود کمپانی افزایش یافته، شصت سال شد. در حالی که از شصت سال مدت امتیاز داری ۲۸ سال بیشتر نمانده بود. قرارداد با بیست برای همان مدت ۲۸ سال تنظیم می شد و این نقطهٔ ضعف

بزرگ قرارداد بود».^{۳۰}

دکتر مصدق و قرارداد جدید نفت

دکتر مصدق در دوره چهاردهم مجلس شورای ملی ضمن رد پیشنهاد هیأت اعزامی دولت شوروی به ریاست کافتارادزه درباره نفت شمال، چنان که پیش از این اشاره گردید به قرارداد داری و لغو آن در دوره رضاشاه پرداخت و به شرح درباره زیانهای قرارداد جدید سخن گفت. او نخست خلاصه امتیازنامه داری را بی آن که به آن امتیازنامه ایرادی داشته باشد در مجلس ذکر کرد. بعد درباره قرارداد جدید به صراحت اظهار داشت که قرارداد جدید، کار دولت انگلیس و شرکت نفت بود و دولت ایران هر اقدامی در این باب کرده است بر طبق نظریات آنها بوده است*:

همان طور که یک مستأجر از عین مستأجره فایده برد تلاش می کند که مدت اجاره را تمدید کند، کمپانی هم از آن وقت که به نفت ایران امیدوار شد مقصودی جز این نداشت و چون در عراق هم همین کمپانی که به نام «شرکت نفت خانقین» است مدت امتیاز را ۳۵ سال تمدید نمود در ایران هم باید طرحی به کار برد که این موفقیت را تحصیل کند. بدیهی ست که تا وقتی به دولت عایداتی می داد دولت حرفی نمی زد ولی سال ۱۹۳۱ که ربع عایدات سال ۱۹۳۰ را هم نداد و فقط ۳۰۷۰۰۰ لیره پرداخت، صدای دولت درآمد و دولت که از کمپانی راضی نبود برای تخلفات او از قرارداد، چه می بایست می کرد؟ بر طبق امتیازنامه می بایست حکم خود را تعیین کند. اگر کمپانی از تعیین حکم خود امتناع می نمود آن وقت قرارداد را الغاء کند. ولی دولت قبل از این که حکم تعیین کند و کمپانی از مقررات امتیازنامه راجع به حکمیت تخلف نماید، قرارداد را الغاء و تجدید امتیاز را به او پیشنهاد کرد. کمپانی اعتراض نمود و تقاضا کرد دولت از رویه خود صرف نظر کند، اگر دولت موافقت می کرد نتیجه این بود که قرارداد ابقاء شود و کار به حکمیت خاتمه یابد. اگر مقصود کمپانی این بود چرا در جامعه ملل اظهاری نکرد؟! پس باید قبول نمود که اعتراض کمپانی جدی نبود و دولت هر اقدامی که می نمود بر طبق نظرات او می کرد...^{۳۱}

دکتر مصدق گفت: «از نظر منافع و مضار برای امتیازنامه جدید باید دو دوره قائل شد: دوره اول از تاریخ امضای قرارداد داری در سال ۱۹۰۱ تا ۱۹۶۱ پایان قرارداد. دوره دوم از انقضای امتیازنامه داری در ۱۹۶۱ تا ۱۹۹۳ که مدت امتیاز تمدید شده است. وی در تمام موارد - بی استثناء - قرارداد جدید را به نفع شرکت نفت و به زیان دولت ایران اعلام کرد

* متن کامل قرارداد جدید نفت در ۲۷ ماده، در بخش «برگزیده ها» ی این شماره ایران شناسی چاپ شده است.

و از جمله اظهار داشت:

اگر امتیاز داری تمدید نشده بود در سال ۱۹۶۱ دولت نه تنها به صدی شانزده عایدات حق داشت بلکه صدی صد عایدات حق دولت بود. فرض کنیم که عایدات دولت در مدت ۳۲ سال که تمدید شده هیچ وقت از ۷۵۰ هزار لیره که کمپانی برای حداقل معین نموده بیشتر نشود و باز فرض کنیم که شرایط امتیازنامهٔ جدید با شرایط امتیازنامهٔ داری از حیث منافع دولت مساوی باشد یعنی ۷۵۰ هزار لیره حداقلی در امتیازنامهٔ جدید معین شده با صدی ۱۶ عایدات امتیازنامهٔ داری برابری کند. بنابراین صدی ۸۴ از عایدات که در ۱۹۶۱ حق دولت می شود بر طبق قرارداد جدید کمپانی آن را تا ۳۲ سال دیگر می برد.

۱۲۶ میلیون لیرهٔ انگلیسی از قرار ۱۲۸,۰۰۰,۰۰۰ ریال می شود و تاریخ عالم نشان نمی دهد که یکی از افراد مملکت به وطن خود در یک معامله ۱۶ بیلیون و ۱۲۸ میلیون ریال ضرر زده باشد و شاید مادر روزگار دیگر نزاید کسی را که به بیگانه چنین خدمتی کند!!

از تمدید مدت، نه تنها دولت از این مبلغ محیرالقول محروم شد بلکه بیست هزار سهمی که از سهام شرکت دارد بعد از سال ۱۹۶۱ بلا تکلیف و معلوم نیست که دولت انگلیس که قدرت خود را برای تمدید مدت به کار برده حاضر شود که از ۱۹۶۱ به بعد باز صاحبان سهام صدی ۸۴ از منافع شرکت را ببرند...^{۳۲}

عبارت «شاید مادر روزگار دیگر نزاید کسی را که به بیگانه چنین خدمتی کند» اشارهٔ مستقیم است به سید حسن تقی زاده که در زمان امضای قرارداد جدید وزیر مالیه بود. تقی زاده در موقع سخنرانی دکتر مصدق در مجلس چهاردهم در خارج از ایران به سر می برد، و به سخنان دکتر مصدق دربارهٔ قرارداد جدید جوابی نداد، ولی در مجلس پانزدهم که نمایندهٔ مجلس بود در جواب نطق عباس اسکندری نمایندهٔ مجلس، از چگونگی فسخ قرارداد داری و امضای امتیازنامهٔ جدید سخن گفت که آن را به طور ضمنی باید پاسخی معقول به سخنان تند دکتر مصدق در مجلس چهاردهم نیز دانست*:

اظهار نظر مصطفی فاتح دربارهٔ قرارداد جدید

فاتح عضو بلند پایهٔ ایرانی شرکت نفت انگلیس و ایران که در جریان مذاکرات مربوط به لغو قرارداد داری، و نیز امضای قرارداد جدید بوده است می نویسد:

... مخالفین رژیم بیست ساله مدعی هستند که لغو امتیاز داری با تانی قبلی انگلیسها بوده و برای این بوده است که امتیاز جدیدی طبق تابلات انگلیسها تنظیم گردد... در گذشته معلوم شده

* متن کامل سخنان سید حسن تقی زاده در مجلس پانزدهم در بخش «برگزیده ها» ی این شمارهٔ ایران شناسی

است که هر وقت عدم اطلاع و غفلت و بی‌مبالاتی در امور کشور موجب ضرر و زیانی شده است انتقاد کنندگان بعدی از راه حقیقت‌منحرف شده و برای خراب کردن مخالفین خود تهمت‌های بیجایی به آنها زده اند و عامه مردم هم بدون رسیدگی و تأمل، تهمت‌های مزبور را قبول نموده اند،... روش شاه فقید در لغو امتیاز داری به هیچ وجه با تئانی نبوده و صرفاً برای این بود که منافع کشور به نحو بهتری تأمین گردد... پنج سال مذاکره با شرکت نفت به نتیجه مطلوب نرسیده بود و خبر نقصان عواید سال ۱۹۳۱ به اندازه‌ای شاه را عصبانی کرد و او را تحت احساسات شدید قرارداد که او دستور لغو امتیاز داری را صادر کرده، و قدرت بی‌حد او هم به اندازه‌ای حکمفرما بود که فرصت اظهار عقیده را از وزیران و مشاورین او سلب کرده بود. اگر احساسات شدید شاه و یأس او از قطع و فصل اختلافات با شرکت نفت توأم با بی‌اطلاعی و استبداد رای او نشده بود احقاق حق ایران به طریق عاقلانه و دنیا‌پسندی ممکن و میسر بود و هیچ لزومی نداشت که این استیفای حق منتبھی به قراردادی شود که به گفته مخالفین آن ضرر و زیانش از امتیازنامه داری هم بیشتر باشد...^{۳۳}

وی می‌افزاید:

... راه عاقلانه این بود که دولت در آن وقت به فوریت شرکت را دعوت به حکمیت کند و دعاوی مشروع خود را با نظر متخصصین و خبرگان تنظیم نموده و طرح نماید. هیچ تردیدی نیست که اگر این کار شده بود دولت فائق شده و شرکت تسلیم نظریات دولت می‌گشت و اگر دولت انگلیس می‌خواست به حمایت شرکت اقدام نماید، دولت ایران قادر بود که به جامعه ملل رجوع نموده و از این کار جلوگیری نماید. نویسنده به خوبی ناظر بود که شرکت چه اندازه از ارجاع به حکمیت وحشت داشت و چه توفیق مهمی چنین عملی برای دولت ایران می‌توانست داشته باشد.^{۳۴}

با وجود این، جمع بندی فاتح درباره قرارداد جدید چنین است:

... شرکت نفت همواره می‌گفت که شرایط مندرجه در قرارداد مزبور [قرارداد ۱۹۳۳] بهترین شرایطی بوده است که در آن وقت در خاورمیانه معمول بوده است. ایرانیان همه متفق‌الرای بودند که قرارداد مذکور برخلاف منافع ایران تنظیم شده بود. بیطرفی‌هایی که حب و بغض به خصوص با هیچ یک از طرفین نداشتند قول شرکت را قبول داشتند و تصدیق می‌کردند که قرارداد ۱۹۳۳ بین قراردادهای دیگری که با سایر کشورهای خاورمیانه در آن زمان منعقد شده و یا قبلاً منعقد گشته و اجرا می‌شد از همه بهتر بوده است ولی اضافه می‌کردند که در قسمت تمدید مدت امتیاز، ایران مغبون گشته است.

اولین بحث و انتقادی که درباره قرارداد ۱۹۳۳ در یک مقام رسمی به عمل آمد نطق مشروح و

مفصلی بود که دکتر مصدق در هفتاد و پنجمین جلسه دوره چهاردهم مجلس شورای ملی در تاریخ یکشنبه هفتم آبان ماه ۱۳۲۳ شمسی ایراد کرد.... * قسمت عمده بیانات دکتر مصدق شامل ایرادات و اعتراضات به تمدید مدت قرارداد بود و در پایان آن نطق سه دلیل اقتصادی برای مردود شناختن قرارداد ذکر می کند...^{۳۵}

فاتح لغو امتیاز داری را ناصواب می شمارد زیرا به عقیده او دولت ایران می توانست از طریق مشروع که وی در ۴ ماده ذکر کرده است به خواسته های خود برسد، اما... متأسفانه طرز حکومت آن وقت و بی اطلاعی از چگونگی امر نفت و بی اعتنایی به کسانی که وارد کار بوده و می توانستند نظری بدهند نتیجه اش قرارداد ۱۹۳۳ بود. این بیخبری و بی اطلاعی چندی بعد درباره ملی شدن نفت هم تکرار شد...^{۳۶}

وی می افزاید:

بیشتر کسانی که به قرارداد ۱۹۳۳ معترض بودند و تمدید امتیاز داری را خطای بزرگ می دانستند از جنبه منفی قضیه وارد شده و حاضر نبودند که زیانهای لغو امتیاز داری را متذکر شده و از جنبه مثبت به قضیه نگاه کنند. آنها به لغو امتیاز داری چندان اعتراضی نداشتند ولی قرارداد ۱۹۳۳ را هم خطای بزرگی می دانستند. البته تردیدی در حسن نیت آنها نمی توان داشت لکن باید گفت که اظهارات آنها کاملاً منطبق با واقع بینی و عاری از احساسات شورانگیز نبود.^{۳۷}

* در اولین دوره مجلس شورای ملی، در جلسه مورخ ۵ ذیحجه ۱۳۲۴، برای اولین بار قرارداد داری مورد بحث قرار گرفت. خلاصه مذاکرات آن جلسه در «برگزیده ها» ی این شماره ایران شناسی چاپ شده است.

یادداشتها:

- ۱- جلال متینی، «رضا خان سردار سپه و نجات خوزستان (۱۳۰۳/۱۹۲۴-۱۹۲۵)»، ایران شناسی، سال ۱۵، شماره ۱ (بهار ۱۳۸۲)، ص ۱-۴۳.
- ۲- حسین کی استوان، سیاست موازنه منفی در مجلس چهاردهم، در ۲ جلد، انتشارات مصدق، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۵، جلد اول/ ۳۰.
- ۳- همان مأخذ، ۳۴/۱.
- ۴- همان مأخذ.
- ۵- همان مأخذ، ۳۵/۱.
- ۶- همان مأخذ، ۴۹/۱-۵۱.
- ۷- باقر عاقلی، روز شمار تاریخ ایران، در ۲ جلد، نشر گفتار، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۷۹، ص ۱/۳۶۴.
- ۸- جواد شیخ الاسلامی، «سیمای حقیقی احمد شاه قاجار»، مجله یفا (از سال ۲۷، شماره ۱۲ - اسفند ۱۳۵۳ تا سال ۳۱، شماره ۲، اردیبهشت ۱۲۵۷).

Power, I. B. Tauris Publisher, London, New York, 2000.

- ۱۰- جلال متینی، «مخالفت انگلیسیها با راه آهن جنوب به شمال ایران»، ایران شناسی، سال ۱۴، شماره ۳ (پائیز ۱۳۸۱)، ص ۴۶۷-۴۷۸؛ نیز رک. جلال متینی، «دکتر مصدق، راه آهن سراسری ایران، و سلطان احمد شاه»، ایران شناسی، سال ۱۱، شماره ۱ (بهار ۱۳۷۸)، ص ۱-۳۵.
 - ۱۱- مهدی شمیری، شناخت مظفرالدین شاه و احمد شاه بر پایه اسناد، هوستون تکراس، ۱۳۸۲/۲۰۰۳ م.
 - ۱۲- محمد علی موحد، خواب آشفته نفت، دکتر مصدق و نهضت ملی ایران، تهران، مرداد ۱۳۷۸، ۱/۲۷۰.
 - ۱۳- جلال متینی، «دکتر محمد مصدق در دوره های پنجم و ششم مجلس شورای ملی (۱)»، ایران شناسی، سال ۱۳، شماره ۴ (زمستان ۱۳۸۰)، ص ۷۱۵-۷۵۶.
 - ۱۴- جلال متینی، «دکتر محمد مصدق در دوره های پنجم و ششم مجلس شورای ملی (۲)»، ایران شناسی، سال ۱۴، شماره ۱ (بهار ۱۳۸۱)، ص ۱-۳۷.
 - ۱۵- رک. زیرنویس ۱۳.
 - ۱۶- رک. زیرنویس ۱۴.
 - ۱۷- سفرنامه خوزستان، مرکز پژوهش و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی، تهران، ۲۵۳۵ شاهنشاهی، ص ۶.
 - ۱۸- سفرنامه خوزستان، به نقل از: ابوالفضل لسانی، طلای سیاه یا بلای ایران، (تاریخ چاپ احتمالاً ۱۳۲۸)، ص ۱۱۷-۱۲۴.
- بر نویسنده این سطور معلوم نگردید، چرا در چاپ دوم سفرنامه خوزستان (رضاشاه کبیر، سفرنامه خوزستان، ۱۳۰۳=۲۴۸۳ شاهنشاهی، مرکز پژوهش و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی، تهران، ۲۵۳۵ شاهنشاهی)، قسمت اعظم مطالبی را که سردار سپه در زیر عنوان «نفت» نوشته بوده است، حذف کرده اند. در چاپ دوم کتاب سفرنامه، فقط دو صفحه از مطالب چاپ اول این کتاب در زیر عنوان «نفت» تجدید طبع شده است (ص ۱۶۵-۱۶۷). بدین جهت این قسمت را از کتاب طلای سیاه یا بلای ایران نقل کرده ام.
- ۱۹- مصطفی فاتح، پنجاه سال نفت ایران، ص ۲۸۵-۲۸۶.
 - ۲۰- همان مأخذ، ص ۲۸۷.
 - ۲۱- ابراهیم صفائی، اشتباه بزرگ ملی شدن نفت، کتاب سرا، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۱، ص ۲۱-۲۲.
 - ۲۲- همان مأخذ، ص ۲۵-۲۷، به نقل از اسناد دوران پهلوی، نشریه شماره ۲.
 - ۲۳- همان مأخذ، ص ۲۷.
 - ۲۴- همان مأخذ، ص ۳۰-۳۲.
 - ۲۵- همان مأخذ، ص ۳۵.
 - ۲۶- همان مأخذ، ص ۳۸-۴۰، به نقل از آرشیو شرکت نفت سابق.
 - ۲۷- مصطفی فاتح، پنجاه سال نفت ایران، ص ۳۰۰-۳۰۲.
 - ۲۸- همان مأخذ، ص ۳۰۲.
 - ۲۹- همان مأخذ، ص ۳۰۲.
 - ۳۰- ابراهیم صفائی، ص ۴۴-۴۶.
 - ۳۱- کی استوان، سیاست موازنه منفی، ...، ۱۷۱/۱-۱۷۲.
 - ۳۲- همان مأخذ، ۱۷۷/۱-۱۷۸.
 - ۳۳- همان مأخذ، ص ۲۹۳.
 - ۳۴- همان مأخذ، ص ۲۹۴-۲۹۵.
 - ۳۵- همان مأخذ، ص ۳۰۵.
 - ۳۶- همان مأخذ، ص ۳۰۶.
 - ۳۷- همان مأخذ، ص ۳۰۷.

علم و ریشه های انقلاب در ایران نگاهی به جلد پنجم یادداشت‌های علم

به برادر محسن

در سی ام سپتامبر ۱۹۷۵، روزنامه نگاری امریکایی به نام جان اوکس (Oaks)، مقاله ای در نیویورک تایمز زیر عنوان «ذهنیت ایرانی» به چاپ رساند.^۱ مطلع مقاله این مدعا بود که این روزها قول معروف لویی چهاردهم که «دولت منم» (L'état c'est Moi) در هیچ جای دنیا به اندازه ایران و شاه آن صدق نمی کند. نویسنده که در تهران با شاه دیدار کرده بود، از «ایرانی در چنبر طوفان تحولات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی عصر جدید»^۲ حکایت می کرد. می گفت اعتماد شاه به آینده درخشان ایران، آینده ای که به نظرش همسنگ و هم طراز آلمان است، خلل ناپذیر جلوه می کند. می گفت شاه تنها زمانی به هیجان آمد که درباره کمونیستها و افراطیون مذهبی سخن می گفت. معتقد بود تنها مخالفانش در ایران همین دو گروه اند و لاغیر؛ هر دو را هم یکسره زیر نگیں مسکو می دانست. به گمان شاه، سیاق حکومت خود کامه اش دقیقاً همان است که «ذهنیت ایرانی» می طلبد. آن گاه صحبت از نارضایتی طبقات مرفه جامعه به میان آمد و این واقعیت که بسیاری از آنها «تغییرات سوسیالیستی»^۳ شاه را خوش ندارند و بر این باورند که نظام سرمایه داری نیازمند امنیت قانون است و استبداد فردی را بر نمی تابد. پاسخ شاه به این واقعیت‌های بالقوه مهم، ساده و سرکش بود. می گفت، «من به طبقات فرادست نیازی ندارم. مردم طرفدار من اند».^۴

مقاله با ذکر این نکته به انجام می رسد که اگر روزی درآمد نفت ایران کاستی بگیرد، اگر لاجرم دولت از پس برآوردن انتظارات فزاینده طبقات مختلف مردم بر نیاید، اگر

تواند بساط «فساد [مالی] گسترده را برجیند، اگر بتواند اختلافات رو به افزایش طبقاتی را کاهش دهد»،^۵ آن گاه انفجاری ویرانگر اجتناب ناپذیر خواهد بود. نویسنده تأکید داشت که در ایران امکان بحث آزاد دربارهٔ این مسایل وجود ندارد؛ کسی نیست که به شاه بگوید اندکی پس از لویی چهاردهم و قدر قدرتی اش، انقلابی ویرانگر ریشه دودمانش را برانداخت. دو سال و نیم طول کشید تا بیش و کم همهٔ پیش بینیهای این مقاله به حقیقت پیوست.

صبح روز بعد از چاپ مقاله، علم، وزیر دربار، نسخه ای از آن را به شاه «تقدیم کرد... خواندند. فرمودند پدر سگ نوشته من لویی چهاردهم هستم. در صورتی که او مغز ارتجاع و من لیدر انقلابم»* (ص ۲۷۳). علم هم، شاید برای خالی نبودن عریضه، اضافه کرد که، «معلوم می شود با عصبانیت خاص نوشته است» (ص ۲۷۳). در یک کلام، نه شاه، نه علم، هیچ کدام به مضمون واقعی و هشدارهای جدی مقاله عنایتی نکردند؛ یکی دربند مقایسهٔ برخوردارنده با لویی چهاردهم بود و آن دیگری هم، شاید به سودای همنوایی ای که انگار دیگر طبیعت ثانوی اش شده بود، صرفاً پیش روی شاه «عصبانیت» نویسنده را قابل ذکر می دانست. اما مضمون یادداشت‌های جلد پنجم نشان می دهد که علم در خلوت گاه نظرانی سخت شبیه همین روزنامه نگار امریکایی داشته. به طور مثال، چند هفته پس از این گفتگو با شاه، علم با عبدالمجید مجیدی ملاقاتی داشت و پس از شنیدن گزارشی در مورد وضع وحشتناک اقتصادی مملکت به این نتیجه رسید که اوضاع، «قاعدهٔ باید به انقلاب بینجامد» (ص ۴۰۴).

روز چهارشنبه اول بهمن ۱۳۵۴، نزدیک چهارماه بعد از این واقعه، علم، طبق معمول، «صبح شرفیاب شد... در خصوص تز سخنرانی خودم در مورد رضاشاه کبیر و خود شاهنشاه که سال آینده ایراد خواهم کرد کسب اجازه کردم. اجازه دادند. تز سخنرانی من این است (و واقعاً اعتقاد دارم) که این دو، تجلی خود ایران هستند و جملهٔ لویی چهاردهم که می گفت (L'état c'est moi) دربارهٔ آنها صدق می کند. فرمودند به خودم که نگاه می کنم این یک حقیقت است و هیچ چیز جز ایران نمی خواهم و نمی بینم. بنابراین گزاف نخواهی گفت» (ص ۳۹۹).

از سویی می توان «تز» علم را - به ویژه با در نظر گرفتن آنچه چهارماه پیشتر از شاه و نظرش در مورد لویی چهاردهم به سان «مغز ارتجاع» شنیده بود - مصداق بارز مدح شبیه

* از این پس هر جا در متن، شمارهٔ صفحه ای آمده، اشاره به جلد پنجم یادداشت‌های علم دارد. برای جزئیات این کتاب ر.ک. یادداشت ۶.

به ذم دانست. از سویی دیگر، می توان آن را یکی از مصادیق تنش ناخود آگاهی دانست که، به گمان من، میان علم و شاه پدیدار شده بود. می توان کل عبارت، و حتی تمام کتاب را، از منظر این چند کلمه «و واقعاً اعتقاد» دارم حلاجی کرد. می توان پرسید که آیا تأکید علم بر این که «و واقعاً» به این تز «اعتقاد» دارد از بی «اعتمادی» اش به بقیهٔ مطالب کتاب حکایت می کند؟ آیا مرادش تأکید بر این واقعیت است که گرچه در ذهن خوانندهٔ نقاد، نفس این مقایسه را می توان اهانتی به شاه دانست، با این حال علم «واقعاً» به آن «اعتقاد» داشت؟ در هر حال، به گمانم شکی نمی توان داشت که صحنه ای سخت گویاست. بلافاصله این پرسش را به ذهن خواننده متبادر می کند که چرا و چطور لویی چهاردهم، که چهارماه پیش «مغز ارتجاع» بود، این بار به مذاق شاه خوش نشست؟ بالاخره این که باید بپذیریم شناختمان از این دو صحنه را، که در هر کدام نکته ها در باب ریشه های انقلاب ایران سراغ می توان گرفت، مدیون علم* و جلد پنجم یادداشتهای علم او هستیم.

یادداشتهای علم^۷ را، به گمانم، به راحتی می توان یکی از مهمترین آثار مربوط به دوران سلطنت محمد رضاشاه دانست. آنها را می توان، و می باید، از زوایایی گونه گونه

* یکی از انگیزه های اصلی من در تدوین معمای هویدا این واقعیت بود که دیدم بیش و کم هر آنچه در مورد هویدا می دانستم نادرست بود. از آن زمان تاکنون، هر روز بیشتر بر این گمان استوار شده ام که بخش مهمی از تاریخ معاصرمان را از زاویه هایی اغلب مخدوش و غرض آلود شناخته ایم. به این نتیجه رسیده ام که به یک خانه نکانی ذهنی تاریخی نیازمندیم تا به اعتبارش هر شخصیت و رخداد را، بی پیشداوری، از نو و صرفاً بر اساس اسناد و علائم معتبر بسنجیم و بشناسیم. شاید تنها آن گاه بتوان، به راستی، ریشه های انقلاب را هم دریافت. یادداشتهای علم دست کم برای من، این فایده را داشت که دیدم در مورد علم هم بخش اعظم آنچه می پنداشتم یا نادرست، یا یکسویه بود. او را بیشتر چون «غلام خانه نژاد» بی فرهنگ و کم سواد و زورگو و زورشنو و بالاخره مهمتر از همه سوجدوی دانستم که نوکر انگلیس است. در یادداشتهای تصویری یکسره متفاوت از علم به چشم می خورد. می بینم ایران را سخت دوست دارد. زبان فارسی را ارج می گذارد و خوش می نویسد. شعر فارسی را می شناسد و قدر می داند. در تربیت ولیعهد، دایم بر ابعاد ایرانی تربیتش تأکید می کند. می خواهد او را به تاریخ و ادب ایران آشنا کند. تولی ها، وزیرها، خانلری ها، باهری ها، و عالیخانن ها که هر یک در عرصهٔ کار خویش یلی به شمار می آیند، در حلقهٔ دوستان او هستند. در عین حال، می بینم در مورد زنان ضعف غربی دارد: دایم تحقیرشان می کند و پیوسته هم در طلبشان می دود. چابلوسی هم می کند و آلودگیهای مالی اش حتی دوستانش را هم متماصل کرده. شکی نیست که علم کتاب را دست کم ناخود آگاه، به قصد تطهیر خود هم نوشته است. در عین این که در بر گفتن ضعف و سوجدویی و عناد دیگران دستی توانا پیدا کرده، اما در مورد آلودگیهای مالی خود، همان طور که انتظار هم می توان داشت، نه تنها سکوت کرده که گاه جانماز هم آب کشیده است. لاجرم بر ویراستار است که این عدم توازن برخاسته از خودستایی و خودفریبی شاید طبیعی علم را با یادداشتهای روشننگر خود پُر کند. جای این گونه یادداشتهای متأسفانه در جلد پنجم سخت خالی ست. بالاخره این که مراد البته این نیست که این چند سطر را چون اجمالی از زندگینامهٔ علم تصور کنیم. غرض صرفاً تأکید بر این واقعیت است که او نیز شخصیتی پیچیده بود و تصورات قالبی من با واقعیات زندگی اش سازگاری نداشت.

بررسید. هدف من در این جا تنها بررسی جلد پنجم، آن هم از منظر درس‌هایی است که می‌توان از آن دربارهٔ ریشه های انقلاب ۱۳۵۷ (۱۹۷۹) در ایران برگرفت. به علاوه، در همین مجلد است که نخستین نشانه های انقلاب و اولین عوارض بیماری مهلک شاه و سرطان خود علم رخ می‌نماید.

جلد پنجم، یادداشتهای سال ۱۳۵۴ را در بر می‌گیرد. جمعهٔ اول فروردین ۱۳۵۴ می‌آغازد که علم، در معیت خاندان سلطنتی، در کیش بود. واپسین یادداشت هم به «آخرین روز سال ۱۳۵۴» تعلق دارد. «معمای سالها» نام گرفته و اشاره اش به معمای ماندگاری هویدا در مقام نخست وزیر است و استیصال علم از این بابت. می‌گوید، «بازیهای به ظاهر بوج و به معنی پر معنی» هویدا تکرار شد و برایش «ادراک این معنی آسان نیست» (ص ۵۱۵).

اهل نقد و نظر امروزه دیگر بیش و کم بر این قول متفق اند که مضمون و محتوای هر متن و روایت صرفاً تابع امیال و اهداف آگاه و دانستهٔ راوی نیست. هر متن و روایت، به دیگر سخن، «ناخود آگاهی»^۱ دارد و کار خواننده است که با تیز بینی و ریز خوانی، «کلام مکتوم» در هر کلام را بازشناسد و زیرساخت معنایی و عاطفی هر متن و روایت را دریابد و برگوید. اگر از این منظر به سراغ جلد پنجم یادداشتهای علم برویم، به نظرم، در می‌یابیم که در پس ظاهر سادهٔ آن، متنی سخت پیچیده نهفته است. بالاخره در می‌یابیم که علم، به رغم تکرار مکرر این نکته که «غلام خانه زاد» شاه (ص ۳۳۳) است و نسبت به او ایمانی تمام دارد، متن را، دانسته یا ندانسته، به نشانه‌هایی از دلزدگی خود از شاه، انتقاد تیز از سیاست دولت و نگرانی اش نسبت به آیندهٔ ایران درآمیخته است. این نیش قلمها در حدی است که برخی صاحب‌نظران حتی گمان دارند که علم اصولاً یادداشتهای را به قصد و نیت کوبیدن شاه به قلم آورده است. نیت «واقعی» علم را دست کم من، نمی‌دانم. اما گمان دارم اگر روزی این یادداشتهای را از منظر تصویری که، دانسته یا ندانسته، از جنم شخصیت شاه ارائه کرده بررسییم، آن‌گاه چه بسا از ابعاد تیره و گزندهٔ این تصویر حیرت کنیم. پیچیدگی روابط عاطفی علم با شاه و ظرائف کار باز نمودن آن در صفحات این یادداشتهای از او استادی در کار مدح شبیه به دم ساخته است.

برای نمونه، وصف علم از نظرات شاه در مورد کنترل قیمتها را می‌توان ملاط ارزیابیهای یکسره متضاد از شخصیت شاه و سیاستهای اقتصادی اش گرفت. می‌نویسد، «فرمودند حال نرخها را هم کنترل خواهیم کرد که گرانی بیش از ۵ درصد نباشد. عرض کردم در اصطلاح اقتصاد یون این غیر ممکن است. فرمودند با این وصف این کار را خواهیم

کرد. عرض کردم ان شاء الله اعلیحضرت همایونی هرکاری که تصمیم فرمایند انجام می‌شود. منتها باید عوامل و قوانین لایتغیر اقتصادی را هم در نظر داشت... ولی ماشاء الله شاهنشاه آن قدر به این کشور علاقه مند است که همه چیز را برای ایران بالاترو والاتر از همهٔ دنیا می‌خواهند یعنی شعار ما ایران بالاتر از همه است (شعار آلمان هیتلری).^۱ حالا اگر بر زبان جاری نمی‌کنیم مطلب دیگری است» (ص ۱۶۸). در همین زمینه، چند صفحه بعد، به بازداشت القابیان، یکی از سرمایه داران سرشناس آن زمان، به جرم «گرانفروشی» اشاره می‌کند و می‌افزاید، «البته خلاف قانون است... ولی خوب کار ایران است و همین است که هست» (ص ۱۹۲).

اگر لحن کلی این عبارات، قیاس ایران با آلمان نازی و اشاره به قانون شکنی «ذاتی» را قاعدهٔ می‌توان نقدی تلویحی از سیاستهای اقتصادی شاه دانست، ماجرای گفتگوی شاه و علم در نوشهر در هفتم مرداد ۱۳۵۴ محتاج تفسیر و تأویل چندانی نیست. آن جا علم از روزی حکایت می‌کند که در ساحل دریای خزر کنار شاه نشسته بود. کشتیهای شوروی در افق به چشم می‌خورد. علم نگران بود که مبادا کشتیها به وسایل شنود جاسوسی مسلح باشند و «به خصوص گرفتن مذاکرات ما ممکن است بسیار خطرناک باشند. فرمودند این جا که حرف مهمی نمی‌زنیم. اگر ملاقاتهای خارجی باشد که به رامسر می‌رویم. عرض کردم عرایض ما که هست. نخست وزیر هم که این جا شرفیاب می‌شود. فرمودند هیچ کدامان مطلبی ندارد که مهم باشد. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل» (ص ۱۸۹).

البته از این «مجمل» ها در جلد پنجم فراوان سراغ می‌توان گرفت. به مددشان تلقی شاه را از برخی از شخصیتهای مهم ایران آن زمان در می‌یابیم. البته باید به خاطر داشت که علم این اقوال اغلب انتقادی را قاعدهٔ به تناسب دوستیها و دشمنیهای خود برگزیده و چه بسا که کلمات گزندهٔ شاه را دربارهٔ همهٔ متحدان خود منعکس نکرده است. با این همه، مجموعهٔ این ارزیابیها، تصویری تکان دهنده از تلقی اغلب تحقیر آمیز شاه از شخصیتهای ایران آن زمان ارائه می‌کند. می‌بینیم رضا قطبی، رئیس قدرتمند رادیو و تلویزیون که از نزدیکترین بستگان ملکه بود، گویا قصد استعفاء داشت. «فرمودند بگو که می‌خوید» (ص ۳۷۷). می‌بینیم شاه به کرات مادر ملکه را به سخره می‌گرفت و او را «درویش خانم» می‌خواند. می‌گفت، «این خانم مثل این که دیوانه شده است» (ص ۲۰۷). چندین بار عین همین عبارت را در مورد یکی از خواهران خود، شاهدخت اشرف، به کار می‌برد. در اشاره به کابینهٔ هویدا می‌گفت، «احمقها هر کسی برای خودش خیالی می‌کند» (ص ۲۵۱). اردشیر زاهدی، امرای ارتش، علاء، انتظام و امینی نیز از گزند این نوع عبارات تند و

تحقیر آمیز مصون نبودند. به گفته علم، حتی مرگ ارتشبد خاتمی، همسر خواهر شاه و فرمانده نیروی هوایی، چندان شاه را متأثر نکرد. ازسویی بلافاصله پس از مرگش - که از قضا به گمان شاه خود کشی بوده - به شکلی محرمانه در پی ارزیابی چند و چون ثروتش برآمد. به علاوه روز بعد از مرگ خاتمی، «فرمودند بعد از ظهر گردش می رویم. من خیلی خوشحال شدم که سانحه ارتشبد خاتمی باعث شکستگی شاه نشده است» (ص ۲۳۷).

البته «گردش» شاه همان «سافرانسیسکو»ی دایمی جان ناپلئون بود. گاه به جای «گردش» به «تفریح» می رفت و زمانی هم «مهمان» داشت. مهمانان گاه، به قول علم، از «مصالح ملی» بودند (ص ۲۷۳) و اغلب تحفه هایی از امریکا و اروپا. به اعتبار مضمون جلد پنجم می توان گفت که کار تأمین این «مهمانان» و تدارک این «گردش» ها از عمده وظایف اسدالله علم شده بود. کار آسانی هم نبود. در دشواری کار همین بس که جلد پنجم از حدود ۲۶۵ یادداشت روزانه تشکیل شده و در آنها دست کم ۹۱ اشاره به «مهمان بازی» سراغ می توان کرد.

اگر این «مهمان بازی»ها به عرصه سیاسی و مالی دولت سرایت نمی کرد، اگر شاه، آن چنان که علم در جلد پنجم به کرات نشان داده، ناچار نمی شد بارها به تقاض این «مهمان بازی»ها به دیگران حق سکوت بپردازد (ص ۱۶۶، ۱۴۸ و ۱۴۱)، اگر در سال ۱۳۳۵ شاه ناچار نشده بود در مقابل تهدید آیت الله بروجردی که «مهمان بازی» شاه در امریکا را افشاء خواهد کرد، حمله به بهائیان ایران را مجاز بدارد، "آن گاه قاعده می بایست این «گردش»ها را بخشی از زندگی خصوصی شاه می دانستیم و از کنجکاوی در آنها احتراز می جستیم. اما جلد پنجم و شواهد متعدد دیگر همه نشان می دهند که در مورد شاه، مرز بین عرصه های خصوصی و عمومی عملاً تفکیک ناپذیر شده بود و این «گردش»ها لاجرم به میدان سیاست و مخارج دولت - و ناچار به عرصه عمومی - کشیده می شد.

جالب این جاست که دست کم در یک مورد، شاه خود نسبت به پیامدهای بالقوه سیاسی این «مهمان بازی» اظهار نگرانی کرد. علم که هویدا را بارها، و اغلب به درستی، به خاطر چا پلوسی و کتمان حقایق از شاه می نکوهید، این بار، حتی پس از آن که شاه خود با طرح نگرانی، باب بحث را گشوده بود، باز هم از ذکر حقیقت طفره رفت و در عوض، راه چا پلوسی پیش گرفت. تفصیل ماجرا از زبان خود علم چنین است:

در کیش بین فرودگاه و کاخ، من در رکاب مبارکشان سوار بودم. سؤال فرمودند مهمانها رسیدند. عرض کردم اولی رسید، ولی دومی در راه است. همان هواپیمایی که اولی را آورد، برگشته که

دومی را بیاورد. فرمودند این خلبانها که اینها را می آورند، فکر نمی کنند برای کیست و چیست؟ عرض کردم، البته که فکر می کنند. چطور ممکن است امیدوار بود که فکر نکنند. تنها امیدی که می توان داشت این است که فکر نکنند لاف دل دومی متعلق به غلام است. شاهنشاه خیلی خیلی خندیدند. عرض کردم می توان از مردم انتظار داشت که نبینند و نشنوند، ولی نمی توان انتظار داشت که فکر نکنند و نفهمند. فرمودند درست است. عرض کردم، به هر حال این مسایل مهم نیست. مهم آن است که کار کشور در چه حال است و آن که در زیر سایه مبارک، عالی و بالاتر از عالی ست (ص ۳۵۳).

ولی علم، قاعده بهتر از هر کسی می دانست که «کار کشور» دیگر «بالاتر از عالی» نیست. او خود ادعان داشت که کار حزب رستاخیز «ظاهر سازی» و پوچ و بی معنی ست. می دانست که سیاست مبارزه با گرانفروشی نه تنها غیر قانونی ست بلکه هر روز صف مخالفان رژیم را قدرتمندتر می کند. می دانست که در کنفرانس رامسر «اعلامیه ای از طرف گروههای مخالف... زیر صندلی شاهنشاه پیدا کرده» بودند (ص ۲۲۲). به تلویح گلایه داشت که شاه خودسر است و زیر بار تشکیل «هیأت مشاوران» - آن چنان که رسم رؤسای کشورهای دیگر است - نمی رود (ص ۳۴۳). می دانست که حتی آخوند به قول شاه «درباری» ای چون آیت الله خوانساری از سر ترس از صدور اعلامیه علیه مخالفان رژیم ابا دارد (ص ۴۲۵). می دانست این «مهمان بازی» ها بر روابط شاه با ملکه و یا فرزندانش تأثیر می گذارد.^{۱۳} می دانست که در ایران مخالفان شایعه پراکنی را به حربه ای کارساز علیه رژیم بدل کرده اند. هر قصه واقعی این «مهمان بازی» به هزار و یک اغراق می آلود و در افواه رواج می گرفت و افکار عمومی را مسموم می کرد. ولی یکی از بارزترین نشانه های خود کامگی همان بی توجهی به افکار عمومی ست. قدرتی که پابند و نگران نظرات مردمش نباشد راهی جز به استبداد و نیستی ندارد، حتی اگر سودایی جز خیر و ترقی آن مردم به سر نداشته باشد. همان طور که تجربه طالبان در افغانستان نشان داد، حکومتی مستقل و مترجم به مراتب زیانبارتر از حکومتی مصلح و نامستقل است. تجربه شاه هم، به گمانم، نشان داد که نفس ترقیخواهی برخی سیاستهای یک رهبر بقای آن دولت و صلاح آن جامعه را کفایت نمی کند. ترقیخواهی نیز تنها زمانی به صلاح درازمدت جامعه ره می برد که بر مشارکت و موافقت مردم آن جامعه تکیه کند. پس در واقع دولت و شاه هیچ کدام عنایت کافی به رای مردم نداشتند و علم هم به وظیفه خود عمل نمی کرد. به جای آن که «چشم و گوش» شاه باشد، مداح و «مهمان دار» او شده بود. طرفه آن که در آن سالها «چشم و گوش» دیگر شاه، حسین فردوست بود! حتی ساواک هم، به ویژه در دوران ریاست نصیری، از تقدیم

گزارشهایی که خوشایند شاه نبود احتراز داشت.* کسانی چون علاء و انتظام هم که شاه را در دوران قبل از ۲۸ مرداد دیده بودند و لاجرم مرعوب ابهت تازه یا بش نمی شدند دیگر در حلقه تنگ دربار، که در آن زمان انگار فقط «موافق خوانان» به آن راه می یافتند جایی نداشتند.

به اذعان خود علم، در آن سالها، تنها «علیاحضرت [فرح] گاهی عامل تعدیل کننده هستند. یعنی مسابلی را می فرمایند که کسی دیگر جرأت اظهار آن را نمی کند» (ص ۲۷۷). قدر قدرتی شاه و جبن و تملق گویی اطرافیان حتی به سگ شاه هم تسری پیدا کرده بود. وقتی شیطنت می کرد، و مثلاً سر به ظرف شام مهمانان فرو می برد، هیچ کس، جز ملکه، جرأت جلوگیری از این کار سگ را نداشت (ص ۴۹۴). حتی این عمل یکسره منطقی ملکه نیز با اعتراض شاه مواجه شد. تالی فاسد این چالوسیهها این واقعیت بود که به تدریج در ذهن شاه، آرامش وهم و خیال جانشین ناامنی واقعیات شد.

اگر مضمون مجلدات پنجگانه یادداشتهای علم را با هم مقایسه کنیم، به گمانم این نتیجه اجتناب ناپذیر جلوه می کند که جلد پنجم به زمانی اشاره دارد که قدرت علم به جد کاستی گرفته بود. شاید این روند نتیجه اجتناب ناپذیر این واقعیت بود که نخستین علائم سرطانش رخ نموده بود. در هر حال، به کرات می بینیم که یادداشتهای روزانه خود را با اخبار بین المللی پر می کند و اذعان دارد که آن روز هم «مطلب مهمی نبوده» (ص ۳۵۰) و «کارهای جاری» بود که اغلب، سوای «مهمان بازی»، چیزی جز توشیح نامه های رسمی را در بر نمی گرفت. اگر در جلد اول، علم به راستی چون «دولتی در درون دولت» جلوه می کرد، در جلد پنجم، روزگار دولتش به سر آمده بود. گرچه دیگران را داریم به خاطر چالوسیهها یشان می نکوهید، اما خود در این کار یدی طولاً پیدا کرده بود. انگار به تناسب کاهش قدرتش، بر شدت تملقش می افزود. یک روز شاه را «امپراطور شیعیان» (ص ۲۵۴) می خواند و روز دیگر او را درزمره پیامبران می دانست. می گفت، «اگر خودتان نمی فرمودید خودتان ضعیف دارید، من به پیامبری شاهنشاه ایمان می آوردم» (ص ۴۴). از این واقعیت می نالید که «درباره [ناپلئون] دو بیست هزار کتاب نوشته شده... درباره

* «مقام امنیتی» در گفتگوهایش با من، در عین تأکید این نکته که به گمانش «رژیم شاه در آن دوران بهترین حکومت منصور برای ایران بود»، بارها به این واقعیت نیز اشاره می کرد که نصیری، رئیس ساواک وقت، از اراده گزارشهایی که به گمانش خوشایند شاه نبود نه تنها اکراه که گاه یکسره امتناع داشت. این اخبار و گزارشهای «ناخوش» گاه شرح فعالتهای غیر قانونی مالی اطرافیان شاه را در بر می گرفت و زمانی تحلیل و ارزیابی ساواک از برخی از رویدادهای سیاسی روز بود.

اعلیحضرت همایونی که حقاً شما را از او کم نمی دانم باید کتابهای زیادی منتشر کنیم» (ص ۶۸). سپس بی آن که ظاهراً قصد مزاح در سر داشته باشد، تأکید می کند که، «به نظر من بهترین و صحیح ترین [کتاب] آن خواهد بود که من بنویسم» (ص ۶۷). وقتی نویسنده ای انگلیسی را اجیر می کنند که زندگینامه رسمی دیگری درباره شاه به قلم بیاورد؛ و او، در تدارک کتابش، از علم می پرسد که به گمانش نقطه ضعف شاه کدام است، علم در وصف ماجرا می نویسد، «پدر سوختگی عجیبی می کرد. من جمله از من پرسید به نظر شما اشتباهات شاهنشاه در دوران سلطنت چیست؟ من به او گفتم، شاهنشاه به نظر من یک اشتباه بیشتر مرتکب نشده اند و آن این است که همه را مثل خودشان تصور می کنند که باید بزرگ و آقا و در سطح بالا و [درستکار] correct و وطن پرست و فداکار باشیم»^{۱۳} (ص ۳۲۰). به شبه تبریک می گوید که، «این دموکراسی بی بند و بار غرب را هم که در جلوی رو و چشم خود آنها تخطئه فرموده و می فرماید و بنابراین اصل فرمانروایی شما را ایرانیها و خارجیها برگردن گرفته اند... حالا دعوی روشنفکران ما بر این است که چه جور و به چه وسیله زودتر به مرکز قدرت و عظمت نزدیک بشوند» (ص ۱۸۰).

علم کار این مداخلیها را به نقش شاه در حوزه ایران محدود نمی کرد. زمانی شاه را برتر از رئیس جمهور فرانسه و همسنگ دوگل می خواند و روز دیگر ادعا می کرد که، «دستگاه بیچاره امریکایها احتیاج به یک تقویت از طرف شاهنشاه داشت و تقویت هم فرمودند... شاهنشاه از این عرض من بدشان نیامد» (ص ۷۵). با خواندن این عبارات و با در نظر گرفتن وضعیت دیگر «چشم و گوشهای» شاه در آن زمان دیگر نباید قاعده چندان تعجب کرد که چرا و چگونه شاه که در آن زمان تنها سکانشاه کشتی ایران بود، از موجهایی که هر روز با شدتی بیشتر به پیکر کشتی می زد، و از طوفانی که در راه بود، بیخبر ماند و روزی به خود آمد که کار از کار گذشته بود و کشتی دیگر سرنوشتی جز به گل نشستن نداشت.

البته اگر نخواهیم یک تنه به قاضی رفته باشیم، اگر بر آن باشیم که مسأله را تاریخی بنگریم، به نظرم باید به این واقعیت هم اشاره کنیم که این مدح و ثناها همه صرفاً از سر جاه طلبی و خودخواهی نبود. ریشه ای هر چند باریک در این واقعیت داشت که ایران سال ۱۳۵۴، به راستی، در قیاس با ایران بیست سال پیش، تحولاتی شگرف کرده بود. شاهی که در سال ۱۳۳۴ نمی توانست بدون موافقت و اجازه سفارت امریکا و انگلیس، تیمسار زاهدی را از کار برکنار کند، و طبق «پیشنهاد» آنها ناچار شد این کار را به بعد از امضاء قرارداد کنسرسیوم موکول سازد، در سال ۱۳۵۴، نامه ای تحکم آمیز به رئیس جمهوری امریکا نوشت و تأکید کرد که حاضر نیست قیمت نفت را کاهش دهد (ص ۲۲۹). ایرانی که

در سال ۱۳۳۴ حلقه ای ضعیف در زنجیر قدرتهای خلیج فارس بود، در سال ۱۳۵۴ بی شک قدرت فائق منطقه به شمار می رفت. نیروهای ارتش ایران توانسته بودند شورش کمونیستی ظفار را سرکوب کنند و حکومت در حال سقوط سلطان قابوس را برپا نگهدارند (ص ۳۳۸) حتی سلطان حسن مراکش هم در آن زمان از کمکهای نظامی ایران بهره می جست (ص ۴۴۱). به گفته علم، «قطعاً [شاه] در فکر تهیه بمب اتمی هم هست (گو این که دائماً این مطلب را تکذیب می فرمایند)» (ص ۳۶۰). به علاوه ایران می خواست به کمک قراردادی ششصد میلیون دلاری با یک شرکت امریکایی «مراقبت monitoring مکالمات خلیج فارس» را به عهده گیرد. به قول علم، با این قرارداد ایران «پلیس واقعی خلیج فارس» می شد (ص ۴۵۷). شکی نیست که این «پلیس واقعی» شدن از سویی به اقتضای «دکترین نیکسون» بود که امنیت مناطق مختلف جهان را به کشورهای متحد و برگزیده امریکا وا می گذاشت و به امریکای ویتنام زده اجازه می داد که دیگر مستقیماً درگیر جنگهای محلی نگردد. ولی اسناد و شواهد فراوانی، به نظر من، نشان می دهند که شاه، حتی پیش از روی کار آمدن نیکسون، در این فکر بود که ایران را به خصوص بعد از خروج نیروهای انگلیسی از منطقه به قدرت فائق خلیج فارس بدل کند. همین خواست، از قضا، در آن سالها ریشه تشهایی جدی با انگلستان بود که به سودای همدلی با شیوخ عرب خلیج فارس حاکمیت ایران را بر خلیج فارس بر نمی تابد.

پیشرفتهای ایران صرفاً به برآمدن جایگاه و مقام بین المللی محدود نبود. در عرصه داخلی نیز تحولات ریشه ای رخ داده بود. از تعداد دانشجویان و دانش آموزان تا سطح تولید صنعتی، از شمار زنان شاغل و محصل تا درآمد سرانه ملی، شاخصهای اقتصادی و اجتماعی همه حکایت از دگرگونیهای مهم در عرصه بافت طبقاتی جامعه، چند و چون قدرت و وسعت طبقه متوسط و رفاه نسبی طبقات دیگر داشت. در واقع می توان گفت که از این جنبه مهم، انقلاب اسلامی فرصت تاریخی نادری را برای خروج از دور باطل عقب ماندگی از ایران سقط کرد. به گمان من، چه بسا که تاریخ، سقط کردن این فرصت را یکی از بزرگترین گناهان رژیم آیت الله خمینی بداند. حتی پس از پیروزی انقلاب هم کماکان این امکان وجود داشت که ایران بتواند از این فرصت تاریخی بهره برگردد. اما استبداد و بی کفایتی و انحصار طلبی روحانیون این موقعیت نادر تاریخی را یکسره نیست کرد. هزاران نفر از سرمایه داران و مدیران و متخصصانی که در روزهای نخست انقلاب حاضر بودند در راه ایرانی آباد و آزاد بکوشند، و به مددشان ایران می توانست از آن فرصت تاریخی مهم بهره جوید، یا به قتل رسیدند، یا به حبس افتادند و یا به تبعید ناچار شدند.

اگر به تاریخ اقتصادی جهان نظری بیفکنیم، می بینیم که بعد از واپسین سالهای سده نوزدهم، که در آن ژاپن و آلمان به عرصه کشورهای صنعتی گام گذاشتند، هیچ کشوری نتوانسته بود در طول قرن بیستم از قهرای فنودالیسم، استبداد و عقب افتادگی به عرصه کشورهای صنعتی و دموکراتیک گام بگذارد.* اما در سالهای دهه هشتاد (میلادی) کره، مالزی، سنگاپور، و تایوان از جمله انگشت شمار کشورهای بودند که توانستند به این جهش مهم دست پیدا کنند. مرادم طبعاً این نیست که این کشورها امروزه مدینه فاضله اند و در آنها از فساد و نابرابری و بیعدالتی نشانی نیست. اما در قیاس با بیست سال پیش، به گمانم می توان پذیرفت که هر یک از این کشورها آبادتر و آزادتر اند. ایران سال ۱۳۵۴ چیزی از این کشورهای آن زمان کم نداشت و آماده این «جهش» بزرگ بود. به علاوه درآمد نفت، ایران را در موقعیتی استثنایی تر قرار می داد. دستیابی به شرایط لازم برای این «جهش» بی شک به کمک پول نفت متحقق شد و به فساد گسترده آلوده بود. به گفته خود شاه، «دارد بر من روشن می شود که پروژه های ما حداقل چهل درصد گرانتر از آنچه باید تمام می شود» (ص ۴۷). ولی در هر حال، آمادگی برای این «جهش» دستاوردی مهم و تاریخی بود و باده پیروزی آن، شاه را به راستی خودسر و خود رای، و علم را به جد متمایل به چا پلوسی کرد. انقلاب اسلامی در مقابل این شرایط و امکان «جهش» ملازم آن را یکسره از میان برداشت.

البته به رغم این نشانه های واقعی آمادگی ایران برای این «جهش» و دیگر علائم قدرت تازه یاب ایران و شاه، خانه حکومت از پای بست لرزان بود و لرزشش از سوی به ۲۸ مرداد و به سالهای «انقلاب سفید» و از سوی دیگر به ارزیابی، به گمان من، نادرست شاه و علم (و ظاهراً ساواک) از صنف بندی نیروهای دوست و دشمن رژیم تأویل پذیر بود. از سوی بعد از ۲۸ مرداد، به خصوص بعد از محاکمه دکتر مصدق، شاه هرگز نتوانست برجسب «رژیم کودتا» را از خود بزدايد. مشروعیتش حتی نزد اغلب کارگزاران خود رژیم مخدوش ماند. نادر بودند کسانی که در خلوت و جلوت، با طیب خاطر از حقانیت رژیم و دستاوردهایش دفاع کنند.

از سوی دیگر، همان طور که از مصاحبه شاه با جان اوکس برمی آید، به گمان شاه دشمن اصلی اش کمونیستهای روسی بودند. هم مارکسیستها و هم مذهبیهای افراطی را یکسره ابرار دست روسیه می دانست. این تفکر از یک سو نتیجه جنگ سرد بود. به علاوه

* شوروی و چین در این سالها در راه صنعتی شدن دستاوردهایی مهم داشتند. اما در هیچ کدام، این تحولات با دموکراسی همراه نبود. بر عکس در هر کدام صنعتی شدن به بهای جان میلیونها قربانی متحقق شد.

واقعیت همجواری ایران و شوروی و سابقه تلاشهای تزارها و بلشویکها برای بسط نفوذ روسیه در ایران به این نگرانی کمک می کرد. گرچه شاه در خلوت اغلب به زبانی تند و گزنده از روحانیون سخن می گفت، اما در میدان اصلی سیاست، کماکان گمان داشت که در نبرد با کمونیستها - به عنوان خطر عمده - روحانیون یکی از متحدانش خواهند بود. شواهد متعددی قاعده باید به شاه نشان می داد که این ارزیابی نادرست است. اما شاه هرگز در مطلق دیدن خطر شوروی تردیدی به ذهن خود راه نداد. وقتی می بینیم هر دو سوء قصد علیه شخص شاه، تمام ترورهای موفق علیه وزراء و نخست وزیران ایران - از هژیر و علاء تا رزم آرا و منصور - توسط مذهبپون صورت گرفت، وقتی به یاد می آوریم که بزرگترین تظاهرات شهری را علیه شاه همین نیروهای مذهبی در ۱۵ خرداد سازمان دادند، وقتی می بینیم شاه از آیت الله بروجردی شکایت می کند که، «هرچه من به [او] پیام فرستادم که نقی لاقفل [بزن] آخر آذربایجان از ایران جدا می شود، نگفت که نگفت» (ص ۴۲۶). وقتی می بینیم آیت الله خوانساری از صدور اعلامیه ای علیه مجاهدین خلق سرباز می زند، وقتی می بینیم در آن سالها هر روز تعداد مشتریان «نمازخانه ها» در دانشگاهها فزونی می گرفت، وقتی می بینیم تعداد مساجد نوبنیاد هم رو به افزایش بود و دولت هم در این کار بی سهم نبود، و بالاخره وقتی به یاد می آوریم که درست در سالهایی که همه نیروهای سیاسی میانه رو در ایران سرکوب شدند، روحانیون - به استثناء معدود طرفداران آیت الله خمینی که به زندان می افتادند - آزادانه به فعالیت خود ادامه می دادند و از حسینیه ارشاد گرفته تا مسجد هر ده کوره و محله، همه جا به تربیت کادر، تقویت پایگاه اجتماعی خود و حتی جمع آوری کمک مالی سرگرم بودند، آن گاه دیگر نباید تعجب کرد که چرا و چطور وقتی رژیم شاه دچار بحران شد، دیگر نیرویی وفادار به قانون اساسی که بتواند به نجات شاه یا ایران بیاید در صحنه نمانده بود و شد آنچه شد و آن فرصت تاریخی نادر از کف ایران خارج شد.

علم، شاید به سودای یادآوری خدماتش به رژیم، دایم در گوش شاه می خواند که در پانزدهم خرداد روحانیون را یکباره و برای همیشه سرکوب کرده است. انگار شاه هم به راستی معتقد شده بود که، «نفوذ آخوند را در این مملکت از بین بردیم» (ص ۲۵۳).

برای مثال، وقتی آیت الله گلپایگانی در نامه ای به نخست وزیر، به تغییر تقویم (و آغاز تقویم ۲۵۳۵ شاهنشاهی) اعتراض کرد، علم به شاه توصیه کرد، «یکی از دوکار را می توان انجام داد. یا بی اعتنایی و [یا] چاپ نامه و حمله شدید به او. ولی عقیده غلام بی اعتنایی ست. چون دیگر این آیت الله ها مقام و عرضه ندارند. اگر ما به او اعتنا کنیم باعث اعتبارش می شویم» (۵۰۳). گمان نکنم این عبارات محتاج توضیح بیشتر باشد. اما

شاید ذکر این نکته بیفایده نباشد که برخلاف گفته علم، راه سومی هم بود. می توانستند نامه آیت الله را چاپ کنند و بکشند پاسخی منطقی به اعتراضات او عرضه دارند. از این راه، هم فضای مملکت بازتر می شد و بازتر هم جلوه می کرد، هم آیت الله گلیا یگانی راضی می شد، و هم به ارج و قدر سیاسی اش در جامعه افزوده می شد و لاجرم می توانست، دو سال بعد، در مقابل آیت الله خمینی، وزنه ای جدی تر به حساب بیاید. هرچه علم و رژیم شاه به آیت الله های داخل کشور «بی اعتنایی» بیشتر می کردند، بر وزن و وجهه آیت الله خمینی می افزودند.

البته جلد پنجم یادداشت های علم نکات سخت تازه و مهمی را درباره روز پانزدهم خرداد روشن می کند. از سویی به ابعاد بحران پی می بریم چون می خوانیم که «درست روز ۱۸ خرداد بود. من تمام این سه روز را از دفترم خارج نشده بودم^{۱۵} و سعد آباد هم با زره پوش رفتم چون هنوز شهر متشنج بود» (ص ۴۲). در سعد آباد شاه از دیدار خود با گروهی از سیاستمداران پرسابقه ایران حکایت می کند. «تونمی دانی که انتظام و علا با چه وضعی پیش من آمدند. سر من داد زدند که بس است آدم کشی بس است. دولت را بینداز... بعد که حرف آنها را شنیدم آنها را از اطاق بیرون کردم تو را خواستیم» (ص ۴۲). در همان دیدار، شاه، به ادعای علم، دستور بازداشت علا و انتظام را صادر کرد (ص ۴۱). البته علم از اجرای این امر شاه سر باززد، و «استدعا کرد... از تقصیر آنها بگذرند» (ص ۴۱). اما به گمان امروز دیگر باید پرسید که آیا مشی پیشنهادی علا و انتظام به راستی یکسره باطل بود. مهمتر از همه این که، شاه آشکارا نه راه علم را برگزید - که خواستار سرکوب کامل روحانیون بود - و نه راه علا و انتظام را که منادی آشتی با روحانیت بود. می بینیم چند ماه پس از ۱۵ خرداد، علم را برکنار کرد و منصور را به جای او برگمارد و منصور، از همان روز اول هم، می خواست با روحانیون از در دوستی درآید و هم دایم با آنان به ناچار رو در رو می شد. جاننشینش هویدا هم همین سیاست کج دار و مریز را دنبال می کرد.^{۱۶}

این سیاست نیم بند خطرناک، این ارزیابی نادرست از دوستان و دشمنان رژیم دست به دست چا پلوسیهای رو به تزاید درباریان و اطرافیان داد و به مدد جنم شخصیت شاه وضعیت استثنایی چند سال آخر سلطنت شاه را پدید آورد. از سویی شاه در همه مسائل مملکت دخالت می کرد؛ نص قانون اساسی را نه تنها در کار مصیبت بار حزب رستاخیز، بلکه در مسئله عزل و نصب وزرا به تصریح زیر پا می گذاشت. شهرت و محبوبیت هیچ کس، حتی ملکه خود را بر نمی تابد. ابعاد «نظارت» شاه بر امور جزئی مملکت به راستی حیرت آورند. وقتی شاه از دست خبرنگاران امریکایی که از او در مورد شکنجه های

ساواک پرسیده بودند به خشم آمد، جلسه را به اعتراض ترک گفت و دستوراً خارج خبرنگاران را صادر کرد. در عین حال علم را خواست و به او حکم کرد که نامه ای از طرف یک ایرانی «صاحب غیرت به این پدرسوخته ها» تدارک کند و رفتارشان را به بادحمله بگیرد. سه روز بعد، علم «کاغذی را که باید یک ایرانی به ای. بی. سی. بنویسد و به آنها فحش دهد عرض کردم تصویب فرمودند» (ص ۲۵۴). در جایی دیگر می بینیم که وقتی رسول پرویزی مقاله ای به مدح شاه و قدح دشمنانش نوشت، تصمیم نهایی در مورد چاپ آن به عهده شاه بود (ص ۳۹۱).

در زمینه قانون شکنی و قدرت ورا قانونی شاه مصادیق در یادداشتهای علم فراوانند. مثلاً در جلد پنجم می نویسد، «فرمودند همین حالا که مرخص شدی به روزنامه کیهان به مصباح زاده تلفن کن که مرد که این حرفها چیست که می نویسی؟ راجع به حزب هر کسی هر غلطی می کند می نویسد. من جمله یکی پرسیده چرا در اساسنامه حزب تکلیف تعیین دولت روشن نشده؟ شما هم چاپ کردید. به آنها تفهیم کن که تکلیف تعیین دولت و عزل و نصب وزرا با شخص پادشاه است و شاه ریاست فائقة قوه مجریه را دارد. دیگر اینها فضولی است» (ص ۴۳). البته می دانیم - و علم و مصباح زاده هم قاعده می دانستند - که «اینها فضولی» نبود. قانون اساسی حدود قدرت شاه را بیش و کم به شکلی دقیق روشن کرده بود و برای شخص شاه از قضا، احترام و قدرتی ورا «ریاست فائقة قوه مجریه» قایل بود. به نص قانون اساسی، شاه مقامی مسؤول نبود. فرماندهی کل قوا و نظارت عالی بر سه قوه را بر عهده داشت و به طریق اولی، و به اقتضای اصل مهم جدایی سه قوه، نمی توانست هم ناظر سه قوه باشد و هم «ریاست فائقة قوه مجریه» را به عهده گیرد. ولی جلد پنجم یادداشتهای علم آشکارا نشان می دهد که شاه در عمل و نظر قدرتی مطلق شده بود. هویدای نخست وزیر، خود را «رئیس دفتر اعلیحضرت» می خواند و شاه هم بی آن که حتی به دولت و مجلس اطلاع بدهد، ارتش ایران را به ظفار می فرستاد.^{۱۷} به کرات در مورد میلیونها دلار که به بودجه دولت تعلق داشت شخصاً تصمیم می گرفت. وزیر و نخست وزیر عزل و نصب می کرد. حزب را می بست و حزب تازه ای ایجاد می کرد. و در مورد نفت و ساواک و هزار مسأله مهم دیگر شخصاً تصمیم می گرفت. مهم نیست حتی اگر این فرض را بپذیریم که تمام این تصمیمات به نفع و به قصد اعتلای ایران بود. مهم این است که نقض قانون اساسی بود. البته تجربه تاریخی - و نه صرفاً اقتضای قانونی - نشان داده که هیچ گاه یک نفر نمی تواند بدون مشورت آحاد جامعه مصالح و منافع جامعه را تعیین کند. نفع کل جامعه را تنها کل جامعه تعیین می تواند کرد.

تالی فاسد این خودکامگی فردی، این واقعیت بود که شاه دیگر قدرت و محبوبیت هیچ کس جز خود را بر نمی‌تایید. ویراستار کتاب در مقدمه خود به حساسیت شاه نسبت به محبوبیت جمشید آموزگار اشاره می‌کند و این که شاه به او گفته بود، دیگر به هیچ کس اجازه نخواهد داد که کارمصدق را در ایران تکرار کند (ص ۱۱). ولی متن یادداشتها نشان می‌دهد که شاه حتی محبوبیت ملکه را، که در آن زمان نایب السلطنه مملکت بود تاب نمی‌آورد. علم می‌نویسد: «غفله شاه فرمودند که پس از مراجعت از امریکا به آذربایجان می‌رویم. برای من جای تعجب شد. بعد که استقبال مردم از علیاحضرت شهبانو در کرمانشاه و عکسهای مربوط را درجراید دیدم احساس کردم که عکس العمل آن است. چه باید کرد؟» (ص ۴۹). به گفته علم، تأسیس حزب رستاخیز هم واکنش شاه نسبت به قدرت روزافزون هویدا و حزب ایران نوین بود. می‌گوید، «چنان که بلند پروازها و گه خوریهای دولت و حزب اکثریت را نقش بر آب کردند. آخر به حزب ایران نوین چه ربطی دارد که درکنگرة خود از تمام احزاب پیشرو و پسرو و کمونیست و غیر کمونیست و لیبرال و چنین و چنان دعوت کند» (ص ۴۹).

به گمان من، تصمیم شاه در مورد تأسیس حزب واحد، که یکسره خودسرانه انجام شد - و روی دیگر سکه آن تصمیم خودسرانه پایین آوردن اجباری قیمتها بود - نقطه عطفی برای انقلاب بود. از سویی می‌دانیم که در آن سالها شاه به تدریج به فکر گذار قدرت به ولیعهد بود. به گفته علم، «فرمودند کم کم به دولت و نظامها هم دستور خواهیم داد که بیایند و وظایف خودشان را برای شهبانو و ولیعهد تشریح کنند»* (ص ۲۵۴). در همین راستا، او دوسه سال پیشتر از این تاریخ، از مهدی سمیعی، یکی از خوشنام ترین و درستکارترین سیاستمداران آن زمان خواسته بود حزبی تازه تأسیس کند. سمیعی که اهل تملق و چاپلوسی نبود - و هرگز هم دست شاه را نمی‌بوسید - دست به کار شد و ده نفر از همفکران خوشنام خویش را برگزید. سمیعی دایم با شاه ملاقات می‌کرد و در مورد چند و چون حزب جدید مذاکره به عمل می‌آورد. اما ناگهان شاه تغییر رأی داد. به گمان سمیعی، قاعده بالاتر رفتن قیمت نفت را باید علت اصلی این بدا دانست.^{۱۸} در هر حال به جای حزب واقعی سمیعی، و باز شدن فضا، حزب پوشالی و تحمیلی رستاخیز نشست و

* جالب آن جاست که علم در جواب شاه می‌گوید، «عرض کردم خوشبختانه والا حضرت هما یونی کاملاً استعداد این مسائل را دارند» (ص ۲۵۴). تالی فاسد این عبارت و این سکوت معنی دار درباره ملکه این است که علم او را ساخته این کار نمی‌دانست. این گمان خواننده چند صفحه بعد با خواندن این عبارت به یقین بدل می‌شود، «اصولاً به نظر من نباید هم [به حرف زنها] گوش بکنید زیرا احساساتی هستند و حق دخالت در سیاست ندارند» (ص ۲۶۱).

فصاً بسته تر شد و حاصل چیزی جز فاجعه نبود.

شکی نباید داشت که آنچه در این نوشته آمده چیزی جز بررسی اجمالی برخی از ریشه های انقلاب، آن هم از منظر درک و روایت من از یادداشتهای علم نیست. درک و تبیین انقلاب، و به طریق اولی، تعلیل آن، مستلزم شناخت و حل هزار و یک مسأله کوچک و بزرگ است. یکی از مسایل کلیدی در این راه، شناخت و توضیح چند و چون تحول شگفت انگیزی است که ناگهان در شخصیت شاه پدید آمد: معلوم نیست چگونه شاهی که در سال ۱۳۵۴، آن نامه تند و سرکش را به رئیس جمهور امریکا نوشت، دو سال بعد به چنان مرتبه ای از ضعف و زبونی درافتاد که برای کوچکترین تصمیمات خود محتاج موافقت و اجازه امریکا و انگلیس بود. تا زمانی که دوروی به ظاهر ناهمخوان و به واقع درهم سفته این سکه واحد را در نیامیم، ریشه های انقلاب و علل سقوط شاه را هم، به گمانم، در نخواهیم یافت. به گمانم، تردیدی نمی توان داشت که بیماری شاه - که نخستین نشانه های آن در جلد پنجم رخ می نماید - در شخصیت شاه و توان تصمیم گیری اش تأثیری سوء داشت. اما همه بی تصمیمهای چند ماه قبل از انقلاب را نمی توان، به نظر من، به این بیماری تأویل کرد. شاه بارها نشان داده بود که در شرایط بحرانی، قاطعیت و توان تصمیم گیری خود را از کف می دهد.*

به علاوه، یکی دیگر از موانع راه شناخت ریشه های انقلاب، رواج همه گیر نظریه توطئه است. نظریه توطئه به نظرم همزاد منجی پرستی و مهدی طلبی ماست. در هر دو، جامعه خود را یکسره عاری از قدرت می داند و نیرویی - حزبی، امامی، طبقه ای، شاهی - ورای خود را حاکم سرنوشت و تنها عامل تغییر می داند. شاه هم به نظریه توطئه باور داشت. جهان و تحولاتش و نیز اوضاع ایران را به خصوص در زمانی که شیرازه اوضاع از هم پاشیده بود، از منظر توطئه می دید و از این منظر دشمن را قدر قدرت و خود را عاجز می دید. چه بسا اگر ذهن خود را از چنبر توطئه وا می رهانید، راه حلهایی جدی برای مسایل می جست. ولی در عوض، راه حلش برای مسأله خود نوعی توطئه بود. وقتی برای مثال احساس کرد حملات مطبوعات غرب علیه رژیم شدت یافته، راه حلش این بود که از دولت اسرائیل کمک بطلبد چون به این باور بالقوه سامی ستیز ایمان داشت که مطبوعات جهان

* حتی می توان روی سومی هم برای این سکه قائل شد. یکی از جنبه های جالب شخصیت شاه و اکنشهایش در برابر زندگی خصوصی خواهرانش بود. حتی وقتی می دانست که جنبه هایی از این مسأله خصوصی برایش بهای سیاسی به همراه دارد، باز هم از دخالت در آن امتناع می کرد. نمونه بارز این قضیه برخورد شاه با مسیحی شدن خواهرش شمس بود. او می دانست که در تشیع تغییر مذهب محلی از اعراب ندارد. به معنی کفر است و کيفرش گران. اما شاه به استناد یادداشتهای علم و شواهد دیگر - هرگز خواهرش را به این خاطر تحت فشار قرار نداد.

غرب را یهودیان کنترل می کنند (از ص ۲۷۰ به بعد).

مشکل فرهنگی دیگری که فراراه شناخت دقیق ریشه های انقلاب قرار دارد گرفتاری جامعه ایران در چنبر داوریهای مطلق است. انگار سایه سنگین اندیشه های مانوی، با مطلق اندیشیهای مألوفش در باب نور و ظلمت و نیک و بد، بر داوریهای امروزمین ما نیز سایه انداخته اند. به همین خاطر، اغلب سایه روشنهای اخلاقی و تاریخی از قلم و ذهن ما رخت بر می بندد و در نتیجه، شخصیتها و دوره ها را به قالبهایی خشک و مطلق می ریزیم. اما واقعیتهای انسانی و تاریخی هرگز مطلق نیستند. دوران شاه و شخصیت علم، نه آن چنان که مخالفان نشان می گفتند (ومی گویند) یکسره تیره و تاریک بود و نه آن چنان که منادیان نشان مدعی بودند (و هستند) یکسره عاری از عیب و تجلی نیکی مطلق. از یک سو حکومت شاه بالمآل به حکومت آیت الله خمینی انجامید. فلاسفه از دیرباز گفته اند که ملاک و سنجۀ واقعی کار سیاستمداران بقا، و ماندگاری دستاوردهایشان است نه صرفاً جنس این دستاوردها. به علاوه در آن دوران بی عدالتی و نابرابری و خودکامگی کم نبود. اما از سوی دیگر، به گمانم، انکار هم نمی توان کرد که در آن دوران، در بسیاری عرصه های فرهنگی و اقتصادی دستاوردهایی گاه شگرف عاید ایران شد. ایران و ایرانیت اعتباری نو یافت.

شاه خود را «لیدر انقلابی» می دانست که این دستاوردها را برای ایران به ارمغان آورده اما فراموش کرده بود که انقلابها - چه سرخ، چه سفید - لاجرم نه تنها فرزندان که رهبران خود را نیز فرو می بلعند. شاه بافت اقتصادی و فرهنگی ایران را به مدد انقلاب سفید و طلای سیاه دگرگون کرد اما هرگز حاضر نشد پیامد اجتناب ناپذیر این تغییرات را، که همان دموکراسی بود، به موقع گردن بگذارد. حاصل این بی اعتنائی، انقلاب ۱۳۵۷ بود.

یادداشتهای علم آیینۀ تمام نمای آن دوران و همه دستاوردها و جمله زبونیهایش بود.

گروه علوم سیاسی، دانشگاه اسانفورد

یادداشتها:

John Oaks, "The Persian Mind," *New York Times*, 30 Sep. 1975 - ۱

۲- همان جا، ص ۳.

۳- همان جا، ص ۳.

۴- همان جا، ص ۳.

۵- همانجا، ص ۳.

۶- اسدالله علم، یادداشتهای علم، جلد پنجم، (۱۳۵۴)، ویراستار علینقی عالیخانی، (IBEX Publishers)،

(Bethesda)؛ تاریخ چاپ ندارد.

۷- از این یادداشتها تاکنون پنج جلد، و همه به ویراستاری علینقی عالیخانی به چاپ رسیده. ترجمه تلخیصی از مطالب مجلدات به انگلیسی (تحت عنوان *The Shah and I*) منتشر شد. گویا یک جلد دیگر از این یادداشتها باقی ست. سوای سه نقطه های آزار دهنده ای که گاه در متن به چشم می خورند و حکایت از عباراتی دارند که ویراستار به حذفشان تصمیم گرفته، تنها ضعف این جلد فقدان فهرست اعلام است. گرچه قاعده چنین فهرستی در پایان جلد شش خواهد آمد، با این همه نبودش در هر یک از مجلدات ضعیفی به شمار می آید. دکتر عالیخانی با افزودن یادداشتهای دقیق در ذیل بسیاری از صفحات کتاب کاری به راستی کارستان کرده و تاریخ را، به گمانم، وامدار خویش ساخته است، اما وجود سه نقطه های آزار دهنده ای - که شماره شان در چهار مجلد پیشین بیشتراند - قاعده به مفهومی غیر دموکراتیک از کار ویراستار تأویل پذیر است. در پس آن این فرض نهفته است که ویراستار بهتر از کلیت خوانندگان می تواند در مورد حرمت قلم و عفت کلام یا حتی صلاح جامعه و خواننده تصمیم بگیرد.

۸- در مورد محتوا و مضمون روایت و چند لایه بودن آن و تفاوت میان لایه های آگاه و دانسته معنا و لایه های ناخود آگاه، متفکران و منتقدان متعددی نوشته اند. مثلاً ر.ک. به:

Fredrick Jameson, *The Political Unconscious*, (London, 1983).

نویسنده این بار با استفاده از مفاهیم فروید، و برخی نظرات مارکس، ابعاد ناخود آگاه متون را مورد بحث و اشاره قرار داده است.

۹- شاعر معروف انگلیسی، تی. اس. الیوت گاه در نوشته هایش از "word within a word" سخن گفته است.

۱۰- شاه در آن زمان فریدون مهدوی، وزیر فعال کابینه هویدا را مسؤول پایین آوردن قیمتها کرد. به او حدود سه هفته برای این کار فرصت داد. گفته بود اگر در این فاصله قیمتها به حد مطلوب پایین نیابند، ارتش به فرمان شاه وارد کار خواهد شد. مهدوی هم، به گفته خودش، برای پایین بردن قیمتها از همان سیاستی استفاده کرد که آلمان نازی به کار برده بود. مهدوی در دوران دانشجویی به چم و خم این سیاست آشنا شده بود. ر.ک. به عباس میلانی، معمای هویدا (واشنگتن، ۲۰۰۱)، ۸۲-۲۸۱.

۱۱- این نکات را سر دنیس رایت، که در آن زمان نفر دوم سفارت انگلیس در ایران بود، در مصاحبه ای با من در میان گذاشت. می گفت از قضا در دیداری با علم، جزئیات تهدیدهای آیت الله بروجردی به اطلاع او رسانده شد. در آن زمان یکی از نشریات غرب مقاله ای در مورد این «مهمان بازی» های شاهانه نوشته بود و نسخه ای از مقاله به دست روحانیون افتاده بود. سکوتشان را به بهای حمله به بها بیان خریدند.

۱۲- علم در این مجلد به مواردی اشاره می کند که میان شاه و ملکه به این خاطر تنشهایی پدیدار شده بود. منابع متعدد دیگری نیز در این زمینه اطلاعات گویایی در میان گذاشته اند. به علاوه، در همین جلد می بینیم که از یکسو، روزی که لیلی، دختر شاه، تصادفاً دست خود را زخمی کرده بود و نیازمند عمل جراحی کوچکی بود، شاه به مهمان بازی مشغول بود و نتوانست به دیدار دخترش بشتابد (ص ۳۴۸).

۱۳- نمی دانم که آیا علم هرگز «مفتش بزرگ» داستا یوسکی را خوانده بود یا نه. ولی ضعیفی که در این جا برای شاه قایل شده بیش و کم عین همان ضعیفی ست که به گمان «مفتش بزرگ» حضرت مسیح به آن دچار بود. مفتش بزرگ می گفت گناه و ضعف مسیح این بود که انسانها را چون خود آزاده و آزادی طلب، باک و وارسته می دانست. علم هم، در واقع به تصریح و تلویح، حکمی مشابه در مورد شاه صادر می کند. او «درستکار» است و «آقا» و «وطن پرست» و «فداکار» و «سطح بالا» و باقی انسانیت، که همه ما را دربر می گیرد، «نادرست» و در «سطح پایین» ایم.

۱۴- در این زمینه اسناد فراوانند. جملگی نشان می دهند که شاه از همان روزهای اول بازگشتش از رم در صدد

برکناری زاهدی بود. نگران بود که زاهدی از قدرتش برای کنار گذاشتن شاه بهره گیرد. در یک مورد تیمسار باتمانقلیچ گزارش داده بود که زاهدی قصد برانداختن شاه را در سر دارد. انگلیس و امریکا به تصریح به شاه حکم می کردند که زاهدی را برکنار نکند. برای متن مذاکرات امریکا و شاه در این باب رک. به:

Foreign Relations of the United States, 1952-54, (Washington, D.C., 1989),
1012-1015

برای گزارش باتمانقلیچ در این باب، همان جا، ص ۸۹۲.

- ۱۵- در چند سال اخیر، برخی از دوستان علم، در وصف شجاعت‌های او، نوشته‌اند که در روز ۱۵ خرداد با ماشین مخصوص نخست وزیر از خیابانها عبور کرد و به منزل رفت. یا علم در این جا اشتباه کرده و یا دوستانش در اوصاف او.
- ۱۶- در این باره در معمای هویدا به تفصیل نوشته ام.
- ۱۷- من با چند تن از وزرای کابینه هویدا و آموزگار در این باب گفتگو کردم. همه، بدون استثناء می گویند مسأله ظفار حتی یک بار هم در هیأت دولت بحث نشد. عبدالمجید مجیدی، گفتگو با نویسنده، کالیفرنیا، ۲۰ فوریه ۲۰۰۳.
- ۱۸- مهدی سمعی از سر لطف در چندین مصاحبه جزئیات این ماجرا را برای من توضیح داد.

دکتر مجتهدی و مسائل خدمتگزاری در جامعه کلنگی

دکتر محمدعلی مجتهدی در جامعه ایران پدیده ای نسبتاً غیر عادی بود. آدم درس خوانده و با سواد و صاحب شغل که دست پاک و چشم پاک هم باشد، اگرچه وجود داشت، ولی خیلی کم بود. اما مجتهدی بیشتر از این بود. یعنی علاوه بر این زحمتکش و دلسوز هم بود، و وظیفه شناس. و علاوه بر آن- اگرچه قدرت را دوست داشت و حتی اقتدارگرا بود- ولی سیاست باز نبود، و نه فقط برای رسیدن به این مقام و آن مقام خودش را به آب و آتش نمی زد، بلکه شب و روز هم در آتش رسیدن به شغل و مقام بالاتری نمی سوخت و شغل و مقام خود را برای ارضاء خاطر خود و خدمت به جامعه کافی می دانست.

این نکته بسیار مهمی است که باید آن را شکافت. خیلی از کسانی که به شغل و مقامی رسیده بودند یا نرسیده بودند به شغل و مقام فقط به عنوان ابزار و وسیله می نگریستند، یعنی فقط به عنوان پله دیگری برای رسیدن به پله و پله های بعدی- که ناگزیر غایت و نهایی برای آن متصور نمی بود، یعنی پله بعدی هم سکو و تخته پرشی بود برای پله بعدی، در پلکانی که انتهای آن پیدا نبود. در نتیجه دل به کارشان نمی بستند، یعنی کار فقط در حدودی می کردند که برای رسیدن به پله بعدی لازم بود. و این بود که می گویم «در حدودی»، اشاره ای فقط به مقدار کارشان نیست، یا حتی کیفیت کارشان. بلکه علاوه بر

اینها - و شاید مهمتر از اینها - نوع کار را هم در نظر دارم. یعنی - با کنایه از شعر معروف «خانه از پای بست ویران است...» - اصلاً به «پای بست» کاری نداشتند. فقط تا می توانستند «نقش ایوان» را درست می کردند و زرق و برقش را؛ با فرض این که اصلاً عرضه و لیاقتی می داشتند.

و این نیز از درسهای عملی و تجربی ای بود که از ویژگیهای جامعه کوتاه مدت یا جامعه کلنگی گرفته بودند. «کوتاه مدت» بودن و «کلنگی» بودن یکی از وجوه اساسی جامعه استبدادی ست. جامعه استبدادی بستر دولت استبدادی ست. در جامعه استبدادی افق کار و زندگی در هر زمان کوتاه است. یعنی فرد نمی داند که فردا، یا سال دیگر یا دو سال دیگر وضع زندگی او چگونه خواهد بود؛ پولدار خواهد بود یا گدا؛ مالش را می برند و می خورند یا او مال دیگران را می برد و می خورد؛ شغلش را بی هیچ دلیل و منطقی - بی توجه به زحمتی که کشیده یا نکشیده، و لیاقتی که نشان داده یا نداده - می گیرند و به دیگری می دهند، یا شغل دیگری را به همان ترتیب می گیرند و به او می دهند؛ وزیر می شود یا به زندان می افتد؛ از شاگرد آشپز بودن، امیر نظام می شود، یا از امیر نظام بودن می افتد و رگش را می زنند...!

در جامعه کوتاه مدت طبعاً هیچ میل و رغبتی به سرمایه گذاری بلندمدت وجود ندارد. چندین سال پیش در مصاحبه ای گفتم:

مقدار زیادی از سرمایه های موجود به جای سرمایه گذاری در صنعت و زراعت و خدمات پایه ای، صرف فعالیتهای احتکاری (speculative) در خرید و فروش پياز و سیب زمینی و زمین و خانه و ارز و امثال آنها می شود... تا وقتی که ممکن است نه فقط ناگهان شترها را بگیرند بلکه حتی رویه را هم به شتر بودن متهم کنند، رفتار و روش اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی اساساً همان گونه خواهد بود که همه ما به تجربه می شناسیم. سلامت و مسؤلیت فرد و اجتماع به ویژه در حریم آزادی و امنیت به دست می آید. وگرنه، در همین زمینه اقتصادی، بیشتر سرمایه های خصوصی به جای این که در فعالیتهای مفید تولیدی و دراز مدت به کار افتد، حتی اگر در خرید و فروشهای چند روزه و چند ماهه احتکاری به کار نرود، در فعالیتهایی گذارده می شود که - به اصطلاح بسیار معمول و متداول - «ظرف دو سال پول خودش را در بیاورد». یعنی افق سرمایه گذاری بسیار کوتاه، و تنها هدفش هم «پول در آوردن» فوری خواهد بود.^۲

سرمایه گذاری فقط به معنای کاربرد سرمایه مالی در تولید اقتصادی نیست. از هر گونه دارایی و مایه ای در هر زمینه ای می توان سرمایه گذاری کرد. در جامعه کوتاه مدت (یا جامعه کلنگی)، در هیچ زمینه ای افق سرمایه گذاری بلند نیست، یعنی چشم کسی که

سرمايه گذارى مى كند به امروز و فردا و امسال و سال ديگر است، و كوشش او بر اين است كه در اندك مدتى حداكثر سود ممكن را ببرد، درست به دليل اين كه آينده قابل پيش بينى نيست. به همين دليل در يكي از مقالات اخيرم - «جامعه کوتاه مدت و جامعه کلنگی» - نوشتم كه

دست كم تا قرن بيستم، صبح كه مرد ايرانى از خانه اش بيرون مى آمد نمى دانست وزير مى شود يا چهارشقه اش را به چهار دروازه شهر مى آويزند. البته، اين حرف ساده و مبالغه آميزى ست براى رساندن يك موضوع پيچيده تر از خودش، چنان كه يك فرمول رياضى براى رساندن يك موضوع فزيك. اين حرف براى رساندن اين واقعيت مسلم است كه زندگى در يك جامعه استبدادى غير قابل پيش بينى ست و - در نتيجه - بسيار نوسان دارد، به نحوى كه - جز در شرايط انقلابى - در جوامع اروپايى بى سابقه يا بسيار استثنايى بوده است. جامعه به اين حالت «كوتاه مدت»، به اين ناامنى ناشى از «غير قابل پيش بينى بودن زندگى»، به اين «نوسانات زياد فردى و اجتماعى» آگاه نيست. دقيقاً به خاطر اين كه اينها جزء خصلت، سنت، جوهر و طبيعت اوست و بنا بر اين فرض را بر اين مى گذارد كه در همه جا - كم و بيش - همين طور است.^۲

و درست مثل معده كه با اين كه علم بيولوژى نمى داند كار خود را طبق قوانين آن علم انجام مى دهد، مردم جامعه کوتاه مدت هم بدون اين كه از ماهيت آن آگاه باشند طبق ويژگيهاى آن عمل مى كنند. يعنى رفتارشان جورى ست كه حداكثر حفاظ و امنيت را براى خود به دست آورند. و چون كل زندگى در دراز مدت دستخوش نوسانات سخت و پيش بينى نشدنى ست، تصميمات خود را، خود به خود، بر اين مى گذارند كه حداكثر منافعشان در كوتاه مدت تأمين شود:

يك نمونه بارز كوتاه مدت بودن و پيش بينى پذير نبودن كار و زندگى در جامعه ايرانى نبودن «كارير» (career) در زندگى افراد است، اگرچه البته استثناء وجود داشته است و حالا شايد بيشتر وجود داشته باشد. در فرنگ و شبه فرنگ چه در گذشته چه در حال اصل بر اين بوده كه «كارير» يا شغل و حرفه دراز مدت يك فرد دست كم در حدود سى سالگى روشن مى شود. اگر استاد دانشگاه شد به احتمال خيلى زياد تا هنگام بازنشستگى در آن حرفه مى ماند. اگر كارمند دولت باشد همين طور؛ و هر حرفه ديگرى. ولى در ايران، يكي ممكن است امسال استاد دانشگاه باشد، سال ديگر تاجر، سال بعد وزير - و سال بعد هم او را بگيرند. و يكي از نتايج كوتاه مدتي شغلى و حرفه اى اين است كه خيلى از صاحبان مشاغل به شغلشان تعهد لازم ندارند چون نمى دانند كه تا چند صباح مى يابد.^۳

پیش از مشروطه چیزهایی که ما امروز ارتشاء و اختلاس و پول زور گرفتن - حتی «چاپیدن» - می نامیم رسمی و علنی بود. در روز روشن، جلو چشم مردم پیشکش می گرفتند، شغل می فروختند و رعیت را (خاصه، ولی نه فقط، رعایای روستایی را) غارت می کردند. و این کار را نیز - جز معدودی مردم وارسته - عادی و جزیی از طبیعت می دانستند و به هیچ وجه زشت نمی شمردند. اگر هم کسی را به جرم دزدی می گرفتند به خاطر دزدی از بالا دست بود، یعنی - مثلاً - خواسته بود از مقدار سهمی که باید به بالادست می داد کم کند. پس از مشروطه این چیزها از بین نرفت ولی اشکال و ابعاد و اسامی دیگری یافت؛ و به خاطر نفوذ ارزشهای فرنگی مذموم و نادرست و سزاوار مجازات تلقی شد، اگرچه پنهانی ادامه داشت.

اما اگر به «منطق» عادی بودن چنین کارهایی در جامعه - چه وقتی که علنی بود، چه بعداً که مخفی شد - بنگریم، یکی نیز همین کوتاه بودن کار و شغل، و حتی کل زندگی ست. کسی را که بر سر شغلی می گذاشتند معلوم نبود چقدر وقت دارد. بنا بر این اصل را بر آن می گذاشت که با حداکثر سرعت ممکن حداکثر «مداخل» را به چنگ آورد و - چنان که خودشان می گفتند - «بار خودش را ببندد». حتی شاه مملکت نیز غالباً از این مستثنا نبود. چنان که فتحعلیشاه چیزی جز استخوان بر بدنه اقتصاد عمومی و خصوصی نمی گذاشت، و حتی بزرگان کشور را به یکد بگر می فروخت. منظور بدگویی از فتحعلیشاه یا کس دیگری نیست. ما داریم درباره «منطق» و جامعه شناسی تاریخی رفتارهای اجتماعی صحبت می کنیم. در جامعه استبدادی حتی موقعیت شاه هم موقعیت کوتاه مدتی بود چون هر لحظه ممکن بود بلایی بر سرش نازل شود، و اگر می شد کسی به دادش نمی رسید. عموم مردم قدیس و از خود گذشته و پاکباخته و بی اعتناء به دنیا نیستند. و در چنان شرایطی به اشکال گوناگون خواهند کوشید که «هرچه زودتر بار خود را ببندند». آدم خوب و بد در همه جا هست. ولی تأثیر تجربه تاریخی و شرایط جامعه شناختی فراسوی خوبی و بدی آدمهاست.^۵

مجتهدی اگرچه قدیس و پاکباخته نبود (وگرنه سر همان کار البرزش هم نمی ماند) ولی - برخلاف حکم آن منطق و آن جامعه شناسی - هرگز به ریاست مدرسه البرز به عنوان ابزار و تخته پرش ننگریست. و این صرف نظر از حد متعارفی از عرضه و لیاقت - که خیلیها ممکن است داشته باشند - دلیل اصلی توفیق او در آن شغل بود. حتی دوام او هم در آن شغل - در جامعه ای که هر لحظه ممکن است با یک «حکم» صاحب شغل را از آن معزول کنند - از همین ناشی می شد. یعنی یک جووری این برداشت ایجاد شده بود که

هیچ کس جز مجتهدی نمی تواند البرز را با نظم و ترتیب و در عالی ترین سطح آموزش اداره کند. از سوی دیگر، این که البرز پس از دانشگاه تهران مهم ترین نهاد آموزشی مرکز مملکت در شمار می رفت، و نیز این که فرزندان خیلی از طبقات مرفه و مقتدر و صاحب امتیاز در آن درس خوانده بودند و می خواندند سبب شده بود که نسبت به حفظ نظم و ترتیب و سطح آموزش آن حساسیت فوق عادتی پدید آید. پس مجتهدی باید می ماند.

مجتهدی رئیس پلی تکنیک تهران هم شد (که امروز به آن دانشگاه امیرکبیر می گویند) و سه دانشگاه دیگر: به ترتیب، دانشگاه شیراز، دانشگاه صنعتی آریامهر، و دانشگاه ملی. و در هیچ یک از آنها توفیق بزرگی به دست نیامد. دلیلش این بود که رفتارش خیلی زیاد «آقا معلم» وار بود، و به دانشجویان و تدریس و تحصیل دانشگاهی عیناً همان طور نگاه می کرد که به دانش آموزان و تدریس و تحصیل در مدرسه البرز؛ با همان سختگیریها و حاضر-غایبهای گاهی بیجا و حتی اهانت آمیز که در مدرسه البرز هم گهگاه سبب برخورد دانش آموزان و معلمان با او می شد. گذشته از این، به خصوص شنیده ام که در دانشگاه صنعتی ساعات و مقدار درس را آن قدر زیاد کرده بود که دانشجویان- که گل برسید دانشجویان ایران بودند- وقت خواب نداشتند. و بی جهت هم نبود که همان طور که- طبق معمول انتصابات اداره جاتی- با یک «حکم» او را به ریاست این دانشگاهها گذاشتند با یک حکم هم او را برداشتند. و تماماً به آغوش البرز بازگرداندند، گویا این که او حتی وقتی رئیس دانشگاه بود ریاست البرز را حفظ می کرد، ولی بیشتر کار را دیگران- خاصه میراسدالله موسوی ماکویی که معاون دبیرستان بود- می گرداندند.

عزلش از ریاست دانشگاه صنعتی داغ بزرگی به دلش گذاشته بود که تا آخر عمر ماند. و این در کتاب خاطراتش کاملاً متجلی و منعکس است. در آن زمان موضوع «فرار مغزها» در فرنگ مد شده بود. و به ویژه گمان می کنم بحث و گفتگو درباره این موضوع از انگلستان شروع شد، وقتی که حزب کارگر در تبلیغات انتخاباتی اش گفت که چون برنامه علمی دولت محافظه کار به اندازه کافی مثبت و مؤثر نبوده بخشی از «مغزهای» انگلیس مستمراً به امریکا و کانادا و استرالیا و جاهای دیگر مهاجرت می کنند. و خوب، اولاً که هر چیزی که در فرنگ مد می شود و سرزبانها می افتد- موضوع آن هرچه باشد- فوراً در ایران هم (حتی با حدت و شدت و حرارت بیشتر) مطرح می گردد (در چند سالی که همه چیز «غربی» بد و بی ارزش شده بود از آن افراط به این تفریط رفتند، ولی در این سالها از این تفریط به آن افراط بازگشته اند؛ و تازه افراط جدید هنوز جا دارد تا به اوجش برسد- و احتمالاً خواهد رسید). ثانیاً، از قضا در آن سالها این موضوع مصداق اجتماعی داشت.

یعنی چون پول نفت با سرعت زیادی بالا می رفت- البته چند سال دیگر طول کشید که چهار برابر شد- بر نیاز جامعه به استاد و دکتر و مهندس و مدیر و متخصص نیز به سرعت افزوده می شد. و لازم بود که کسانی که در غرب درس خوانده بودند و می خواندند بازگردند، یا باز گردانده شوند، که هم «پیشرفتهای چشمگیر» را ببینند، هم آن پیشرفتهای را چشمگیرتر کنند.

جزو همین حرف و گفتگو و اقدام و کوشش برای «باز گرداندن مغزها»- و از نخستین و پر سر و صدا ترین نمونه هایش- یکی هم این بود که یک استاد موفق ایرانی در امریکا را آوردند و به جای مجتهدی رئیس دانشگاه صنعتی کردند. در نتیجه مجتهدی یک شب به عنوان رئیس آن دانشگاه خوابید و فردا صبح «حکم» عزلش به دستش رسید، چون- در هر حال- به نظر مقامات و اولیاء امور اگر وجود مجتهدی برای ادارهٔ مدرسهٔ البرز لازم و ضروری و اجتناب ناپذیر بود برای دانشگاه صنعتی نبود. و به این ترتیب مجتهدی پس از طی «کوتاه مدت» ریاستش بر این دانشگاه «کلنگی» شد- با یک «حکم» و یک ضربت. درست همان طور که تالار فرهنگ را خراب کردند و به جایش تالار رودکی را ساختند (در حالی که می شد آن یکی را نگاه دارند و این یکی را جای دیگری بسازند) و بنای قدیمی شهرداری تهران را کلنگی کردند و زمینش را پارکینگ کردند..... و شهردار تهران را، چند سال پیش از آن، از اوج قدرت گرفتند و به زندان انداختند... و تا دلتان بخواهد. و همه به طور طبیعی، چون، چنان که گفتیم، کوتاه مدت بودن و کلنگی بودن جزء لاینفک طبیعت و ذات و خصلت جامعهٔ استبدادی ست.

و جای ضربت آن حکم بر سر، و زخم آن در دل مجتهدی چنان باقی ماند که آثارش به وضوح در کتاب خاطراتش مسطور و مشهود است. و خواهید دید که آنچه از شاه بد می گوید تقریباً تماماً ناشی از همین ضربت است. من در دوسه جا به تفصیل بحث کرده ام که تئوری توطئه در جامعهٔ ایران پدیده ای قدیمی ست و فقط واکنش به نفوذ استعمار در دو قرن اخیر نبوده است. البته در یک قرن اخیر بیشترین مورد استعمال این تئوری در ارتباط با نقش واقعی و خیالی قدرتهای بزرگ خارجی بوده، ولی اصل آن قدیمی، و از ویژگیهای جامعهٔ استبدادی ست. جامعه ای که کوتاه مدت و کلنگی، و زندگی در آن ناامن و بی ثبات و غیر قابل پیش بینی ست ناگزیر خیلی از وقایع و حوادث- و خاصه مصائب- را ناشی از نیروهای مرموز، دستهای غیب و کاسه های زیر نیمکاسه می داند. در حالی که تصمیم گیری و نصب و عزل و غیره در یک جامعهٔ استبدادی خودسرانه و دلخواهی و بدون ملاک و معیار و ضابطه است. هر لحظه هر چیز ممکن است- چه به سود فرد یا اجتماع چه به زیان آن.

بی جهت نیست که به آن «مملکت امکانات» می گفتند. باری، این شد که مجتهدی نتیجه گرفت که شاه رئیس بعدی دانشگاه صنعتی را به دستور امریکایی ها به جای او نشانند. یا این که وقتی با آن استاد انگلیسی دانشگاه شیراز حرفش شد و کار به شکایت به نخست وزیر وقت کشید، «اربابهای» آن نخست وزیر سبب شدند که او صد درصد جانب او را نگیرد. بگذریم از این که پرت و پلاهای ناشی از این عارضه اپیدمیک ایرانی در خاطرات مجتهدی زیاد است، چنان که در دو سه جا می گوید که همه جریانها و نهضتها و سازمانهای سیاسی ایران «نوکر اجانب» بودند.^۱

مجتهدی سیاسی نبود و هوس مقام سیاسی هم نداشت، و اگرچه ریاست دانشگاه در پانزده سال آخر رژیم سابق مقام سیاسی در شمار می آمد، ولی او به دنبالش نرفته بود. در البرز (و در جاهای دیگر) همه حواس مجتهدی متمرکز بر این بود که با قدرتهای سیاسی برخوردی به وجود نیاید تا نظم مؤسسه به هم نخورد، و نگران هم بود که بر اثر دخالت نیروهای انتظامی بچه ها کتک نخورند و کارشان به کلانتری و سازمان امنیت و زندان نکشد. حتی در زمان قدرت حزب توده با آن مماشات می کرد که برخورد و بی نظمی پیش نیاید. یک وقتی که محمد حجازی (ملقب به مطیع الدوله) در مجلس از برنامه رادیو و سایر دستگاههای تبلیغات دولت که رئیس آن بود دفاع می کرد، جمال امامی به او گفت «بی جهت نیست که لقب مطیع الدوله است». مجتهدی هم - به این معنا - کاملاً مطیع الدوله بود. نه فقط با رژیم موجود کوچکترین درگیری ای نداشت و پیدا نمی کرد، بلکه گاهگاهی هم به بعضی معلمها (از جمله به زین العابدین مؤتمن) نامه می نوشت و اخطار می کرد که جلو حرفهای بودار را در کلاس انشاء شان بگیرند و گرنه خود باید پاسخگوی نتایج و عواقب آن باشند.

بیشتر برخوردها داخلی بود نه سیاسی: یعنی بین بچه ها و مجتهدی و بین معلمها و مجتهدی. بچه ها عموماً برای او احترام قائل بودند. یعنی حتی آنهایی هم که دوستش نداشتند می دانستند که نیتش پاک است؛ و علاوه بر آن، می دانستند که مقدار زیادی از نظم و ترتیب و ارزش تدریس و تحصیل در البرز مستقیم یا غیر مستقیم نتیجه انگیزه و تعهد اوست. اما از اقدار گرایی و آقا معلم بازی افراطی - و گاهی حتی زورگویی - او خوششان نمی آمد. و این گاهی جلوه های بیجا و کاملاً مضحکی می یافت، و از جمله این که در جلسات امتحانات آخر سال - که در سالن بزرگ سرپوشیده ورزشی انجام می شد - در ایوانی که به آن «جایگاه ویژه» می گفتند می ایستاد و با دوربین و بلبه به وجب سالن را برانداز می کرد و - مثلاً - ناگهان می گفت: آن پیرهن آبی، دست راست، ضلع شمالی،

صندلی ات را کمی به چپ بگردان (درست با همین زبان و با لهجه مشهور خودش). و این کاری بود که اگر هم لازم می بود- که نبود- از دست هر سرفراشی بر می آمد.

یک نمونه از برخوردهای بزرگ بین مجتهدی و بچه ها را بگویم. یک وقتی در تهران مننژیت آمد و گفتند که بچه های تا پانزده ساله به ویژه در خطرند. وزارت فرهنگ احمق وقت هم (که حالا به آن وزارت آموزش و پرورش می گویند) گفت که سه کلاس اول دبیرستانها را تعطیل کنند ولی سه کلاس آخر دائر باشد. چنین حکمی در عمل قابل اجرا نبود. در نتیجه همه دبیرستانها سه کلاس اول را تعطیل کردند و به باقی مانده فهماندند که- اگرچه کلاسها ظاهراً دایر خواهد بود- ولی اگر نیامدند نیامدند. در عمل بیشتر این دسته از بچه ها به مدرسه می رفتند ولی بیشتر در حیاط مدرسه پخش بودند. اما مطیع الدوله خوش نیت البرز پایش را در یک کفش کرد که «دستور دستور است و باید اجرا شود... و حاضر غایب... و غلاظ و شداد». یک عده از بچه ها قیام کردند و کار به جایی کشید که شیشه چند پنجره را هم شکستند. و کار مجتهدی هم به جایی رسید که - بعد از آن که توپ و تشر اثری نبخشید- جلو حوض بزرگ مدرسه در میان جمعی از بچه های یاغی حاضر شود و به گریه بیفتد، یعنی دستمالش در آورد و واقعاً اشک بریزد.

در اداره این حادثه و رساندن آن به نوعی آشتی کنان اسدالله موسوی ماکویی مثل همیشه نقش اساسی داشت. زیرا گذشته از عرضه و لیاقتی که اصولاً در اداره امور داشت، و ذکاوت و درایتی که در حسن روابط توأم با احترام با دانش آموزان و معلمان از خود نشان می داد، در برخوردهای مجتهدی با بچه ها و معلمها، به طرز مؤثری نقش ضربه گیر و واسطه رفع و رجوع کن را ایفا می کرد. یک بار جلال متینی، دبیر ادبیات که در آن زمان شاید سی سالش بیشتر نبود با مجتهدی برخورد کرد، به دلیل حرف توهین آمیزی که زده بود. یکی دو روز که از قهر متینی گذشت موسوی ماکویی در میان افتاد و بالاخره مجتهدی برای نوعی عذرخواهی از متینی به او گفت که «سوء تفاهم شد». متینی جواب داد «خیر، سوء فهم شد».

مجتهدی دزد نبود. یعنی در جامعه ای که دزدی نکردن رؤسا و کارمندان دولت امری استثنایی بود، و هر که دستش می رسید هر شتری را با بارش می برد، مجتهدی از بار بزرگ شتر فریبی که سی و پنج سال مهارش را به دست داشت یک پر کاه هم بر نداشت. در عوض دائماً در تلاش بود که چه از منابع دولتی چه خصوصی در آمد مدرسه را بالا ببرد تا بتواند امکانات و خدمات آن را بیشتر کند. آن وقت، وقتی که انقلاب شد، عدالت انقلابی را به کمال در حقش روا داشتند: از همه کارهایش اخراجش کردند، حقوق بازنشستگی اش

را خوردند، و پس از این که مفلس فی امان الله و ابن سیلش کردند دیگر در وطنش هم راهش ندادند. به این ترتیب مجتهدی هم که برخلاف عادت جامعه کلنگی استثناء از ریاست مدرسه البرز کلنگی نشده بود، بالاخره قسر در نرفت و از همه شغلهاش کلنگی شد. و با دل شکسته و دست تهی در غربت مرد.

اسطوره سازیهایی که چند سال است درباره مجتهدی رواج یافته ناچار روی دیگر مظلوم شدن و کلنگی شدن اوست. اما سوای آن، منصفانه می توان گفت که او مردی دست پاک و چشم پاک و امین و با حسن نیت و وظیفه شناس و دلسوز، و در جامعه ای که خدمتگزار در آن زیاد نیست واقعا خدمتگزار بود.

دانشکده شرق شناسی دانشگاه آکسفورد

دسامبر ۲۰۰۲

یادداشتها:

۱- مفاهیم و مقولات «جامعه کوتاه مدت» و «جامعه کلنگی» ابداع این جانب اند. و هر دو از وجوه نظریه این جانب درباره جامعه شناسی تاریخی ایران، که آن را «نظریه استبداد ایرانی» نامیده ام. برای روایات نسبتاً ساده ای از این مقولات رجوع فرمایید به: محمدعلی همایون کاتوزیان، «جامعه کوتاه مدت و جامعه کلنگی»، مهرگان، ۱۰، ۳، ۴، پانیز و زمستان ۱۳۸۰؛ «استبداد و جامعه کلنگی»، مهرگان، ۱۰، ۱، ۱۳۸۰؛ «در تعصب و خامی و تجلی آن در جامعه کلنگی». در تضاد دولت و ملت: نظریه تاریخ و سیاست در ایران، تهران: نشر نی، ۱۳۸۰، و «مسائل دموکراسی و حوزه همگانی در ایران نو» در همان کتاب. مقولات «جامعه کوتاه مدت» و «جامعه کلنگی» در وهله نخست در نوشته های انگلیسی این جانب به کار رفتند، یا عناوین «The short-term society» و «The Pick-Axe Society». جامع ترین روایت «جامعه کوتاه مدت» به زبان انگلیسی در مقاله زیر انتشار یافته است:

“The Short-Term Society: A Study in the Problems of Long-term Political and Economic Development in Iran”, *Middle Eastern Studies*, 40, 1, January 2004.

همچنین رجوع فرمایید به:

Homa Katouzian, “Legitimacy and Succession in Iranian History”, *Comparative Studies of South Asia, Africa and The Middle East*, XXIII, 4, December 2003.

۲- رجوع فرمایید به «رد الگوی برده داری- فئودالیسم- کاپیتالیسم در تحولات تاریخی ایران» در کتاب این جانب، چهارده مقاله در ادبیات، اجتماع، فلسفه و اقتصاد، تهران: نشر مرکز، چاپ دوم، ۱۳۷۴، ص ۱۷۲.

۳- رجوع فرمایید به مهرگان، ۱۰، ۳، ۴ و ۱۳۸۰، ص ۱۰۳.

۴- همان جا، ص ۱۰۳-۱۰۴.

۵- همان جا، ص ۱۰۴.

۶- رجوع فرمایید به خاطرات محمد علی مجتهدی، ویراستار حبیب لاجوردی، مرکز مطالعات خاورمیانه هاروارد و کتافروشی ایران، مریلند، آمریکا، ۱۳۷۹.

یک روایت در پنج اثر

پس از آن که شیرویه با یاری گروهی از ایرانیان بر پدر می شورد و او را به زندان می افکند، خسرو پرویز از زندان در ضمن پاسخ به اتهامات پسر، دربارهٔ ایران و مردم ایران بدو چنین سفارش می کند:

چو از هر سوی بازخوانی سپاه	گشاده ببیند بداندیش راه،
که ایران چو باغی ست خرم بهار	شکفته همیشه گل کامگار،
پراز نرگس و نار و سیب و بهی؛	چو پالیز گردد ز مردم تهی،
سپرغم یکایک ز بُن برکنند	همه شاخ نار و بهی بشکنند!
سپاه و سلیح است دیوار اوی	به پرچینش بر نیزه ها خار اوی!
اگر بفگنی خیره دیوار باغ	چه باغ و چه دشت و چه دریا، چه راغ!
نگر تا تو دیوار او نفگنی	دل و پشت ایرانیان نشکنی!
کزان پس بود غارت و تاختن	خروش سواران و کین آختن!
زن و کودک و بوم ایرانیان	به اندیشهٔ بد منه در میان!

بیتهای بالا یکی از نمونه های جالب احساسات ایران دوستی در شاهنامه است. این قطعه را نخستین بار نگارنده در جزو چنین نمونه هایی معرفی کرد^۲ سپس مورد توجه قرار گرفت و چند جای دیگر به چاپ رسید. پس از آن، بار دیگر که نگارنده به خواستی دیگر به بررسی این قطعه پرداخت، متوجه شد که مضمون آن را فردوسی از خود نساخته، بلکه در مأخذ او نیز بوده و در چند جای دیگر هم هست. اگرچه موضوع امانتداری فردوسی از همان نخستین پژوهشهای علمی شاهنامه از زمان نولدکه و پیش از او به ثبوت رسیده است، ولی

پروردن مطالب مأخذ و آرایشهای لفظی آن و این که شاعر ناظم لفظ به لفظ مأخذ خود نبوده - که عملاً هم میسر نیست - نیز عموماً از سوی پژوهندگان پذیرفته شده است. منتها از آن جا که مأخذ اصلی او، یعنی شاهنامه ابومنصوری در دست نیست و عززالسیر ثعالبی نیز مطالب شاهنامه ابومنصوری را گاه چکیده و کوتاه کرده، گاه به کلی زده و گاه با مطالب منابع دیگر در هم آمیخته است،^۳ از این رو نمی توان همیشه با اطمینان گفت که در شاهنامه حدود آرایشهای لفظی و یا کلاً آزادی شاعر در کاهش و افزایش مطالب مأخذ خود تا کجاست. برای مثال قطعه بالا از نگاه مضمون به گونه ای ست که ظاهراً و در نگاه نخستین می توان آن را هم ساخته فردوسی گرفت و هم پرداخته او. از این رو آمدن مضمون آن در چند اثر دیگر و مقایسه آنها با یکدیگر، می تواند از جهاتی در پژوهش شاهنامه سودمند باشد. ما نخست وجود مضمون این قطعه را در چهار اثر دیگر معرفی می کنیم:

۱- مضمون این قطعه در عززالسیر ثعالبی هست و بدین گونه است:

ان مثل ایران شهر التي هي سرّة الارض وواسطة العقد كبتان فيه من كل الثمرات و مثل جيوشنا
في اطرافها كمثل الحرّاس و مثل الاعداء المحيطين بها كمثل السراق فلو كنا ردنا الجيوش لاضعنا
الثور و طرفنا للاعداء و اضعنا الرعيّة و المملكة.^۴

(ایران شهر که دل جهان و گوهر درشت میانی گردنبند است، همچون بستانی ست دارای هر گونه میوه، و سپاه ما در پیرامون آن همچون نگهبانان آن، و دشمنان در پیرامون کشور همچون دزدان. اگر، سپاهیان را باز می خواندیم، راه را بر دشمنان گشوده بودیم و ویرانی مردم و کشور را فراهم می کردیم).

۲- همین روایت را دینوری به گونه زیر گزارش کرده است:

فإن ملكا من ملوك الهند كتب إلى جدی انوشروان: ان مملكتك شبيهة بباغ عامر عليه حائط وثيق،
و باب منبع، فاذا انهدم ذلك الحائط او تكسرت الابواب لم يؤمن أن ترعى فيه الحمير و البقر. و إنما
عنى بالحائط الجنود، و بابا به الاموال.^۵

(یکی از شاهان هند به نیای من انوشروان نوشت: همانا کشور تو چون باغ آبادی ست که پیرامون آن را دیواری استوار فرا گرفته و دارای دروازه ای سخت است. هرگاه دیوار باغ ویران گردد و یا دروازه آن بشکند، بود که خران و گاووان در آن به چرا بپردازند. خواست او از دیوار سپاهیان و از دروازه خواسته بود).

۳- این روایت همچنین و کمی درازتر در نهایت الارب آمده است:

وقد كان فرميش كتب الى جدنا كسرى انوشروان من فرميش ملك الهند، اما بعد فان بلادك و مملكتك تشبه بباغ عامر كثير الشجر طيب الثمر، وقد احاط به سور حصين، و علق عليه باب وثيق،

و اکتفاه اعداء اعراب جاهلون. فلن يصلوا الى شيء من ثمره مادام حائطه حصينا و بابه وثيقا. وان كان الحافظون له و الذائبون عنه ذوی ضعف و وهن، فاذا تهدمت حيطانه، وانكسر بابه؛ لم يقدر الاقوياء من الحفاظ على حفظه و ضبط ثماره و لا دفع الاعداء عنه، بل لا يؤمن من ان ترعى فيه البقر و الحمير و الاعنام. و انما اعنى بحيطان المملكة جنودها، و اعنى بالاموال الابواب. و لاتهدم لام لك حيطان هذه المملكة، و لاتسکر ابوابها بتبذير هذه الاموال المجتمعه.^۱

(فرمیش نامی بود که او به نیای ما خسرو انوشروان نوشت: از فرمیش شاه هند، اما بعد سرزمین و کشور تو به باغی ماند با درختان بسیار و میوه های خوش که دیوار بزرگی آن را فرا گرفته است و دروازه استوار دارد و دشمنان آن اعراب جاهلی در پیرامون آن. آنها تا زمانی که دیوار بی رخنه و دروازه استوار است، نمی توانند میوه های آن را به دست آورند، حتی اگر نگهبانان و پاسداران آن ناتوان باشند. ولی اگر دیوار ویران گردد و دروازه بشکند، در آن هنگام حتی مردان نیرومند نیز نمی توانند آن را نگهداری و از میوه های آن پاسداری کنند و دشمنان را برانند. و چه بسا که گاو و خران و گوسفندان در آن به چرا پردازند. از دیوار خواست سربازان است و از خواسته دروازه. دیوار این کشور ویران نخواهد شد و دروازه آن نخواهد شکست، مگر آن که آن خواسته بر باد داده شود).

۴- طبری نیز این روایت را در مأخذ خود داشته و خیلی چکیده نقل کرده است:

و بخاصة ملک فارس الذی قد اکتفت بلاده اعداء فاغرة افواهم لالتقام ما فی یدیه و لیس يقدر علی کفهم عنها وردعهم مما یریدون من اختلاس ما یرمون اختلاسه منه الا بالجنود اللثیفة و الاسلحة و العدد الکثیرة.^۲

(و به ویژه کشور ایران که پیرامون آن را دشمنان گرفته و دهان باز کرده اند تا آنچه دارد ببلعند و تنها راه بازداشتن آنان از این آرزو، داشتن سپاه بزرگ و سلاح فراوان است).

وجود این روایت بیرون از شاهنامه در چهار اثر دیگر، نخست نشان می دهد که فردوسی آن را از خود نساخته، بلکه از شاهنامه ابومنصوری گرفته است. مأخذ ثعالی نیز محتملاً همان شاهنامه ابومنصوری ست، ولی دقیقاً نمی توان گفت که تفاوت آن با گزارش فردوسی تا چه اندازه در اثر کوتاه کردن مطلب به قلم ثعالی ست و تا چه اندازه در اثر پروردن آن به دست فردوسی. تنها می توان احتمال داد که روایت شاهنامه ابومنصوری چیزی میان این دو بوده باشد. برای مثال، کمتر محتمل است که در روایت شاهنامه منثور، بدین گونه که در شعر فردوسی آمده است، از چند میوه چون انار و سیب و به، و از چند گل چون نرگس و اسپرغم و گل کامگار عیناً نام رفته بوده باشد. بلکه چنان که در روایت عزرا السیر آمده است، از شاهنامه منثور نیز عموماً به باغ و بستانی پر از درخت و گل و میوه از

هر رنگ اشاره شده بوده است. روایت نه‌ایه‌ الارب نیز همین را تأیید می‌کند که در اخبار الطوال تنها به «باغ آباد» کوتاه شده و در سخن طبری به کلی زده شده است. درباره «گل کامگار» در شعر فردوسی حتی می‌توان کمی بیشتر گمان پردازی کرد. به گزارش گردیزی، این نام گلی بسیار سرخ بوده که نیای احمد بن سهل به نام کامگار پرورنده بود و به نام او نیز شهرت داشت.^۱ احمد سهل که نامش در شاهنامه نیز آمده است، در اوایل سده چهارم هجری در مرو از سوی سامانیان فرمانروایی داشت. پس اگر گزارش گردیزی درست باشد، کامگار نیای احمد پس از سقوط دولت ساسانی می‌زیسته و از این رودر متن پهلوی خداینامه که در دست مترجمان شاهنامه‌ منثور بوده، نامی از این گل نرفته بود، بلکه از خود فردوسی ست که آن را یک بار دیگر و آن هم باز در محل قافیه به کار برده است.^۲ مگر این که بگوییم مترجمان شاهنامه منثور نام این گل را که در زمان آنها شهرت داشته از خود افزوده بودند. ولی در این صورت تنها نام بردن از یک گل لطفی در توصیف مورد گفتگوی ما ندارد، بلکه می‌بایست از گلها و میوه‌های دیگری هم نام برده باشند. و یا باز هم در مصراع دوم بیت ششم، ردیف کردن واژه‌های باغ و دشت و دریا و راغ بیشتر از نیاز وزن و آرایش لفظ در شعر است، و در نثر مأخذ لابد به همین بسنده کرده بودند که اگر دیوار باغ ویران گردد، از باغ بیابان کنند. ما در این جا نه قصد آن را داریم و نه می‌توانیم متن از دست رفته شاهنامه منثور را حتی در یک طرح کلی بازسازی کنیم. ولی تنها این چند نکته تفاوت را میان آن و شاهنامه فردوسی احتمال می‌دهیم.

و اما در روایت اخبار الطوال و نه‌ایه‌ الارب دو نکته مشترک، یکی نسبت دادن پیش بینی درباره ایران به پادشاه هند در نامه اش به انوشروان، و دیگر مطلب «به چرا پرداختن گاوان و خران (و گوسفندان) در ایران»، نشان می‌دهند که مأخذ دینوری و مؤلف نه‌ایه‌ الارب یک اثر واحد بوده است که دینوری مطلب را چکیده تر و مؤلف نه‌ایه‌ الارب مفصل تر نقل کرده اند. این نظر را دهها نمونه همسان دیگر میان این دو کتاب به خوبی ثابت می‌کنند. مأخذ مشترک آنها به احتمال بسیار همان سیرالملوک ابن مقفع بوده است.^۳

درباره روایت طبری باید گفت که نقل چکیده و آزاد از یک مأخذ عربی ست که می‌تواند همان سیرالملوک ابن مقفع باشد. از سوی دیگر، طبری قاعده و باوجود کوتاه کردن گزارش، نمی‌بایست موضوع «نامه پادشاه هند» را بیندازد. از این رو این احتمال را نیز باید داد که او روایت خود را از مأخذ دیگری غیر از مأخذ دینوری و مؤلف نه‌ایه‌ الارب گرفته بوده باشد.

از آنچه رفت می توان دو نتیجه گرفت:

۱- همه این منابع از راه دست کم یک ترجمه عربی که به احتمال بسیار سیرالملوک ابن مقفع باشد، و یک ترجمه فارسی که شاهنامه ابومنصوری باشد، به یک اصل پهلوی که جز خداینامه احتمال دیگری ندارد برمی گردند.

۲- فردوسی از یک سوناقل امین مطالب مأخذ خود است. ولی از سوی دیگر، با وجود متأثر بودن زبان او از زبان مأخذ، ناقل لفظ به لفظ مأخذ خود نیست. تفاوت سخن او با سخن مأخذش یکی در کاهشها و افزایشهایی است که بخشی نتیجه پرداخت سخن است و بخشی به ناگزیر در اثر کشیدن نثر به جامه نظم، یعنی از نیاز وزن و قافیه پدید آمده است. دیگر دمیدن جان در توصیفهای عمومی (توصیف نبردها و غیره) و دمیدن روح ملی در مواردی خاص است. چنان که در همین قطعه مورد گفتگوی ما، تنها توصیف فردوسی است که در یک سخن رفیع و شکیل، احساسات ایران دوستی را به گونه ای مؤثر تبلیغ می کند و به ویژه بیت پایانی آن چنان در لفظ توفنده و در مضمون فراگیر است که گویی نه پیام پرویز به شیرویه، بلکه اخطار فردوسی به همه فرمانروایان ایرانی است، در هر زمان که بیایند.

بخش تاریخ و فرهنگ خاور نزدیک، دانشگاه هامبورگ

یادداشتها:

- ۱- شاهنامه، تصحیح نگارنده، دفتر هشتم (در دست حروفچینی)، پادشاهی شیرویه، بیتهای ۲۷۴-۲۸۲.
- ۲- در: «ایران در گذشت روزگاران»، ایران شناسی ۱۳۷۱/۲، ص ۲۴۲.
- ۳- بنگرید به مقاله نگارنده: «تکرار در شاهنامه»، ایران شناسی ۱۳۸۰/۴، ص ۸۲۵ به جلو و مأخذ آن.
- ۴- ثعالی، ابومنصور (در گذشته در ۱۰۳۸/۴۲۹)، عزالسیر، به کوشش ه. زنتبرگ (H. Zotenberg)، پاریس ۱۹۰۰ (تهران ۱۹۶۳)، ص ۷۲۲ به جلو.
- ۵- دینوری، ابوحنیفه (در گذشته در ۸۹۵/۲۸۲)، الاخبار الطوال، به کوشش عبدالمنعم عامر، قاهره ۱۹۶۰ (تهران، بی تاریخ)، ص ۱۰۹.
- ۶- ناشناس، نهاية الارب فی تاریخ الفرس والعرب، به کوشش محمدتقی دانش پزوه، تهران ۱۳۷۴، ص ۴۳۵.
- ۷- طبری، ابوجعفر (در گذشته در ۹۲۳/۳۱۰)، تاریخ الرسل والملوک، به کوشش دخویه (M.J. Goeje) لیدن ۱۸۸۱-۱۸۸۲، دوم، ص ۱۰۵۵.
- ۸- گردبزی، ابوسعید، زین الاخبار، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران ۱۳۴۷، ص ۱۵۱.
- ۹- در پادشاهی اسکندر (چاپ مول، بیت ۱۹۳۴).
- ۱۰- بنگرید به: خطیبی، ابوالفضل، «نگاهی به کتاب نهاية الارب و ترجمه فارسی قدیم آن»، نامه فرهنگستان ۱۳۷۵/۴، ص ۱۴۰-۱۴۹. این کتاب - محتملا تألیف نیمه نخستین سده پنجم هجری - به نظر براون و کولسنیکف و کلیما و برخلاف نظر نولده و روزنتال، باوجود برخی نکات مشکوک در آن، اثری اصیل و مهم است. بنگرید به پیشگفتار بر

ترجمه فارسی قدیم آن از: رضا انزابی نژاد - یحیی کلاتنری، تجارب الامم فی اخبار ملوک العرب والعجم، مشهد ۱۳۷۳. به ویژه نظر نولدکه (در ترجمه آلمانی بخش ساسانیان طبری، ص ۴۷۵ به جلو) که نهایتاً الارب را از یک سو کلاً برداختی نوجعلی از اخبار الطوال می داند، ولی در سرگذشت بهرام چوبین اساس آن را متن کاملتری از متن دینوری می داند و گاه در موارد دیگری نیز بدان استناد می کند، بسیار شگفت انگیز است. نهایتاً الارب هرگز نمی تواند نگارش نوی از اخبار الطوال باشد، بلکه بدون کوچکترین تردیدی مطالب اخبار الطوال درباره ایران نقل چکیده ای از مآخذ مشترک آن با نهایتاً الارب است. نگارنده حدس می زند که نظر منفی نولدکه و روزنتال درباره نهایتاً الارب بیشتر از سر شیفتگی به تاریخ الرسل طبری ست. به نهایتاً الارب در برخی از پژوهشها به چشم هووی بی اصل و نسب تاریخ الرسل نگریسته اند. و اما در ترجمه فارسی آن بسیاری از مطالب مآخذ زده یا کوتاه شده است. از جمله روایت مورد گفتگوی ما نیز در آن نیست.

تصویر چرخ در ادب فارسی

آخرین بخش

۲ - چرخ و مثنوی معنوی

خورشید و آفتاب

تعبیرها:

مولوی در وصف آفتاب تعبیرهایی چون قرص آفتاب، آفتاب چرخ، آفتاب روشن، آفتاب آفتاب آفتاب، آفتاب خوبرو، آفتاب خیره خند، آفتاب دلیل آفتاب، آفتاب شب فروز، آفتاب زربفت پوش، خورشید رخشان، خورشید خوش گلگون، خورشید رای بر ساخته است. و نیز به درخت علم یا آفتاب، آفتاب عمر، و آفتاب لعل پرور اشاره دارد. از هر یک از اینها نمونه ای یاد می شود:

خوابها می دید جانم در شتاب که سلامم کرد قرص آفتاب*

(۶/۱۰۸۰)

آفتاب چرخ را بس راههاست

(۱/۳۳۷۹)

ربی الاعلی از آن رومی زینم

(۵/۲۵۸۸)

این چه می گویم مگر هستم به خواب

(۳/۲۸۱۳)

در رجم با آفتاب خوبرو

از ره پنهان که دور از حسن ماست

تربیه آن آفتاب روشنیم

آفتاب آفتاب آفتاب

از کدامین ره تعلق یافت او (=جنین)

(۱/۳۷۷۸)

سالِ قحط از آفتاب خیره خند
باغها در مرگ و جان کندن رسند
(۶/۱۵۸۰)

پیش این خورشید کاو بس روشنی ست
در حقیقت هر دلیلی ره زنی ست
(۶/۷۰۲)

منافقان در دعوت پیامبر در «قصه منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان» او را چنین می ستایند:

تا شود شب از جمالت همچو روز
ای جمالت آفتاب شب فروز
(۲/۲۸۳۸)

آسمان در دورِ ایشان جرعه نوش
آفتاب از جودشان زربفت پوش
(۲/۱۸۳)

صدقِ احمد بر جمالِ ماه زد
بلک بر خورشید رخشان راه زد
(۵/۲۷۷۶)

سرخ رویی از قرانِ خون بُود
خون ز خورشیدِ خوش گلگون بُود
(۲/۱۰۹۸)

وان شقیق از شوقِ آن راه شگرف
گشت او خورشیدِ رأی و تیز طرف
(۲/۹۳۰)

(علم) که درختش نام شد گاه آفتاب
گاه بحرش نام شد گاهی سحاب
(۲/۳۶۷۱)

هین و هین ای راه رو بیگانه شد
آفتاب عمر سوی چاه شد
(۲/۱۲۶۵)

در لعل پروری آفتاب:

سالها باید که اندر آفتاب
لعل یابد رنگ و رخسانی و تاب
(۱/۲۵۹۲)

همچو سنگی کاو شود کُل لعلِ ناب
وضفِ آن سنگی نماند اندر او
بعد از آن گر دوست دارد خویش را
دوستی خور بُود آن ای فتا
(۵/۲۵۲۰-۲۷)

دوستی گازر و آفتاب هم از تمثیلهای منوی است:

گازری گر خشم گیرد ز آفتاب ماهنی گر خشم می گیرد ز آب
تو یکی بنگر کرا دارد زیان عاقبت که بود سیاه اختر از آن
(۲/۸۰۰-۱)

مولوی تعبیرهایی نیز بر پایهٔ ثنویت پرداخته و تمثیلهایی با اشاره به اضداد بر ساخته است، چنان که در سخن از آفتاب و مهتاب، آفتاب و یخ، سایه و آفتاب، آفتاب و چشم کور، یا زمهریر و خورشید:

جامهٔ ما، روز، تاب آفتاب شب نهالین و لحاف از ماهتاب
(۱/۲۲۵۵)

هوشیاری آفتاب و حرص یخ هوشیاری آب وین عالم و سَخ
(۱/۲۰۶۷)

سایهٔ شاهان طلب هردم شتاب تا شوی زان سایه بهتر ز آفتاب
(۲/۲۲۱۶)

صد هزاران سایه کوتاه و دراز شد یکی در نور آن خورشید راز
(۶/۱۸۶۳)

کز شعاع آفتاب پر ز نور غیر گرمی می نیابد چشم کور
(۳/۴۲۳۱)

زمهریر ار پُر کند آفاق را چه غم آن خورشید با اشراق را
(۳/۲۵۹۹)

خورشید و خفاش

تمثیل خورشید و خفاش را بارها در سخن مولانا می یابیم:

نیست خفاشک عدو آفتاب او عدو خویش آمد در حجاب
تابش خورشید او را می کشد رنج او خورشید هر گز کی کشد
دشمن آن باشد کز او آید عذاب مانع آید لعل را از آفتاب
(۲/۷۹۱-۳)

گر خفاشی را ز خورشیدی خورِیست آن دلیل آمد که آن خورشید نیست؟
نفرت خفاشگان باشد دلیل که منم خورشید تا بان جلیل
(۲/۲۰۸۴-۵)

آفتابی که بتابد در جهان بهر خفاشی کجا گردد نهان؟

(۵/۳۳۵۰)

که عدو آفتابِ فاش بود
(۳/۲۶۲۱)

می بلرزد آفتاب (آسمان؟) و اخترش
چه غم آتش را که تو هیزم شدی
(۳/۳۶۲۸-۳۰)

بسته ام من ز آفتابِ بی مثال
انجم آن شمس نیز اندر خفاست
(۶/۱۸۱-۲)

بی نصیب از وی خفاش است و شب است
(۶/۱۲۰۴)

از همه محروم تر خفاش بود

ای عدو آفتابی کز فرس
تو عدو آونه ای خصم خودی

گفت حق چشم خفاش بد خصال
از نظرهای خفاش کم و کاست

پرده خورشید هم نور رب است

نتیجه این تمثیلهای را چنین باز گفته است:

وانک می رنجد ز بود آفتاب
کی بر آید این مراد او، بگو
(۲/۱۱۳۰)

زانک او مناع شمس اکبر است
(۵/۲۰۳۳)

بر تبا بد چشم و دلهای خراب
جلوه گر خورشید را بر آسمان
چون خلیفه بر ضعیفان تافتیم
(۱/۳۶۴۸-۵۰)

آنک او باشد حسود آفتاب
نفی خورشید ازل با یست او

خویشتن را دوست دارد کافر است

زانک شعشاع و گواهی آفتاب
پس ملایک را چوما هم یار دان
کاین ضیا ما ز آفتابی یافتیم

ذره و خورشید:

مثوی با تمثیل ذره و خورشید تصویرهای زیبا ساخته است، چنان که در نمونه های زیر:

خدمت ذره کند چون چاکری
(۶/۱۶۳۰)

بی غذا اجزات را داند ربود
(۳/۱۷۶۰)

آفتابی مخفی اندر ذره ای
واندک اندک روی خود را برگشود

اندر این جا (بحر جان) آفتاب انوری

جامع این ذره ها خورشید بود

دُر چه، دریا نهان در قطره ای
آفتابی خویش را ذره نمود

(۲/۱۳۹۵-۶)

دودِ گلخن کی رسد در آفتاب چون شود عنقا شکسته از غراب؟

(۲/۱۴۵۰)

ذره ای زان آفتاب آرد پیام آفتاب آن ذره را گردد غلام

(۲/۱۶۱۱)

از برای لطف عالم را بساخت ذره ها را آفتاب اونواخت

(۲/۲۶۳۲)

اختر و آفتاب

مقارنه اختر و آفتاب در مثنوی، مقایسه نقص و کمال، کثرت و بیمانندی، و روشنی و رخسندگی ست:

چون جنین را نوبت تدبیر رو از ستاره سوی خورشید آید او
چونک وقت آید که گیرد جان جنین آفتابش آن زمان گردد مُمین
این چنین در جنبش آید ز آفتاب کافتابش جان همی بخشد شتاب
از دگر انجم چنین نقشی نیافت این جنین تا آفتابش بر تافت

(۱/۳۷۷۴-۷)

اختران بسیار و خورشید ار یکی ست پیش او بنیاد ایشان مُندکی (= نابود) ست

(۶/۳۰۴۱)

گفت پیغمبر که اصحاب نجوم رهروان را شمع و شیطان را رجوم
هر کسی را گر بُدی آن چشم و زور کاو گرفتی ز آفتاب چرخ نور
هیچ ماه و اختری حاجت نبود که شدی بر آفتابی چون شهود

(۱/۳۶۵۶-۵۸)

نار بودی نور گشتی ای عزیز غوره بودی گشتی انگور و مویز
اختری بودی شدی تو آفتاب شادباش الله اعلم بالصواب

(۴/۳۴۲۱-۲)

در داستان «آن مرد که از محتسب تبریز وظیفه (= مقرری) داشت»، در شکوه درویش بر گور مرد بخشنده گوید:

چرخ آن چرخ است آن مهتاب نیست جوی آن جوی است آب آن آب نیست
محسنان هستند کو آن مستطاب اختران هستند کو آن آفتاب

(۶/۳۳۲۸-۹)

چرخ چهارم: منزلگاه خورشید

در مثنوی بارها از چرخ چهارم یاد شده؛ و از آن میان حکایت آن سه مسافر مسلمان و ترسا و یهود که در منزلی حلوا یی برایشان رسید و قرار دادند که هر که آن شب خواب بهتری دید فردا آن حلوا را بخورد،

پس مسلمان گفت ای یاران من	پیشم آمد مصطفی سلطان من
پس مرا گفت آن یکی بر طور تاخت	با کلیم حق و نرد عشق باخت
وان دگر را عیسی صاحبقران	برد بر اوج چهارم آسمان
خیز ای پس مانده دیده ضرر	باری آن حلوا و یخنی را بخور...
پس بگفتندش که والله خواب راست	تو بدیدی وین به از صد خواب ماست

(۶/۲۴۸۶-۹۸)

در حکایت آن شخص که از ترس خویشتن را در خانه ای انداخت که در بیرون خر می گیرند. گوید:

آدمی باش و ز خر گیران مترس	خر نه ای! ای عیسی دوران مترس
چرخ چارم هم ز نور تو پر است	حاش لله که مقام آخر است
توز چرخ و اختران هم برتری	گرچه بهر مصلحت در آخری

(۵/۲۵۴۷-۹)

شمس آسمان و شمس تبریز

بهره هایی از مثنوی سخن از شمس دارد، با جناسی که آفتاب معنوی و پیر و مراد مولوی هر دو را می رساند؛ چنان که در داستان حسد کردن حشم بر غلام خاص می خوانیم:

مشرق خورشید برج قیرگون	آفتاب ما ز مشرقها برون...
باز گرد شمس می گردم عجب	هم ز فر شمس باشد این سبب
شمس باشد بر سببها مطلع	هم از او جبل سببها منقطع
صد هزاران بار ببریدم امید	از که از شمس این شما باور کنید
تو مرا باور مکن کز آفتاب	صبر دارم من و یا ماهی از آب
ور شوم نومید نومیدی من	عین صنع آفتاب است ای حسن

(۲/۱۱۰۸-۱۴)

ما ز عشق شمس دین بی ناخیم	ورنه ما آن کور را بینا کنیم
---------------------------	-----------------------------

(۲/۱۱۲۳)

آفتاب معنوی

مولوی به قیاس روشنایی خورشید، آفتاب معنوی را مراد کرده و تعبیرهایی مانند آفتاب با کمال، خورشیدِ روح، خورشیدِ عرب (پیامبر اسلام)، آفتابِ حق، و خورشید پاکباز بر ساخته است:

در شکارِ بیشهٔ جانِ باز باش
همچو خورشیدِ جهانِ جانباز باش
جانِ فشانِ ای آفتابِ معنوی
مر جهانِ کهنه را بنمانوی
(۱/۲۲۲۰)

با حضور آفتابِ با کمال
رهنمایی جستن از شمع و ذبال
با حضور آفتابِ خوشِ مساع (=مسیر)
رهنمایی جستن از شمع و چراغ
بی گمان ترکِ ادبِ باشد ز ما
کفرِ نعمتِ باشد و فعلِ هوا
(۶/۳۳۸۹-۹۱)

آدم اسطرلابِ اوصافِ علوست
وصفِ آدمِ مظهرِ آیاتِ اوست
هرچه در وی می نماید عکسِ اوست
همچو عکسِ ماهِ اندر آبِ جوست
بر سطرلابش نقوشِ عنکبوت
بهر اوصافِ ازل دارد ثبوت
تا ز چرخِ غیب و ز خورشیدِ روح
عنکبوتش درس گوید از شروح
(۶/۳۱۳۸-۴۱)

گرم شد پشتش ز خورشیدِ عرب
چه غمستش از سبالِ بولهب
(۶/۳۰۲۵)

آفتابِ حق بر آمد از حمل
زیر چادر رفت خورشید از خجل
(۶/۲۰۷۰)

همچو خورشید و چوماه پاکباز
آنچه گیرند از ضیا بدهند باز
(۶/۳۸۰۲)

در قصهٔ هدیه فرستادنِ بلقیس از شهر سبا سوی سلیمان (که چهل بارِ استر زر فرستاد، و رسولان او چون رسیدند دیدند که زمین تا چهل منزل زر پخته است) گوید:

می پرستید اختری کاو زر کند
رو به او آرید کاو اختر کند
می پرستید آفتابِ چرخ را
خوار کرده جانِ عالی نرخی را
(۴/۵۷۵-۷۶)

در تعبیر زیبایی، خلق را به آب روان مانند کرده است که، به جای آفتاب، نور حق بر آن می افتد:

اندر آن تابان صفات ذوالجلال
چون ستاره چرخ در آب روان...
عکس ماه و عکس اختر بر قرار
دان که بر چرخ معانی مستوی ست
عشق ایشان عکس مطلوبی او
چون بمالی چشم خود خود جمله اوست
(۶/۳۱۷۲-۸۳)

خلق را چون آب دان پاک و زلال
علمشان و عدلشان و لطفشان
آب مُبدل شد در این جو چند بار
این صفتها چون نجوم معنوی ست
خوبرویان آینه خوبی او
جمله تصویرات عکس آب جوست

خورشید دل و آفتاب جان

در قطعه ای دلنشین در آغاز دفتر دوم مثنوی می خوانیم:

بلبلان پنهان شدند و تن زدند
غیبت خورشید بیداری کُش است
تا که تحت الارض را روشن کنی
مشرق او غیر جان و عقل نیست
روز و شب کردار او روشنگری ست
بعد از آن هر جا روی نیکوفری
شرقها بر مغربت عاشق شود...
حس جان از آفتابی می چرد
(۲/۴۰-۵۱)

چونک زاغان خیمه بر بهمن زدند
زانک بی گلزار بلبل خامش است
آفتابا ترک این گلشن کنی
آفتاب معرفت را نقل نیست
خاصه خورشید کمالی کان سری ست
مطلع شمس آی اگر اسکندری
بعد از آن هر جا روی مشرق شود
حس ابدان قوت ظلمت می خورد

مولانا در بیان معانی عرفانی بیشتر از تصویر شمس بهره گرفته و تعبیرهایی همچون
شمع آسمان شدن، آفتاب جانها، آفتاب چرخ پیما شدن انسان و پرواز او چون آفتاب در
آفاق، دل چون آفتاب، آفتاب کبریا، خورشید بینش، و آفتاب نیمشب، در کار آورده است:

مرورا فرمان برد خورشید و ابر
آفتاب او را نیارد سوختن
(۱/۳۰۰۴-۵)

هر که مُرد اندر تن او نفس گبر
چون دلش آموخت شمع افروختن

اوزهر شهری ببیند آفتاب
(۱/۱۳۹۹)

هر که را باشد زسینه فتح باب

پیش تو آرم چون نور سینه ای
ای تو چون خورشید شمع آسمان
(۱/۳۱۹۷-۸)

لایق آن دیدم که من آینه ای
تا بینی روی خوب خود در آن

- مفترق شد آفتابِ جانها در درونِ روزنِ ابدانها
(۲/۱۸۶)
- تا برآمد آفتابِ انیسا گفت ای غش دور شو صافی بیا
(۲/۲۸۷)
- گوهر چه، بلک دریایی شوی آفتابِ چرخ پیمایی شوی
(۲/۷۵۸)
- (خلق) چون نمی آیند این جا کی منم کاندین عزّ آفتابِ روشنم
(۲/۱۱۰۶)
- دیده نابینا و دل چون آفتاب همچو پیلی دیده هندستان به خواب
(۲/۲۲۳۳)
- خانه آن دل که ماند بی ضیا از شعاع آفتابِ کبریا
تنگ و تاریک است چون جانِ جهود بینوا از ذوق سلطانِ ودود
نی در آن دل تافت تاب آفتاب نی گشادِ عرصه و نی فتح باب...
یوسفِ وقتی و خورشیدِ سما زین چه وزندان برآ و رونما
(۲/۳۱۲۹-۳۴)
- یا نمی دانی که نور آفتاب عکسِ خورشید برون است از حجاب...
من چو خورشیدم درونِ نور غرق می ندانم خویشتن از نور فرق
(۳/۲۴۰۶-۸)
- در قصه و کیل صدرِ جهانِ بخارا: آن بخاری غصه دانش نداشت
چشم بر خورشید بینش می گماشت
(۳/۳۸۵۵)
- چون شوی محرم گشایم با تولب تا بینی آفتابِ نیم شب
(۴/۵۸۴)
- چون ز رویِ این زمین تابد شروق من چرا بالا کنم رودر عیوق
(۶/۳۲۱۱)
- داستانِ هدیه فرستادن بلفیس از شهر سبا سوی سلیمان وصفی دل انگیز از «گوهرها و اخترهای جان» دارد:
- کیمیایی که از او یک مائری بر دُخان افتاد گشت آن اختری
نادر اکسیری که از وی نیم تاب بر ظلامی زد بگردش آفتاب

بست چندین خاصیت را پر زحل
 هم بر این مقیاس ای طالب بدان
 دیدۀ رنایی جو و بیاب
 شمععات آفتاب با شرر
 نار پیش نور بس تاری بود
 بوالعجب میناگری کز یک عمل
 باقی اخترها و گوهرهای جان
 دیدۀ حسی زبون آفتاب
 تازبون گردد به پیش آن نظر
 کان نظر نوری و این ناری بود

(۷-۵۹۱/۴)

سرانجام، در حکایت مؤمن زشت آواز که در کافرستان بانگ نماز داد، از اثر آفتاب ایمان می گوید:

آفتاب نیر ایمان شیخ
 جمله پستی گنج گیرد تائری
 گر نماید رخ ز شرق جان شیخ
 جمله بالا خلد گیرد اخضری

(۴-۲۴۰۳/۵)

هفت چرخ

مثنوی، جای جای، به زمین و هفت چرخ بالای آن اشاره دارد، چنان که به خاک و آب و آتش (اثیر) در زیر آن. در داستان آن سه شاهزاده که در قلعه هوش ربا نقش صورت دختری بسیار زیبا دیدند و در تفحص آمدند، گوید:

من نجویم زین سپس راه اثیر
 پیر جویم پیر جویم پیر پیر

(۶/۴۱۲۴)

تصویر ماه در مثنوی فراوان به کار رفته است، با تعبیرهایی مانند چرخ مه، ماه نو، قرص ماه، ماه بدر، مهتاب، ماه منیر، قمر روشن:

چرخ آن چرخ است آن مهتاب نیست
 جوی آن جوی است آن آب نیست

(۶/۳۳۲۸)

چشم کز کردی دو دیدی قرص ماه
 راست گردان چشم را در مهتاب
 چون سؤال است این نظر در اشتباه
 تا یکی بینی تومه را نک جواب

(۵-۸۵۴/۲)

ماه نویا هفت روزه یا که بدر
 مرتبه هر یک ملک در نور و قدر

(۱/۳۶۵۱)

در میان جان ایشان خانه گیر
 در فلک خانه کن ای بدر منیر

(۲/۲۵۷۸)

منزل دوم آسمان، جایگاه عطارد که دبیر فلک است و گنج خرد:

ای که عقلت بر عطارد دق کند عقل و عاقل را قضا احق کند
(۳/۳۸۸۰)

خود خرد آن است کاو از حق چرید نه خرد کان را عطارد آفرید
(۴/۳۳۱۰)

منزل سوم، جایگاه زهره رخشنده است که خود پیش آفتاب چرخ چهارم روشنی ندارد؛
(ایاز) گفت ای شه جملگی فرمان تورا است با وجود آفتاب اختر فناست
زهره کی بود یا عطارد یا شهاب کاو برون آید به پیش آفتاب
(۵/۲۱۳۴-۵)

زهره نی مر زهره را تا دم زند عقل کلش چون بیند کم زند
(۳/۳۷۱۵)

در بیان بینش عارف، در حکایت شب دزدان و سلطان محمود، از مریخ یا بهرام در
فلک پنجم یاد می کند:

چشم عارف دان امان هر دو گون که بدو یابید هم بهرام عون...
در دلش خورشید چون نوری نشاند پیشش اختر را مقادیری نماند
(۶/۲۸۶۰-۷۲)

مولوی دفتر پنجم مثنوی را با ذکر حسام الدین چنین آغاز می کند:

شه حسام الدین که نور انجم است طالب آغاز سفر پنجم است
نیز، این دفتر را با یاد کردن از شماری از ستارگان و چرخ و برجهای دوازده گانه
به پایان می آورد:

از صحاف مثنوی این پنجم است در بروج چرخ جان چون انجم است
ره نیابد از ستاره هر حواس جز که کشتیان استاره شناس
جز نظاره نیست قسم دیگران از سعودش غافلند و از قران
آشنایی گیر شبها تا به روز با چنین استاره های دیوسوز
هر یکی در دفع دیوی بد گمان هست نطف انداز قلعه آسمان
اختران با دیو همچون عقرب است مشتری را او ولی الاقرب است
قوس اگر از تیر دوزد دیورا دلو پر آب است زرع و میورا
حوت اگر چه کشتی غی بشکند دوست را چون نور کشتی می کند
شمس اگر شب را بدرد چون اسد لعل را زو خلعت اطللس رسد
(۵/۴۲۲۷-۳۵)

از ستارگانِ دیگر، مانند پروین، هم یاد می‌کند. یکی از سه شاهزاده که در قلعهٔ هوش ربا صورتِ نقش شدهٔ دختری بس زیبا دید،

گفت نقشِ رشکِ پروین است این صورت شهزادهٔ چین است این
(۶/۳۷۸۹)

اما آسمان هفتم در سخن مولوی جای خاصی دارد، و از آن با تعبیرهایی همچون آسمانِ هفتمین، چرخ هفتم / سابعه / هفتمین، و هفتم طبق یاد می‌کند:

در زمینم با توستاکن در محل می دوم بر چرخ هفتم چون زحل
(۲/۳۵۵۵)

چون خلیل از آسمان هفتمین بگذرد که لا احب الالفین
(۲/۱۵۵۹)

پس مرا دستِ دراز آمد یقین بر گذشته ز آسمان هفتمین
(۲/۱۹۱۹)

آن که گویند انبیا در که بوند یا ز چشم مردمان پنهان شوند
پیش خلق ایشان فراز صد که اند گام خود بر چرخ هفتم می نهند
(۳/۴۲۵۰-۵۱)

غره ای کن شیروار ای شیر حق تا رود آن غره بر هفتم طبق
(۴/۳۴۲۷)

سجده گاهم را از آن رولطفِ حق پاک گردانید تا هفتم طبق
(۲/۳۴۲۸)

در داستانِ رفتنِ گرگ و روباه در خدمت شیر به شکار، شیر به روباه عاقبت بین می‌گوید:

ما تورا و جمله اشکاران تورا پای بر گردونِ هفتم نه بر آ
(۱/۳۱۱۲)

چرخ برین؛ عرش

مولوی تعبیر برگذشتن از هفت آسمان و برشدن به چرخ برین را اعجازِ عشق می‌داند:
عشق بشکافد فلک را صد شکاف عشق لرزاند زمین را از گزاف
(۵/۲۷۳۶)

من بدان افراشتم چرخ سنی (بلند) تا علو عشق را فهمی کنی
(۵/۲۷۴۰)

جرعه حُسن است اندر خاک گش که به صد دل روز و شب می بوسیش ...
جرعه ای بر ماه و خورشید و حَمَل جرعه ای بر عرش و کرسی و زحل
(۵/۳۷۴-۷)

در قصه فقیرِ روزی طلب بی واسطه کسب می گوید:

از حُجُب چون حسِ سمعش درگذشت شب سرافراز و ز گردون برگذشت ...
شد ز جیب آن کف موسی صوفشان کان فزون آمد ز ماه آسمان
(۶/۱۹۲۰-۲۳)

در داستانِ موش و چَغَر (مرغابی) به بر شدن عیسی به آسمان برین اشاره دارد:
نیست جنسیت به صورت لی و لک عیسی آمد در بشر جنس مَلک
بر کشیدش فوقِ این نیلی حصار مرغ گردونی چو چغرش زاغ وار
(۶/۲۹۷۲-۳)

در داستانِ دل انگیز «آن مرد که وظیفه داشت ز محتسب تبریز» می گوید که عارفان

را:

جسمشان مشکات دان، دلشان زجاج تافته بر عرش و افلاک این سراج
(۶/۲۰۶۹)

رفت آن طاووسِ عرشی سویِ عرش چون رسید از هاتفانش بویِ عرش
(۶/۳۱۱۸)

مثنوی بارها از این حدیث نبوی یاد می کند که حق را ورای آسمانها و در دلِ مؤمن

بجوید:

گفت پیغمبر که حق فرموده است من ننگجم در خم بالا و پست
در زمین و آسمان و عرش نیز من ننگجم این یقین دان ای عزیز
(۱/۲۶۵۳-۴)

پیامبر اسلام در پرسیدن از زید که امروز چونی،

گفت خلقان چون ببینند آسمان من بینم عرش را با عرشیان
(۱/۳۵۰۷)

در قصه امتحان کردن شاه دو غلام نو خریده را می گوید که معانی الهی نیاز به آوازه این
جهانی ندارد:

این معانی راست از چرخ نهم بی همه طاق و طُرْم طاق و طُرْم
(۲/۱۱۰۲)

وصفی زیبا از عرش را هم در دفتر پنجم می‌یابیم. خطاب به اسرافیل که به سرشتن گلِ آدم فرستاده می‌شود:

تو فرشتهٔ رحمتی رحمت نما حامل عرشی و قبلهٔ داده‌ها
 عرش معدن گاه داد و معدلت چار جو در زیر او پُر مغفرت
 جوی شیر و جوی شهید جاودان جوی خمرو و دجلهٔ آب روان
 پس ز عرش اندر بهشتستان رود در جهان هم چیزکی ظاهر شود
 (۳۰-۱۶۲۷/۵)

تنِ خاکی و جانِ افلاکی

مثنوی، جان آدمی را آسمانی و برتر از افلاک می‌داند:

توبه تن حیوان به جانی از ملک تا روی هم بر زمین هم بر فلک
 (۲/۳۷۷۶)
 می زند بر تن زسوی لامکان می نگنجد در فلک خورشیدِ جان
 (۱/۱۰۲۶)

قصهٔ گرفتار شدن باز میان جفدان به ویرانه، اعرافی شاعرانه از زبان باز دارد:

همچو ماه و آفتابی می‌پرم پرده‌های آسمانها می‌دم
 (۲/۱۱۵۹)

باز مثنوی می‌گوید که انسان چون حرف حکمت بنویشد نورستیز شود:

چون ستاره سیر بر گردون کنی بلک بی گردون سفر بی چون کنی
 (۳/۱۲۸۸)

در حکایت شاه و دو غلام نوحزیده، اشاره دارد که ذات حق انبیا را:

پاکشان کرد از مزاج خاکیان بگذرانید از تک افلاکیان
 (۲/۹۰۸)
 قطب آن باشد که گردِ خود تند گردش افلاک گردِ او بود
 (۵/۲۳۴۵)

در تمثیل «گریختن مؤمن و بی‌صبری او در بلا» وی را اندرز می‌دهد که:

ز ابر و خورشید وز گردون آمدی پس شدی او صاف و گردون بر شدی...
 جزو شید و ابر و انجمها بدی نفس و فعل و قول و فکرتها شدی
 (۳-۴۱۸۳/۵)

«غفلت و غم و تاریکی همه از تن است»، و آدمیزاده در حیات دوم پای بر فرقِ علتها

نهد:

می پرد چون آفتاب اندر افق با عروس صدق و صورت چون تُّنق (= سپهرگون)
 بلک بیرون از افق و ز چرخها بی مکان باشد چو ارواح و نُهی (= عقلها)
 (۳/۳۵۷۸-۹)

آنک او از مخزنِ هفت آسمان چشم و دل بر بست روزِ امتحان
 از پی نظارهٔ او حور و جان پُر شده آفاقِ هر هفت آسمان
 (۱/۳۹۴۹-۵۰)

در تأثیر عشق، در معنی «لولاکی خلقتُ الافلاک» می گوید:

عشق بشکافد فلک را صد شکاف عشق لرزاند زمین را از گزاف
 (۵/۲۷۳۶)

هر کجا دلبر بُود خود همنشین فوقِ گردون است نه روی زمین
 (۳/۴۵۱۱)

در سخن از کرامات ابراهیم ادهم بر لب دریا:

سوی شهر از باغ شاخی آورند باغ و بستان را کجا آن جا برند
 خاصه باغی کاین فلک یک برگ اوست بلک آن مغز است وین دیگر چو پوست
 (۲/۳۲۳۰-۳۱)

در «ذکرِ آن پادشاه که آن دانشمند را به اکراه در مجلس آورد... و ساقی بر سرش کوفت و شرابش در خورد داد»:

هست پنهان حاکمی بر هر خرد هر کرا خواهد به فن از سر بُرد
 آفتابِ مشرق و تنویسر او چون اسیران بسته در زنجیرِ او
 چرخ را چرخ اندر آرد در زمن چون بخواند در دماغش نیم فن
 (۶/۳۹۳۵-۷)

معراج

عروج انبیا به آسمان از تعبیرهایی ست که مثنوی در تبیین جان افلاکی انسان خاکی در کار آورده است:

ماه عرصهٔ آسمان را در شبی می بُرد اندر مسیر و مذهبی
 چون به یک شب مه بُرید ابراج را از چه منکر می شوی معراج را
 صد چو ماه است آن عجب در یتیم که به یک ایماء او شد مه دو نیم

آن عجب کاو در شکافِ مه نمود هم به قدر ضعفِ حس خلق بود
 کار و بار انبیا و مرسلون هست از افلاک و اخترها برون
 تو بزونِ روهم ز افلاک و دوار وانگهان نظاره کن آن کار و بار
 (۶/۳۴۴۰-۴۵)

مثنوی به معراج بیشتر پیامبران و مرتبه آن اشاره دارد، چنان که گوید: جانهای انبیا
 بینند باغ...

پس ز جالینوس و عالم فارغند همچو ماه اندر فلکها بازغند
 این چنین کس (= نوح) اصلش از افلاک بود یا مبدل گشت گر از خاک بود
 (۳/۴۵۱۲-۳)

عیسی به آسمان چهارم بر شد، چنان که در حکایت سه مسافرِ مسلمان و ترسا و جهود
 است:

بعد از آن ترسا درآمد در کلام که مسیحم رو نمود اندر منام
 من شدم با او به چارم آسمان مرکز و مثنوی خورشید جهان
 (۶/۲۴۵۳-۴)

پیراهنی، سد راه عروج به آسمان است، و دیو اگر هم به حيله بر گردون شود بازش
 می رانند:

ای بسا قاضی حبر نیکخو از گلو و ورشوتی او زرد رو
 بلک درهاروت و ماروت آن شراب از عروج چرخشان شد سد باب
 (۳/۱۶۹۷-۸)

نک شیاطین سوی گردون می شدند گوش بر اسرار بالا می زدند
 می بودند اندکی زان رازها تا شُب (= شهابها) می راندشان باز از سما
 (۴/۳۳۲۴-۵)

دیو دزدانه سوی گردون رود از شهابِ مُحرق او مطعون شود
 سرنگون از چرخ زیر افتد چنان که شقی در جنگ از زخم سنان
 (۴/۱۷۸۹-۹۰)

پیامبر اسلام به اوجی از آسمان عروج کرد که دیگر انبیا را در آن راه نبود:

گفت پیغمبر که معراج مرا نیست بر معراج یوسف اجتبا
 آن من بر چرخ و آن او تشیب زانک قُربِ حق برون است از حساب
 (۲/۴۵۱۲-۳)

انسان و ستارگان

چرخ و قضای آسمان

مثنوی جای جای به قضای آسمان اشاره دارد؛ نیرویی که اندیشه و توان و تلاش آدمی در برابر آن هیچ است:

چون قضا آید شود دانش به خواب مه سیه گردد بگردد آفتاب
(۱/۱۲۳۲)

آن بز کوهی بر آن کوه بلند بر دود از بهر خوردی بی گزند
تا علف چنند ببینند ناگهان بازی دیگری ز حکم آسمان
(۳/۸۰۸-۹)

گر شود ذرات عالم حیلۀ پیچ با قضای آسمان هیچند هیچ
(۳/۴۴۷)

چون قضا بیرون کند از چرخ سر عاقلان گردند جمله کورو کر
(۳/۴۶۹)

مولوی در بهره ای از مثنوی از کار و کردار ستارگان چنان که معتقد قدما بوده یاد کرده است:

هفت چرخ ازرقی در رقّ اوست یک ماه اندر تب و در رقّ اوست
زهـره چنگ مسألۀ دروی زده مشتری با نقد جان پیش آمده
دست و پا مریخ چندین خست از او وان عطارد هم قلم بشکست از او
در هوای دسـتـبوس او زحل لیک خود را می نیند آن محل
با منجم این همه انجم به جنگ کای رها کرده تو جان بگزیده رنگ
جان وی است و ما همه رنگ و رقوم کوکب هر فکر او جان نجوم
(۶/۱۰۸-۱۳)

حکایت باز پادشاه که گریخت و به خانه پیرزنی رفت به بازی چرخ اشاره دارد. باز گریخته به شاه می گوید:

گرچه پرم رفت چون بنوازم چرخ بازی کم کند در بازم
(۲/۳۴۵)

داستان موسی و فرعون از پیدا شدن ستاره موسی در آسمان یاد می کند:

هر پیمبر که در آید در رحم نجم او بر چرخ گردد منسجم
(۳/۹۰۱)

شب ستاره آن پسر آمد عیان کوری ما بر جبین آسمان
زد ستاره آن پیمبر بر سما ما ستاره بار گشتیم از بکا
(۳/۹۱۱-۲)

از میان پیمبران، ادریس با زُحل (کیوان یا چرخ هفتم) که آن را نحس اکبر می دانستند انس داشت. در قصه «عبدالغوث و ربودن پریان او را» می خوانیم:

بود جنسیت در ادریس از نجوم هشت سال او با زُحل بُد در قدوم
در مشارق در مغارب یسار او هم حدیث و محرم اسرار او
پیش او استارگان خوش صف زده اختران در درس او حاضر شده
آن چنانکِ خلق آواز نجوم می شنیدند از خصوص و از عموم
جذب جنسیت کشیده تا زمین اختران را پیش او کرده مبین
(۶/۲۹۸۵-۹۰)

مثنوی از «نجوم معنوی» یاد می کند. در دفتر ششم، در حکایت آن مرد که از محتسب تبریز وظیفه داشت، گوید که علم و عدل و لطف در خلق از صفات ذوالجلال است در آنها؛ همچون تابش ستاره چرخ در آب روان:

خلق را چون آب دان صاف و زلال اندر آن تابان صفات ذوالجلال
عقلشان و عدلشان و لطفشان چون ستاره چرخ در آب روان
پادشاهان مظهر شاهی حق فاضلان مرآت آگاهی حق
قرنها بگذشت و این قرن نویست ماه آن ماه است آب آن آب نیست...
آب مُبدل شد در این جو چند بار عکس ماه و عکس اختر بر قرار
پس بناش نیست بر آب روان بلکه بر اقطار عرض آسمان...
این صفتها چون نجوم معنوی ست دانک بر چرخ معانی مستوی ست
(۶/۳۱۷۲-۸۰)

سعد و نحس ستارگان

سعد و نحس اختران از تصویرهای شعری رایج مثنوی ست. در حکایت معاویه و ابلیس، او به شیطان می گوید:

بس ستاره نحس از تو مُجترق بس سپاه و جمع از تو مفترق
(۲/۲۷۶۱)

در حکایت آن مرد که از محتسب تبریز وظیفه داشت، خاک ریختن بر آبی که تصویر ستاره نحس در آن افتاده تمثیلی از کار بیراه مردم ناصواب اندیش است:

می زند بر آب استارهٔ سنی (= برین) خاک تو بر عکسِ اختر می زنی!
 کاین ستارهٔ نحس در آب آمدست تا کند او سعدِ ما را زیر دست
 خاک استیلا بریزی بر سرش چونک پنداری ز شبیه اخترش
 (۶/۳۱۵۵-۵۷)

عطارد، دبیر فلک، دفترِ دل می گشاید:

چون عطارد دفترِ دل واکنند تا که بر تو سرها پیدا کنند
 (۲/۲۵۷۹)

در حکایتِ زیرکی لقمان، قطعه ای با تصویر سعد و نحس مشتری و کیوان و دبیری
 عطارد در فلک تعبیری زیبا در بیان مقصود دارد:

نحس کیوان یا که سعدِ مشتری نماید اندر حصر گرچه بشمری
 لیک هم بعضی از این هر دو اثر شرح باید کرد یعنی نفع و ضرر
 تا شود معلوم آثار قضا شمه ای مر اهل سعد و نحس را
 طالع آن کس که باشد مشتری شاد گردد از نشاط و سروری
 وانک را طالع زحل از هر سرور احتیاطش لازم آید در امور
 گر بگویم آن زحل استاره را ز آتشش سوزد مر آن بیچاره را
 (۲/۱۷۰۹-۱۴)

سعد و نحس در اختران همان چشم و گوش و هوش آدمی ست. در قصهٔ اَحَدِ اَحَدِ گفتن

بلال از محبتِ مصطفی:

گر نمی بینی توجُّورا در کمین گردش دولا بگردونی بین...
 آفتاب و ماه دو گاو خراس گرد می گردند و می دارند پاس
 اختران هم خانه خانه می دوند مرکب هر سعد و نحسی می شوند
 اختران چرخ گردورند هی وین حواست کاهلند و سست پی
 اختران چشم و گوش و هوش ما شب کجا اند و به بیداری کجا
 گاه در سعد و وصال و دلخوشی گاه در نحس و فراق و بیبشی
 (۶/۹۱۳-۲۳)

نیز در حکایت ترک و درزی آدمی را هشدار می دهد که در پی سعد و نحس که بازی

فلک است نرود:

ای فرورفته به گور جهل و شک چند جوئی لاغ و دستانِ فلک...
 می درد می دوزد این درزی عام جامعهٔ صد سالگانِ طفلِ خام

لاغ او گـر باغـها را داد داد چون دی آمد داده را بر باد داد
 پیره طفلان شسته پیشش بهر گد تا به سعد و نحس اولاغی کند
 (۶/۱۷۱۱-۶)

اخترت گوید که گر افزون کنم لاغ را پس کلیت مغبون کنم
 (۶/۱۸۲۵)

سرانجام، در حکایت تعلق موش با جَعَر (مرغابی)، فکرها را اختران چراغ می داند و می گوید که باید از کنار سعد و نحس ستارگان گذشت:

فکرها را اختران چرخ دان دایر اندر چرخ دیگر آسمان
 سعد دیدی شکر کن ایشار کن نحس دیدی صدقه و استغفار کن
 ما کییم این را بیا ای شاه من طالعم مقبل کن و چرخسی بزَن
 (۶/۲۷۸۴-۶)

جبر و اختیار

مولوی چرخ را سرگردان تقدیر ازلی می شناسد:

گردش چرخه رسن را علت است چرخه گردان را ندیدن ذلت است
 این رسنهای سببها در جهان هان و هان زین چرخ سرگردان مدان
 (۱/۸۴۸-۹)

در قصه ملاقات عاشق با صدر جهان، با تمثیل فلک سرگردان و زمین کدبانو تصویری

زیبا می سازد:

هست سرگردان فلک اندر زمین همچو مردان گرد مکسب بهر زن
 وین زمین کدبانویها می کند بر ولادات و رضاعش می کند
 پس زمین و چرخ را دان هوشمند چونک کار هوشمندان می کنند
 (۳/۴۴۰۹-۱۱)

تصویر چرخ چاه نیز تمثیلی دیگر است:

توقیاس از چرخ دولابنی بگیر گردشش از کیست از عقل مُشیر...
 گردش این باد از معنی اوست همچو چرخسی کاو اسیر آب جوست
 (۱/۳۳۳۱-۳)

ما کییم اندر جهان پیچ پیچ چون الف او خود چه دارد هیچ هیچ
 (۱/۱۵۱۴)

در حکایت آن شخص شتر جوینده، می گوید که سر و کار اسطرلاب با حساب است؛

و در جایی دیگر اسطرلاب بین را از جهان بینی دور می داند:

نطقی اصطربلاب باشد در حساب چه قدر داند ز چرخ و آفتاب
خاصه چرخ کاین فلک زو پره ای ست آفتاب از آفتابش ذره ای ست
(۲/۳۰۱۴-۵)

جان کز اصطربلاب جوید او صواب چه قدر داند ز چرخ و آفتاب
تو کز اصطربلاب دیده بنگری در جهان دیدن یقین بس قاصری
(۵/۱۹۰۴-۵)

پیر و مقتدا همچون ستارگان است که رهروان را راه می نماید:
نجم اندر ریگ و دریا رهنماست چشم اندر نجم نه کاو مقتداست
(۶/۲۶۴۴)

در معنی جبر، در حکایت وحی آمدن حق به موسی، می گوید:
اختیار آمد عبادت را نمک وزنه می گردد به ناخواه این فلک
گردش او را نه اجر و نه عقاب که اختیار آمد هنر وقت حساب
(۳/۳۲۸۷-۸)

باز، در بحث جبر و اختیار، در پناه جستن به حق از فتنه اختیار (تردد دایم) گفته است:

من که باشم چرخ با این کار و بار زین کمین فریاد کرد از اختیار
(۶/۲۰۲-۳)

مولوی جان آدمی را محیط هفت چرخ می داند:
پس به ظاهر آدمی فرع جهان وز صفت اصل جهان این را بدان
ظاهرش را پشه ای آرد به چرخ باطنش باشد محیط هفت چرخ
(۴/۳۷۶۶-۷)

مثنوی در حجم اگر بودی چو چرخ در ننگجیدی در او زین نیم برخ
کان زمین و آسمان بس فراخ کرد از تنگی دلم را شاخ شاخ
(۱/۲۰۹۸-۹)

کان گروهی که رهیدند از وجود چرخ و مهر و ماهشان آرد سجود
(۱/۲۰۰۳)

آسمان

آسمان از تصویرهای رایج مثنوی ست، و مولانا از آن بسیاری تعبیرها و تمثیلهای زیبا و

گویا برای بیان معانی عرفانی ساخته است. در اشاره ای خیال انگیز به معراج پیامبر می گوید:

اسب خود را ای رسول آسمان در ملولان منگر و اندر جهان
فرخ آن ترکی که استیزه نهد اسبش اندر خندق آتش جهد
گرم کرداند فرس را آن چنان کسی کند آهنگ اوج آسمان
(۴-۳۶۱۲/۲)

در داستان عبادت پیامبر از هلال، گوید که بنده رنجور «زمین بوس و سلام آورد» و گفت خانه را مشرف کن:

تا فراید قصر من بر آسمان که بدیدم قُطب دوران زمان
(۶/۱۱۶۳)

توصیفها

بلند آسمان؛ هفت آسمان، آسمان فراخ، آسمان منیر، چرخ کبود، و محیط آسمان از وصفهایی است که در مثنوی فراوان می یابیم. نمونه هایی در زیر یاد می شود:

هین گواهیهای شاهان بشنوید بگرویدند آسمانها بگروید
(۳/۲۸۴۰)

آسمانها بنده ماه وی اند شرق و مغرب جمله نان خواه وی اند
(۶/۲۱۰۲)

گروی این است ای برادر چیست آن پُر شده از نور او هفت آسمان
(۵/۳۴۰۷)

آسمانی بس بلند و پُر ضیا آفتاب و ماهتاب و صد سُها (= ستاره)
(۳/۵۶)

این زمین و آسمان بس فراخ سخت تنگ آمد به هنگام مُناخ (= آسودن)
(۳/۳۵۴۳)

کی نماید خاک اسرار ضمیر کی شود چون آسمان بُستان منیر
(۲/۱۶۶۳)

گفت سایل چون بماند این خاکدان در میان این محیط آسمان
(۱/۲۴۸۳)

استعاره ها

از میان بسیاری استعاره ها که مولانا با لفظ و معنای آسمان بر ساخته، جناب آسمان،

سقف نور، سقف نکو، سقف لاجورد، آب آسمان، عنان آسمان، باد آسمان، و نردبان آسمان را می یابیم:

تا که آن بیچارگان بد گمان
بر نگردند از جناب آسمان
(۳/۱۷۱۶)

آسمانی که بود با زیب و فسر
یک نظر قانع مشوزین سقف نور
چونک گفت کاندرا این سقف نکو
بارها بنگر بین هل من فطُور
بارها بنگر چو مرد عیبجو
(۲/۲۹۴۶-۸)

هفت شمع اندر نظر شد هفت مرد
نورشان می شد به سقف لاجورد
(۳/۲۰۰۱)

آن شیاطین بر عنان آسمان
نشوند از سر لوح غیب دان
(۳/۴۵۳۰)

نور شعله هر یکی شمعی از آن
بر شده خوش تا عنان آسمان
(۳/۱۹۸۶)

پس بدان کاب مبارک آسمان
وحی دلها باشد و صدق بیان
(۳/۴۳۱۷)

چشم او (= تشنه) مانده ست در جوی روان
بیخبر از ذوق آب آسمان
(۲/۳۷۸۵)

قطره ای از بادهای آسمان
بر کند جان را زمی و زساقیان
(۳/۸۲۳)

پیر باشد نردبان آسمان
تیر پیران از که گردد از کمان
(۶/۴۱۲۵)

من تورا بر چرخ گشته نردبان
توشده در حرب من تیر و کمان
(۶/۴۷۷۷)

چون شدی بر بامهای آسمان
سرد باشد جست و جوی نردبان
(۳/۱۴۰۲)

تعبیرها

آسمان قدر، آسمانی شمع، آسمان شدن، فوق آسمان بودن، آسمان پیمودن، غُلُف بر آسمان افگندن، پر رستن بر آسمان، نور آسمان، و آسمان شکاف از تعبیرهای آورده شده در

مثنوی ست که نمونه ای از آن یاد می شود:

آسمان قدر است و اختر باره ای
(۲/۲۳۴۱)

صاحبِ رای است و آتش پاره ای

آسمانی شمع بر روی زمین
(۳/۱۷۷۲)

بود شیخی رهنمایی پیش از این

ناودان بارش کند نبود به کار
(۵/۲۴۹۰)

آسمان شو ابر شو باران بیار

از هوس او را در آن صندوق دان
(۶/۴۴۹۸)

آن سری که نیست فوقِ آسمان

آسمان پیموده ای در ساعتی
(۱/۳۸۳۰)

معصیت کردی به از هر طاعتی

غُلغُلی افکند اندر آسمان
(۳/۴۶۵)

ذکر و تسبیحات اجزای نهان

چون نروید بر دل صدر جهان
(۳/۴۳۸۹)

چون برُست از عشق پر بر آسمان

نور چشمش آسمان را می شکافت
(۲/۴۳۷)

با جنان چشمی که بالا می شتافت

کاسمانی شاه داری در زمان
(۳/۴۶۴۳)

منگر ای مظلوم سوی آسمان

آسمان و زمین

ترکیب و تعبیر آسمان و زمین، تمثیلهایی زیبا و گویا در حکایات مثنوی معنوی

آفریده، که از آن نمونه است:

کی کُشد در خود زمین تیره را
(۱/۲۴۹۹)

آن دگر گفت آسمانِ با صفا

های هوی مستیانِ ایزدی
امتحانات کرد غیرت امتحان
(۳/۶۷۸-۹)

لافِ درویشی زنی و بیخودی
که زمین را من ندانم ز آسمان

چون کند او خویش را از وی نهان
نی مفر دارد نه چاره نی کمین

چون گریزد این زمین از آسمان
هرچ آید ز آسمان سوی زمین

(۳/۴۴۸-۹)

بس سؤال و بس جواب و ماجرا
 که زمین و آسمان پر نور شد

بُد میان زاهد و رب الوری
 در مقالات آن همه مذکور شد

(۵/۲۶۸۳-۴)

چون همی گنجد جهانی زین طین
 چون بگنجد آسمانی در زمین

(۶/۳۳۰۴)

آسمان، عالم غیب

مثنوی بارها به آسمان در جای عالم ملکوت و خزانه غیب اشاره دارد، هر چند که:

غیب را ابری و آبی دیگر است
 آسمان و آفتابی دیگر است

(۱/۲۰۳۵)

او انسان آسمانی سرشت را به لطف آسمان امید می دهد:

کاین تعلق چیست با آن خاکمان
 چون سرشت ما بده ست از آسمان

(۱/۲۶۶۱)

مَر تورا هر زخم کاید ز آسمان
 منتظر می باش خلعت بعد از آن

(۶/۱۶۳۸)

دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا - ژاپن

یادداشت:

* شاهدهای شعری در این مقاله از کتاب زیر آمده است:

مولوی، جلال الدین محمد بلخی، مثنوی معنوی، تصحیح رینولد ا. نیکلسون، به اهتمام نصرالله پورجوادی، تهران،

امیرکبیر، ۱۳۶۳.

ترکان پارسی گوی* اشعار پارسی شاعران عثمانی

(۴)

نفعی

نفوذ زبان و سبک سخن فارسی در ترکی عثمانی، در شعر نفعی به اوج اعتلای خود رسیده است. این قول گیب، مورخ شعر عثمانی ست که می نویسد:

آن مرحله از دوره کلاسیک شعر عثمانی که با نفعی آغاز شد و با نابی به پایان رسید - به مصداق ضرب المثلی انگلیسی که تاریک ترین لحظه های شب پیش از طلوع سحر است - تاریک ترین مرحله شعر ترکی به شمار می رود (گیب، ۲۴۵/۳).

شاعران این دوره از نظر سبک سخن و دیدی که در باب شعر ترکی داشته اند به دو دسته تقسیم می شوند: دسته ای به پیشوایی یحیی افندی که هدفشان آزاد ساختن شعر عثمانی از بندگی و اسارت شعر فارسی بوده است و دسته دوم، شامل دو شاعر ممتاز عثمانی نفعی و نابی، که نفوذ زبان فارسی را به اوج کمال خود رسانیده اند. نبرد سخنوری میان این دو گروه مدت شصت و اند سال از زمان حکومت سلطان مراد چهارم (۱۶۲۳ تا ۱۶۴۰) تا سلطان مصطفای دوم (۱۶۹۵ تا ۱۷۰۳) ادامه می یابد، و در اوان حکومت این سلطان اخیر است که دوره «کلاسیک» شعر عثمانی پایان می یابد و کاهش تدریجی در نفوذ فراگیر فارسی از یک سو و توجه ملی گرایانه به عنصر ترکی از سوی دیگر آغاز

* در شماره های اول و دوم سال چهاردهم ایران شناسی، در زیر عنوان «ترکان پارسی گوی»، به ترتیب شیخ غالب و فضولی بغدادی معرفی شده اند. مقاله سوم درباره «باقی» در تهران در جشن نامه ای چاپ شده یا زیر چاپ است.

می شود.

در هیچ زمانی عروس شعر ترکی این چنین سرسپرده نبوغ ایران نبوده و بدین اندازه در پیروی از سرمشقای استاد بیگانه خود وفاداری نشان نداده که در این شامگاه پیش از کسب استقلال و گسستن زنجیر قرن‌ها وابستگی خویش (گیب، ۲۴۵/۳).

نفعی با کسب الهام از باقی تمام قریحه سخنوری خود را به خدمت آراستن و زیبا ساختن شعر میهن خود گماست؛ زیبا ساختن از راه پیروی بیشتر و نزدیکتر از سرمشوق فارسی و دور گشتن از هرچه که بتوان آن را ملی و ترکی نامید. شاعرانی که از روش نفعی پیروی کردند پارسی‌گرایی را در ادبیات ترکی بیشتر کردند هم در کاربرد واژه‌ها و هم در آهنگ کلام و ساختار قالبها تا نقطه اوج در شعر نابی (۱۶۳۰ تا ۱۷۱۲)، که در وصف شعر او محقق ترک اکرم بیگ (Akram Bey) گفته است:

خواننده ایرانی شاید متوجه شود که فارسی نیست، ولی هیچ خواننده ترک زبان نمی تواند بگوید که برای مردم ترک زبان سروده شده است (گیب، ۲۴۶).

گروه دوم به رهبری مفتی یحیی افندی شاعرانی هستند که هدفشان ارائه مشاهدات و تجربه های ترکان در سرزمین عثمانی به زبان ترکی عثمانی است، نه در ایران و به زبان فارسی. اعضای این گروه کوشیده اند تا بیشتر به واقعیات زندگی و کمتر به تخیلات شاعرانه، که شیوه آن گروه دیگر بوده است بپردازند، بیشتر به عنایت مادی و مشهود زندگی که خصلت ملی ترکان است تا آرمان‌گرایی شعر دیگران.

به هر حال، هنر قصیده‌سرایی در این مرحله‌نهایی دوران کلاسیک شعر عثمانی به اوج خود رسید و سهم نفعی در این سیر تکامل، به گواهی شناسندگان ادبیات ترک، بیش از دیگران بوده است. پس از نفعی عده‌ای از شاگردان مکتب او سبک قصیده‌سرایی را به همان کیفیت ادامه دادند و حتی پیروان یحیی افندی نیز برای رقابت با شاعران دسته دیگر در سرودن قصیده کوشیدند و این سنت سخت جان تا دوران «انتقال» یعنی اوائل قرن بیستم همچنان ادامه یافت. (برای بحث مشروح و معرفی دقیق این تحولات و مکتبها در شعر عثمانی در این عصر، رک. گیب، ۲۴۵/۳ به بعد).

به هر حال، در تاریخ شعر عثمانی، نفعی را یکی از چهارتن سرآمدان مکتب قدیم دانسته‌اند. نام وی عمر بوده و احتمالاً در حدود ۱۵۷۲م. (والتر اندروز، ص ۲۴۷) در شهرک حسن قلعه نزدیک به ارزروم تولد یافته و در همان جا تحصیل کرده است. پدرش خانواده را ترک گفته و به عنوان ندیم نزد خان کریمه رفته است. عمر در زمان سلطان احمد اول (۱۶۰۳ تا ۱۶۱۷) به استانبول رفته و در آن شهر به شغل حسابداری پرداخته است. در همان سالها

چندین قصیده در مدح سلطان و پسرش عثمان دوم سروده ولی ظاهراً تا پیش از جلوس سلطان مراد چهارم (۱۶۲۳ تا ۱۶۴۰) که شاعر چندین قصیدهٔ غرّاً در مدحش سرود، چندان شهرت و بخت و اقبالی نداشته است.

نفعی در سرودن اشعار هجو و هزل همان قدرتی را داشته که در سرودن مدح. استادان ادبیات ترک او را بهترین سخنور مدح گوی و در عین حال چیره دست ترین سرایندهٔ هجویات در شعر ترکی عثمانی دانسته اند. این استعداد مایهٔ بدبختی و وبال او گشت. صرف نظر از شخص سلطان که وی البته نمی توانست دم از قده او بزند، یک تن از بزرگان دولت و احدی از ادیبان همزمان از زهر زبانش در کتاب سهام قضا برکنار نمانده است. نوشته اند که روزی سلطان در باغ قصر خود نشسته بود و مجموعهٔ سهام قضا را مرور می کرد که ناگهان رعد در گرفت و برق به پایه خیمهٔ او اصابت کرد. پادشاه این سانحه را آیت قهر آسمان علیه شاعر گستاخ شمرد و او را از دربار طرد نمود. اما خشم سلطان دیری نپایید و نفعی دوباره به دربار خوانده شد مشروط بر این که زبان به طعن و هجا نیالاید. ولی توبهٔ گرگ مرگ است و نفعی از بدگویی نسبت به رجال عثمانی دست برنداشت و بسیاری از آنان که روزی ممدوح او بوده اند، هدف هجویات او گشتند. از آن جمله محمدپاشا گرجی را یاد کرده اند که نفعی قبلاً در تجلیل او گفته بود:

زیر عنقای شکونده فلک بر بیضه کف میزان وقارنده زمین بر مثقال
(یعنی آسمان در سنجش با عنقای شکوه او یک بیضه است - زمین در ترازوی وقارش یک مثقال. گیب ۲۵۴).

ولی در سهام قضا هم‌ورا با چنان عبارات رکیکی مسخره کرده که عالم انگلیسی گیب از نقل ترجمهٔ آن در کتاب خود حیا کرده است. بنده نیز عین متن ترکی را می آورم با اطمینان به این که خوانندگان فارسی زبان مفهوم آن را بدون ترجمه در می یابند:

مجسم ضربهٔ یخ بستهٔ دیو دماوندی

مصور بستهٔ * افسرده بطریق نصرانی (گیب ۲۵۵)

تخلص شاعر در آغاز «ضری» بود و بعدها در استانبول به پیشنهاد مورخ ترک عثمانی مصطفی عالی که پشتیبان و مشوق او بود، آن را به مفهوم مخالف یعنی «نفعی» مبدل کرد، ولی از این تبدیل نام سودی برنبت و خصلت پرخاشگری او دگرگون نشد تا سرانجام زبان سرخ سر سبزش را بر باد داد. بدین گونه که به خواهش وزیر پر نفوذ بیرام پاشا، که زهر

طعن و توهین او را چشیده بود، سلطان نفعی را به دست او سپرد و علما نیز مجازات او را صواب دانستند. بیرام پاشا او را در انبار هیزم زندانی کرد و سپس به دستور او ریسمان پیچش کردند و به دریا انداختند (۱۶۳۴ م.).

دیوان نفعی که در ۱۲۶۹ق/ ۱۸۵۳ م. در ۲۰۵ صفحه (قصاید و قطعات) و ۳۸ صفحه غزلیات در استانبول چاپ شده، مسلماً ناقص است و تمام اشعار او را - حداقل باید گفت هزلیات و نیز سهام قضا را ندارد. این چاپ شامل حدود هفتاد قصیده و قطعه و بیش از یک صد عزل کوتاه است که اکثراً میان ۵ تا ۸ بیت می شود. مسلم است که در زمان چاپ مزبور باب عالی اجازه انتشار هزلیات را نداده است.

قصائد و قطعه های نفعی شامل مدح چند تن از رجال و مشایخ و سه تن از سلاطین عثمانی ست. ابتدای دیوان بر طبق سنت گذشته ها قصیده ای ست در نعت سید کائنات یعنی حضرت رسول اکرم و به دنبال آن قصیده ای در مدح «حضرت مولانا قدسنا الله بسرّه الاعلی» که با این بیت آغاز می شود:

مرحبا ای حضرت صاحبقران معنوی ناظم منظومه سلک لاک مثنوی
چند قصیده درباره «اسبان شهبوار زمان» و «رخش پادشاه عالم مسمی به آغالجه سی» است، همچنین ترکیب بندی که عنوان «ساقی نامه» دارد و گیب ترجمه بند اول آن را در جلد سوم (ص ۲۶۹) و اصل ترکی آن را در جلد ششم (ص ۸-۱۹۷) نقل نموده است. این ساقی نامه با سه بیت زیر شروع می شود:

مرحبا ای جام مینای می یاقوت رنگ
دوری گلگون سندن او گرنسون سپهر بی درنگ
مرحبا ای یادگار مجلس دوران جم
آب روی دولت جمشید و آیین پشنگ
مرحبا ای شاهد عشرتسرای میکده
دختر پیر مغان همشیره ساقی شنگ

(دیوان، ص ۱۹۶، ترجمه انگلیسی، گیب ۳/۲۶۹)

در جمیع سروده های نفعی سیطره زبان و سنت شاعری ایرانیان دیده می شود. استعارات و تشبیهات و قافیه ها و حتی واژه های ردیف فارسی در بیشتر اشعار این دیوان به کار رفته است. با این همه باید گفت که نفعی البته ابتکارهای خاص خود را هم داشته است و گاهی تعبیرات و ترکیباتی در سخن او دیده می شود که در شعر فارسی اگر نایاب

نباشد حتماً کمیاب است، مانند: سلطنت پیرا، جهان پیرا، چهره پیرا، پیرا یه ده، قطعه پیرا، هنر اندوز، اهالی پرور، کیسه پرداز، ضیا گستر، محکمه پیرا، معرکه پرداز، همت پرداز، ریزه چین، کبوتر انباز... در توصیف اسب، تشبیهات مرکب زیر را به کار برده است: آسمان پویه، زمین گرد، مسلسل حرکات، باد پا، شعله جواله عالم پیمما...

با وجود به هم بستگی نزدیک شعر نفعی با ذهن و زبان فارسی، وی برخلاف بسیاری از دیگر ترکان پارسی گوی، قصیده و غزلی که تماماً و کاملاً به فارسی باشد نسروده است. در عوض وی، علاوه بر استفاده از واژه‌ها و تعبیرات سخن فارسی، در تمام قصائد و غزلهای خود ابیات و قطعاتی مندرج ساخته که یا تماماً فارسی ست یا فقط یکی دو واژه آن ترکی ست. نمونه‌هایی از این دست را که عمق نفوذ فارسی را در شعر او نشان می‌دهد نقل می‌کنم:

گیرد غم اگر دامنم اندیشه ندارم	جز باده پرستی به جهان پیشه ندارم
من رند تمییدست سبکبار جهانم	گر باده بیابم چه کنم شیشه ندارم
فرهادم و در کردن کهسار معانی	جز ناخن اندیشه دل تیشه ندارم
آن گلبن عشقم که در آتشکده رویم	خاک چمن و را بطه ریشه ندارم
نفعی سخن پرور شمشیر زبانه	از دشمنی نه فلک اندیشه ندارم

(دیوان، بخش غزلها، ص ۲۲).

۲- نمونه زیر از قصیده ای ست در مدح سلطان مرادخان:

ای پادشه عارف و دانشور عالم	وی شاه جهانگیر و ظفریاور عالم
سلطان کرم پیشه خداوند مکرم	شاهنشه جیم پایه جهان داور عالم...
جمشید زمان تاجور مشرق و مغرب	خورشید زمین شمع ضیا گستر عالم
فرزند گرامی گهر دوده آدم	مخدوم فلک رشک ملک مفخر عالم
پیرایه ده سلطنت آرایش دولت	سرمایه احسان و کرم زیور عالم
فرمانده کل دادگر فرد و یگانه	سلطان جهان مالک بحر و بر عالم
ممدوح جهان خان مراد هنر اندوز	خاقان سخندان و زبان آور عالم...

(دیوان، قصائد، ص ۷۳).

۳- نمونه ای دیگر از قصیده ای در مدح سلطان مراد:

پادشاه صورت و معنی خدیو اهل دل	نکته دان اسکندر و جم جاه و افلاطون رشاد
خسرو صاحب تصرف موشکاف عقد و حل	نقد وقت و عقل کل سرمایه رشد و سداد
عالم افروز آفتاب آسمان عز و جاه	مسند آرا تاجدار تختگاه عدل و داد
کامکار پر کرم شاهنشه عالی هم	سلطنت پیرای عالم حضرت سلطان مراد...

(دیوان قصائد: ص ۸۲-۸۳)

۴- در مدح نصوص پاشا:

محیط جود و کرم آفتاب شأن و شکوه
گشاده بخت و قوی طالع و بلند اقبال
دلیر معرکه پرداز قهرمان صولت
سپهر حکم و تصرف جهان رشد و سداد
خجسته ذات و ستوده صفات و پاک نهاد
مشیر مملکت آرای آصف استعداد ...
(ص ۹۸)

۵- در مدح وزیر احمد پاشا:

آصف جم مسند دور زمان
صف شکن مملکت شرق و غرب
داور پر شوکت و پر احتشام
معرکه پرداز پسندیده رای
حافظ دین حضرت صدر جهان
صفدر عالی همم روزگار
رستم دارا چشم روزگار
محترم و محتشم روزگار
حیدر یوسف شیم روزگار
مهدی احمد علم روزگار ...
(ص ۱۴۰)

۶- در مدح الیاس پاشا:

وزیر نکته دان دستور خوش ذات
مشیر سلطنت عقل مصور
ستوده صدر دیوان عدالت
جهان پیرا خدیو داد گستر
جناب حضرت الیاس پاشا
کریم کامران پاشای اکرم
پناه مملکت عدل مجسم
یگانه صفدر میدان عالم
جهان داور خداوند معظّم
که لایق قدر اولورسه صدراعظم
(دیوان، ص ۱۵۱)

۷- چند بیت از قصیده ای در مدح سلطان مرادخان:

قهرمان جم حشم صاحبقران محتشم
کامکار هفت کشور پادشاه بحر و بر
شهریار شه نشان ظلّ خدای مستعان
چشم بخت لاینامی پاسبان شرق و غرب
کامکارا شهریارا خسروا شاهنشها
عرفی روم انوری عصر و خاقانی عهد
بکر فکرم شهربانوی شبستان خیال
زبده شاهان عالم انتخاب روزگار
داد گستر داور دولت مآب روزگار
قطب دوران مهدی بی ارباب روزگار ...
دست قهر اقتداری پنجه تاب روزگار
ای جهاندار و شه گردون جناب روزگار ...
فیضی معجز دم و حی اکتساب روزگار ...
طبع شوخم غمزه حاضر جواب روزگار ...
(دیوان، ص ۵۱-۵۲)

۸- در خاتمه چند عبارت نمونه از قصیده فخریه یا خودستاییهای نفعی:

ساحر وحی آزمایم، معجز دست کلیم / صفدر معنی دل صاحبقران
 خسرو گنجینه پردازم / جوهر فردم هیولای تصور /
 انوری روزگارم، نقطه پرگار غیب / کوی خورشید ضمیر غیب دان
 لامکان سیر آفتابم / عرش استغناى همت
 کهنه استاد معلم خانه اندیشه ام / دلم بحر معارف در خیالم بحر معنا در
 آفتاب صبح معنی / باده فیض لایزال جاودان / ناز پرور عاشقم /
 محرم اسرار عشقم / خنجر مرگان جانان / گنج دولت نقد وقت را یگان /
 نکته پرداز معانی پرورم / گنج طبع و چشمه دل بحر و کان /
 گریبان چاک مست جام استغناى عشق ...

بخش زبانها و تمدنهای خاور نزدیک، دانشگاه شیکاگو

مآخذ:

- ۱- E. J. W. Gibb: *History of Ottoman Poetry*. Vol. 3, pp. 245-273.
 گیب علاوه بر شرح زندگی نفعی مفصلاً سبک اشعار او را تجزیه و تحلیل کرده و قسمتهایی نیز از «ساقی نامه» و سهام
 قضا و دیگر آثار او را ترجمه نموده است.
- ۲- Walter Andrews: *Ottaman Lyric Poetry, An Anthology*, pp. 109-112, 247-248.
- ۳- Alessio Bombaci: *La letteratura Turca*, 1969, pp. 370-373.

فرزندان و نوادگان یزدگرد سوم در چین

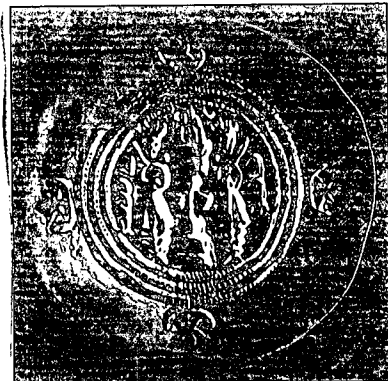
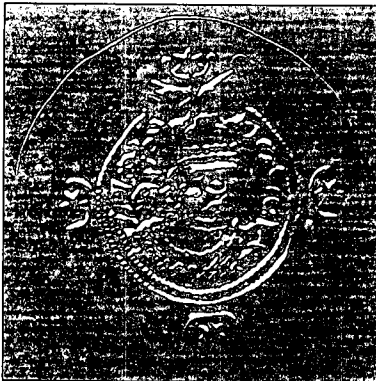
منابعی که درباره حکومت آخرین شاهنشاه ساسانی یعنی یزدگرد سوم در دست داریم تمام بر پایه منابع ساسانی و به خصوص روایاتی است که تاریخ نگاران مسلمان دو یا سه قرن بعد از فروپاشی آن سلسله درباره وی نوشته اند. از این رو آنچه بر یزدگرد سوم و خاندان او پس از دوران پادشاهی اش گذشته است به تنهایی بر اساس این منابع نمی تواند آگاه کننده باشد. مهمترین منبع برای حکومت یزدگرد سوم تاریخ طبری می باشد که بیشتر متوجه فتوحات اعراب مسلمان در آن زمان است. طبری درباره یزدگرد سوم می نویسد که در زمان برادرکشی شیرویه، او در استخر پنهان شده بود و در سال ۶۳۲ میلادی در آتشکده آناهیتا تاجگذاری کرد.^۱ یزدگرد در زمان به تخت نشستن بیش از ۱۵ یا ۱۶ سال نداشت. چهار سال بعد، جنگ قادسیه و چند سال بعد از آن جنگ نهاوند، باعث شکست کامل ساسانیان در ایران شهر شد.

در زمانی که گروهی از ایرانیان در مقابل اعراب در نواحی مختلف ایستادگی می کردند و کم کم معلوم می شد که دیگر نمی توان با مهاجمین جنگید، مدارکی وجود دارد که نشان می دهد خاندان ساسان همراه با گروه کثیری از ایرانیان به چین رفتند و با کمک فففور چین برای آزاد کردن ایران شهر سعی نمودند.

یزدگرد سوم در سال ۶۵۱ در شرق ایران کشته شد. کشته شدن او به صورت داستانی بازگوشده است که توسط آسیا بانی به قتل رسید. اما به نظر می رسد که روایت ثعالبی در این که سواران ماهویه به دستور او این شاه را یافتند و یزدگرد را در همان جا با طناب خفه کردند موثق تر می نماید.^۲ اما وی قبل از این فاجعه سعی بسیار کرد تا با کمک فففور چین

و قوای تازه، ایران را آزاد سازد. از این زمان است که منابع چینی، به خصوص تاریخهای تانگ به ما در این باره کمک می کنند. دو کتاب تاریخی مهم وجود دارد که یکی «تاریخ جدید تانگ» است و دیگری «تاریخ قدیم تانگ». با این که این دو کتاب با یکدیگر تفاوتهایی دارند، روایت آزاد ساختن ایرانشهر در آن وجود دارد. این متون را شائوانز نزدیک به یک قرن پیش به زبان فرانسه ترجمه کرده است. به علاوه مدارک جدیدتری توسط تاریخ دانان چینی ارائه شده است که به اطلاعات ما در این مورد می افزاید. همچنین چین شناس ایتالیایی، فُرته مطالعات گرانبهای درباره تاریخ این دوره ارائه داده است که به آن توجه خواهیم کرد.

یزدگرد (mo-se-pan) در سال ۶۳۸ یک گروه را به رهبری (issu-ssu/i-ssu-hou) (مرزبان) به چین فرستاد تا از آن دولت کمک بگیرد.^۳ فرته نشان داده است که تاریخ این سفر باید ۶۴۷ باشد؛ ولی قبل از آن زمان نیز، در سال ۶۳۹، یزدگرد گروه دیگری را به آن جا فرستاده بوده است. در میان این گروه دو پسر و سه دختر یزدگرد نیز بودند. در سال ۶۵۸ پیروز (Pi ru-szu) یکی از پسران یزدگرد از فقفور چین به نام گازنگ (۶۴۹-۶۸۳) کمک خواست. پیروز توانست با کمک چینیان در سال ۶۵۸ دولت پارسی (po-szu) (ایرانی) را با پایتخت زرنگ (chi-ling) به وجود بیاورد.^۵ این فرصت برای حکومت پیروز همزمان بود با خبر آزاد شدن سیستان از زیر سلطه اعراب. بین سالهای ۶۵۸ و ۶۶۳ حکومت دوم ساسانی در سیستان برپا شد.^۶ شاید به همین دلیل است که سکه های بسیاری از یزدگرد برای سال بیستم پادشاهی وی (۶۵۰/۶۵۱) با ضرب



سیستان وجود دارد که به نظر سکه شناسان پس از سال ۶۵۱ و مرگ یزدگرد ضرب شده اند. این امر ممکن است به آن معنی باشد که پیروز همچنان سکه های ساسانی را به نام پدرش ضرب می کرده است و این، خود نمودار حقانیت آن خاندان و حکومت پیروز در شرق ایران شهر بوده است.

طبق منابع چینی، فغفور گازنگ در ۱۴ فوریه سال ۶۶۳ پیروز را [به عنوان] حاکم منصوب کرد،^۷ اما پیروز در سال ۶۷۳/۶۷۴ دوباره به دربار فغفور رفت که این موضوع نشان دهنده شکست او از اعراب می باشد. آیا بین سالهای ۶۵۸ تا ۶۷۳ او هنوز با اعراب در جنگ بوده است؟ فقط در سال ۶۷۳/۶۷۴ بود که پیروز، سیستان و دومین پادشاهی ساسانی را از دست داد، چون طبق منابع چینی وی از ۲۴ ژوئن ۶۷۳ تا ۱۱ فوریه ۶۷۴ در پایتخت فغفور حضور داشته است ولی او بار دیگر به غرب بازگشت و در سال بعد در ۱۷ ژوئن ۶۷۵ برای آخرین بار به دربار چین آمد.^۸ او توسط گازنگ لقب (you wuwei jiangiun) «ژنرال گارد جنگی راست» را گرفت که یکی از ۱۶ لقبی بود که در کاخ سلطنتی چین برای بزرگان از آن استفاده می شد. او در سال ۶۷۷ دستور داد یک معبد به نام Bosi-si «معبد پارسی» (پارسیگ Bosi) در شینجان بسازند. پیروز در سال ۶۷۸/۶۷۹ درگذشت.^۹ در صفحات بعد از «معبد پارسی» سخن خواهیم گفت. اما خاندان ساسان آرزوی خود را برای آزاد ساختن ایران از دست اعراب از دست نداد. به توصیه ژنرال چینی پی ژینگجین (Pei Xingian) به فغفور، پسر پیروز به نام نرسه (ni-nie-che) در تبعید بر تخت شاهنشاهی ایران نشست.^{۱۰} کریستنسن به اشتباه یا بدون توجه به منابع چینی این تاریخ را ۶۷۲ میلادی تخمین زده است، ولی فرته آن تاریخ را به تازگی تصحیح کرده است.^{۱۱} در این جا باید گفت که منابع ایرانی نیز سلطنت پیروز را به یاد داشته اند. از او در بخش هجدهم بندهش چنین یاد شده است:

« پسر یزدگرد به هندوستان شد، سپاه و گند آورد، پیش

از آمدن به خراسان درگذشت، آن سپاه و گند بیاشت».^{۱۲}

در این جا مقصود از «هندوستان» به طور حتم تخارستان و آسیای میانه امروزی می باشد. چون بنا به گفته بیرونی ساکنین زرتشتی سغد بر این باور بودند که پنج آب و شمال آن و کوههایش یعنی هندوکش به عنوان هند / سند شناسایی می شده است.^{۱۳} پسر یزدگرد در چین دفن شد ولی تا امروز مجسمه او که - به مانند دیگر مجسمه ها در این محل - بدون سر است در جلو آرامگاه گازنگ وجود دارد و در پشت آن مجسمه این کتیبه نوشته شده است:

you xiaowei da jiangiun jlan Bosi dudu Bosi wang Bilusi

« پیروز، شاه پارس (ایران) ژنرال بزرگ
گارد جنگی راست و سپهبد پارس (ایران)».^{۱۴}



تصویر مجسمه های بی سر در آرامگاه گانگ، امپراطور چین در شیانیینگ Qianling

با توجه به این موضوع باید گفت که نظر زنده یاد مهرداد بهار در یادداشتهايش بر بندهش دربارهٔ پیروز که «مدارک تاریخی از گریز او به چین حکایت می کند و ظاهراً کوششی هم برای بازگشت نکرد و عمری به خصب عیش در چین به سر برد» نادرست می باشد.^{۱۵}

پسر پیروز، نرسه، نیز به نوبهٔ خود در سال ۶۷۹ همراه گروهی سرباز برای آزاد ساختن ایرانشهر به غرب رفت و در تخارستان به مدت ۳۰ سال با اعراب جنگید. در سال ۷۰۸/۷۰۹ به پایتخت چین بازگشت^{۱۶} و عنوان ژنرال گارد چپ (zuo tunwei jiangiun) را دریافت کرد.^{۱۷} مجسمهٔ او نیز در همان جایی که مجسمهٔ پدرش هست وجود دارد. او با نام نرسه Manmei خدای da shouing پارس مشخص

شده است.^{۱۸} اعراب در سال ۷۰۵ بلخ، در سال ۷۰۹ بخارا، و در سال ۷۱۳ سمرقند و فراغه را تسخیر کردند و پس از آن به پامیر و کشگر راه یافتند و با فرستادن نامه ای از فغفور چین، خواستند تسلیم شود.^{۱۹}

اما تا زمانی که نرسه در شرق بود اعراب نتوانستند این مناطق را تسخیر کنند و این نشانهٔ قدرت او و جنگهای سخت و ایستادگی ایرانیان در شرق در مقابل اعراب است.

اما باید به یاد داشت که شخص دیگری نیز وجود داشته است که از او در منابع چینی با نام Aluohan یاد شده که در سال ۷۱۰ در گذشته و عنوان «ژنرال گارد راست» را داشته است، در صورتی که پیروز نیز همین عنوان را داشت. در این جاست که به این مهم پی می بریم که هر دو باید از خاندان سلطنتی باشند و نظریهٔ فوته دربارهٔ این که نام او وهرام / بهرام می باشد صحیح به نظر می رسد.^{۲۰} دو کار مهم او بنا به منابع چینی تماسهای او با امپراطوری روم شرقی و نیز ساختن یک بنای مهم در چین می باشد. فغفور چین او را بین سالهای ۶۵۶ و ۶۶۰ به غرب فرستاده بود تا سعی در بازپس گرفتن ایران شهر از اعراب کند. این کار او در بندهش به این صورت عنوان شده است :

و چون رومیان رسند و یک سال پادشاهی کنند، آن هنگام، از سوی کابلستان یکی آید که بدو فره از دودهٔ بغان است و (او را) کی بهرام خوانند. همه مردم با او باز شوند و به هندوستان و نیز روم و ترکستان، همه سویی پادشایی کند. همه بدگروشان را بردارد، دین زرتشت را برپا دارد.^{۲۱}

آیا در این متن نمی توان رفت و آمد دیپلماتیک بهرام را مشاهده کرد؟ در کتاب پهلوی زند بهمن یسن، زمانی که از « بهرام ورجاوند» گفتگو می شود، سخن از یک فرد خیالی نیست که در آینده به نجات ایران شهر خواهد آمد، بلکه منظور، بهرام، فرزند یزدگرد سوم است.^{۲۲} این موضوع به خوبی با نگاه به فصل ۷ متن زند بهمن یسن مشخص می شود:

«و او پادشاهی که در دین به نام بهرام ورجاوند خوانند، زاده شود...»

هنگامی که آن پادشاه سی ساله باشد... با سپاه و درفش بشمار

سپاه هندی و چینی، درفش بر گرفته... پادشاهی به (آن) کی رسد...».^{۲۳}

پس به نظر می رسد که او سعی در آزاد ساختن ایران شهر کرده و ایرانیان به انتظار

باز آمدن او، آرزوی خود را در شعری به پهلوی به این صورت بیان کردند:

«کی بود که یکی آید از هندوستان

گامد آن شاه بهرام از دودهٔ کیان

کش پیل هست هزار بر سران هست پیلان

کارآسته درفش دارد به آیین خسروان
 که پیش لشکر برند سپاهسالاران
 مردی گسیل باید کردن زیرک ترگمان
 که شود بگوید به هندویان
 که ما چه دیدیم از دست تازیان
 بر یک گروه دین نزار کردند بیوژدند شاهان
 شاه ما و هر که ایر بود ایشان
 چو دیو دین دارند چون سگ خورند نان
 بستند پادشاهی از خسروان
 نه با هنر نه به مردی
 بل به افسوس و ریشخندی
 بستند به ستم از مردمان
 زن و خواسته گاه شیرین باغ بوستان
 گزیت برنهادند ببختند بر سران
 باج بی پایان خواستند ساکِ گران
 بنگر که چند بد افگند آن دُروج به این جهان
 که نیست بدتر از وی اندر این جهان
 از ما بیامد آن
 شاه بهرام ورجاوند از دودهٔ کیان
 پس بیاوریم کین تازیان
 چون رستم کآورد صد کین سیاوشان
 مَزگت ها فروهلم بنشانیم آتشان
 بتخانه ها بکنیم و پاک کنیم از جهان
 تا نا بودشوند دُروج زادگان از این جهان»^{۲۴}

در این جا نیز منظور همان بهرام فرزند یزدگرد است که با بهرام مذکور که در ادبیات
 آخر الزمانی زرتشتیان آمیخته شده است، با این که بهرام نتوانست کاری را که ایرانیان در
 آرزوی آن بودند انجام دهد. فرزند او که طبق کتیبهٔ چینی Juluo که هر ماتا او را به درستی
 «خسرو» خوانده، کار پدر را ادامه داد.^{۲۵}

منابع دیگر نیز این روایت را تأیید می کنند که شخصی که به نام خسرو در ارتش

خاقان ترکستان در سال ۷۲۸/۷۲۹ با اعراب می جنگید، نوۀ یزدگرد بوده است. او نیز در سال ۷۳۰/۷۳۱ به پایتخت چین رفت. در آن زمان عده زیادی از ایرانیان در آسیای میانه و چین ماندند و چند کتیبه در آن جا به جا گذاشتند. این بود با یان کار خاندان ساسان. ولی باید توجه داشت که این خاندان حدود یک صد سال برای آزاد ساختن ایرانشهر جنگید.

اما گفته شد که پیروز در سال ۶۷۷ دست به ساختن معبدی زد که منابع چینی آن را «معبد پارسی» می خوانند. قبل از او نیز یزدگرد چندین بار گروهی را به چین فرستاده بود و معابدی نیز در چین برپا شده بود. نویسندگان بر این باورند که این معابد آتشکده های زرتشتی بوده است. ولی این باور اشتباه به نظر می رسد. زیرا در تمام اعلامیه های که مذهب مسیحیت را در چین آزاد و قانونی می شمارد، کلمه Bosi-zing و معبد را Bosu-si می خواند.^{۲۶} در سال ۶۴۷ اولین نماینده یزدگرد به نام Alopen که مسیحی بود درخواست به رسمیت شناختن مذهب مسیحیت را در چین کرده بود. جالب توجه است که این معبد، «پارسی» نام گذاشته شده بوده است، و به گفته فرته انگار «پارسی» با مذهب مسیحیت ربط داشته یا به چشم چینیان این چنین بوده است.^{۲۷} چرا یزدگرد درخواست ساختن یک معبد مسیحی کرده است؟ احتمال دارد که خاندان ساسان و عده ای از بزرگان به این مذهب گرویده بوده اند.^{۲۸} آیا ممکن است این دلیلی باشد بر به رسمیت شناختن یزدگرد در بعضی از نقاط ایران، و حرکت او به سوی شرق؟ ما مدارک متعددی درباره گرویدن خاندان شاهی و بزرگان ساسانی به مذهب مسیحیت از قرن پنجم تا هفتم میلادی در دست داریم که به صورت کتابهای مربوط به شهیدان بر جا مانده است. اما در کتیبه های دوزبانه ای که بر روی استودان در چین وجود دارد به نام شخصی، ماهشی نام که دختر پهلماسپ از قبیله سورن بوده و سال درگذشت او به سال یزدگردی و چینی داده شده است بر می خوریم. او در ۲۶ سالگی درگذشته و گفته شده است که درخواست او این بوده است که جای او در کنار اهورمزدا و امشاسپندان باشد.^{۲۹} سال درگذشت او ۸۷۴ و نشان دهنده اقامت خاندان بزرگ ایرانی در چین است، و این نشان می دهد که ایرانیان مسیحی و زرتشتی در کنار هم در چین می زیستند.

در پایان می توان از این بررسی چند نتیجه به دست آورد. اول این که نباید تصور کرد که خاندان ساسان و ایرانیان پس از حمله اعراب از ایرانشهر دفاع نکردند و آن را به آسانی رها کردند. نه تنها یزدگرد، بلکه پسرانش پیروز و بهرام به سختی با اعراب جنگیدند. سپس نرسه فرزند پیروز، و خسرو به کارزار اعراب رفتند. با این که برای مدتی در قرن هفتم میلادی ساسانیان در سیستان حکومت کردند، سرانجام اعراب بر آنها پیروز

شدند. موضوع دیگری که در این جا به نظر می رسد این است که با این که ایرانیان به سختی با اعراب جنگیدند چرا مهاجمین توانستند ساسانیان را شکست دهند؟ این شکستها معمولاً به خاطر ضعف اجتماعی جامعه ساسانی دانسته شده است، ولی این باور کاملاً اشتباه است چون نه تنها اعراب توانستند ایران شهر را شکست دهند بلکه در سال ۷۵۱ چینیان را نیز شکست سختی دادند و آسیای میانه را به تصرف خود درآوردند. هراکلیوس / هرقل امپراطور روم نیز تمام سوریه، فلسطین، مصر و قسمتی از آناتولی را به اعراب باخت. پس باید دلیل شکست ایرانیان، چینیان، و رومیان را در امر دیگری جست. به نظر من استفاده از تکنولوژی رومی مانند منجنیق، و سوار نظام سریع و سبک عرب می توانست سوار نظام سنگین و کُند ساسانی را به راحتی شکست دهد و همین کار را نیز انجام دادند. نکته آخر مسأله رواج مسیحیت در ایران است. مدارک چینی نشان می دهد که اکثر ایرانیان در چین مسیحی بودند و یزدگرد و فرزندانش نیز معابد / کلیسای مسیحی در چین برپا کردند.

دانشگاه ایالتی کالیفرنیا، فولرتن

یادداشتها:

- ۱- تنودور تولدکه، تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان، ترجمه عباس زریاب، تهران، ۱۳۷۸، ص ۴۱۶-۴۱۷.
- ۲- تاریخ ثعالی، ص ۲۷۶.
- ۳- E. Chavannes. *Documents sur les Tou- kive Oecidentaux*, Paris, 1941, p. 172. F. S. Drake, "Mohammedanism in T'ang Dynasty," *Monumenta Serica*, vol. viii, 1943, p.6.
- ۴- A. Forte, "The Edict of 638 Allowing the Diffusion of Christianity," in P. Polliot, *L'Inscription Nestorienne de Si-ngan-fou*, edited with Supplements by A, Forte, Paris, 1996, pp. 361-362.
- ۵- Chavannes, p. 279
- ۶- J. Harmatta, "Sino-Iranica," *Acta Antiqua Academiae Scientiarum Hungaricae*, vol. xix, 1971, p. 141.
- ۷- Chavannes, p. 172
- ۸- A. Forte, "On the So-Called Abraham from Persia," in P. Pelliot, *L'Inscription Nestorienne de Si-ngan-fou*, edited with Supplements by A, Forte, Paris, 1996, p. 403
- ۹- Chavannes, p. 172
- ۱۰- Ibid, p. 172
- ۱۱- Forte, "On the So-Called," p. 403
- ۱۲- بندهش، فصل ۱۸، ترجمه مهرداد بهار، توس، ص ۱۴۱.
- ۱۳- Sachau, 1910, vol. 1, pp. 260-261
- ۱۴- برای ترجمه دوباره و آوانویسی مدیون همکارم دکتر لای چن سون استاد تاریخ آسیای شرقی در دانشگاه فولرتن هستم.

1986.

- ۱۵- بند هش، ترجمه مهرداد بهار، توس، ص ۱۹۵.
- ۱۶- Chavannes, p. 173, 258 .
- ۱۷- Forte, p. 405 .
- ۱۸- Ibid, p. 404 .
- ۱۹- Drake, p. 8 .
- ۲۰- A. Forte, "On the Original Name of Aluohan," p. 411 .
- ۲۱- بندهش، ترجمه مهرداد بهار، توس، ص ۱۴۱ .
- ۲۲- C. Cereti, "Again on Wahram i Warzawand, " *La Persia el'Asia Centrale da Alessandro al X Secolo*, Roma, 1996, p. 636.
- ۲۳- زند یهمن یسن، ترجمه محمد تقی راشد محصل، تهران، ۱۳۷۰، ص ۱۳ .
- ۲۴- آمدن شاه بهرام ورجاوند، ترجمه بیژن غیبی، بیلفلد، ۱۳۷۰، ص ۸ .
- ۲۵- Harmatta, p. 144; Forte, pp. 413-414 .
- ۲۶- Forte, "Edict of 638," pp. 353-355 .
- ۲۷- Forte, p. 363 .
- ۲۸- از قرون پنجم تا هفتم میلادی شهید نامه هایی درباره خاندان نجای زرتشتی وجود دارد که بیشتر آنها درباره زنان است مانند شیرین در قرن ششم، گلین دخت در قرن ششم، و کریستا در قرن هفتم.
- S. Brock, "Persian Martyrs, " *Holly Women of Syrian Orient*, 1998, pp. 63-99.
- Harmatta, p. 125 -۲۹ .

رابطه زبان و اندیشه از دیدگاه روانشناسی

رابطه بین زبان و اندیشه از دیرباز مورد بحث فیلسوفان بوده است تا جایی که رنه دکارت (Rene Descartes) فیلسوف نامدار فرانسوی - که دوره جدید فلسفه از او آغاز می شود - در جمله معروفش *cogito ergo sum* (من فکر می کنم پس هستم)، اندیشیدن را بیانگر هستی دانسته است.

در نوشته ای زیر عنوان «زبان و اندیشه» در ایران شناسی (صاحب جمعی ۱۳۸۱) آقای دکتر صاحب جمعی رابطه بین زبان و اندیشه را از نظر فلسفی بررسی و در آن به دو مطلب اشاره کرده اند که نارسایی زبان فارسی را علت ناکامی در آن دو مورد دانسته اند: یکی شکست جنبشهای سیاسی در سده گذشته در ایران و دیگری نبودن «نثر فاخر و پر معنا و پر نفوذ در زمینه فلسفه و ادبیات و نقد سیاست و سایر علوم انسانی» با مقایسه با آثاری که در غرب در این زمان به وجود آمده است، نویسنده در پایان نوشته خود «گسترش دامنه بحث در این زمینه ها» را به فرصتهای دیگری واگذار کرده اند. افزون بر فیلسوفان، پژوهشگران و نظریه پردازان علوم رفتاری و علوم اجتماعی از دیدگاههایی غیر از دیدگاه فلسفی رابطه بین زبان و اندیشه را بررسی کرده اند. در این نوشته کوشش می شود که با گسترش دادن دامنه این بحث - رابطه زبان و اندیشه را از دیدگاه روانشناسی معاصر و علوم اجتماعی بررسی کند.

روانشناسی معاصر به این رابطه از دیدگاه علمی می نگرد. درباره رابطه بین زبان و اندیشه نظریه های گوناگونی وجود دارد که در درجه اهمیت و جهت تأثیر زبان و اندیشه در یکدیگر و همچنین از نظر تأثیر رشد شناختی در آنها، با هم تفاوت دارند.

در این نوشته رابطه بین زبان و اندیشه از دیدگاههای ژان پیاژه (Jean Piaget)، بنجامین ورف (Benjamin Whorf) و لو ویگاتسکی (Lev Vygotsky) بررسی می شود.

پیاژه (Piaget 1952) دانشمند سوئیسی که ۲۳ سال پیش درگذشت خود را genetic epistemologist می دانست. نظریه پیاژه در روانشناسی و آموزش و پرورش کاربرد زیادی دارد. بنا بر نظریه او رشد هوشی و شناختی انسان از کودکی تا بزرگسالی در چهار مرحله انجام می گیرد. تفاوت هوشی و شناختی میان این مرحله ها تفاوت کیفیتی است نه کمیتی. برخورد هوشی کودکان با محیط خود با برخورد بزرگسالان از نظر کیفیت فرق دارد.^۱ در نخستین مرحله رشد که پیاژه آن را مرحله حسی - حرکتی (sensori motor) می نامد و از تولد تا ۲ سالگی ادامه دارد، کودکان هنوز زبان نیاموخته اند ولی اندیشه درباره محیطشان دارند. کودکان باید نمود روانی (mental rerepresentation) از چیزهایی را که در محیط است داشته باشند تا آن چیزها را با واژه هایی که آنها را می نمایند مربوط کنند. از نظر پیاژه اندیشه می تواند در زبان تأثیر بگذارد ولی زبان ندانستن نمی تواند کودکان را از اندیشیدن باز دارد. در این مرحله از رشد شناختی، اندیشیدن را از حرکتهای کودکان باید فهمید. پس از این که کودکان زبان آموختند زبان بازتاب اندیشه های کودکان می شود. کارهای پژوهشی زیادی روی نظریه رشد شناختی پیاژه شده است از جمله این پرسش مورد پژوهش قرار گرفته است. اگر کودکان را در یادگیری زبان تقویت کنیم آیا می توانیم سرعت گذشتن آنان را از مرحله ای از رشد شناختی به مرحله بالاتر افزایش دهیم؟ نتیجه این پژوهشها نشان می دهد که تقویت زبان اگرچه بر سرعت گذشتن از مرحله پایتتر به مرحله بالاتر نمی افزاید، ولی تقویت زبان و درست به کار بردن آن به طور کلی در آموزش و پرورش شاگردان تأثیر دارد (Sinclair-de Zwalt 1967). برنشتاین (Bernstein 1966) پژوهشگر انگلیسی نشان می دهد که طبقه متوسط که تحصیلاتی بیشتر از طبقه کارگر دارند در گفتگو با کودکان خود از جمله های درازتر استفاده می کنند و واژه ها را درست تلفظ می کنند و جمله هایشان مجرد (abstract) است که البته به اندیشیدن کمک می کند. از سوی دیگر طبقه کارگر که تحصیلات کمتری دارند در گفتگو با فرزندانشان جمله هایشان کوتاه تر است و واژه های غیر مجرد (concrete) به کار می برند و در به کار بردن زبان فرض می کنند که شنونده دارای همان اطلاعاتی است که آنان دارند. به عنوان مثال، فردی که تحصیلات کمتری دارد به شنونده خود می گوید: «او این را به من داد». در حالی که کسی که تحصیلات بیشتری دارد به شنونده خود

می گوید: «دوست من جواد این قلم را به من داد». نظیر این پژوهش در امریکا هم انجام شده است و همان نتایج به دست آمده است.

به طور کلی از نظر پیازه و پژوهشهایی که پس از او در رابطه بین زبان و اندیشه شده، به این نتیجه می رسیم که در نخستین مرحله رشد شناختی که کودک هنوز زبان نیاموخته است، هوش کودک را باید از حس و حرکت او شناخت. اما بعد از آن مرحله روش برخورد بزرگسالان به ویژه پدر و مادر در رشد هوشی کودکان و نوجوانان مؤثر است.

در کتابی که تازه در باره رابطه بین زبان و اندیشه زیر عنوان «اندیشه بدون واژه» چاپ شده است، برمودس (Bermudes 2003) بر این باور است که کودکان و بعضی حیوانات اندیشه دارند ولی اندیشه آنها که بدون زبان است محدودیتهایی دارد. برمودس موضوع بحث را به جای این که درباره اندیشه چگونه بیان می شود بگذارد، درباره عوامل روانی که برای بیان رفتار لازم است می گذارد و با بررسی پژوهشهایی که روانشناسان رشد درباره کودکان، و دیگر پژوهشگران درباره حیوانات کرده اند نتیجه می گیرد که چگونه کودکان و بعضی از حیوانات برداشتی را که از جهان خود دارند نشان می دهند.

ویگاتسکی (Vygotsky 1962) بر این باور است که زبان و اندیشه در کودکی ریشه های جداگانه ای دارند و از دو سالگی به بعد با هم مربوط می شوند. پیش از این سن، ریشه زبان احساس است. گریه کردن که زبان کودکان است مبنای احساسی دارد نه هوشی. هنگامی که کودکان به دو سالگی می رسند رشد زبان و اندیشه با هم همراه می شوند و از این به بعد زبان در خدمت اندیشه قرار می گیرد، از یک سوزبان هوش گرامی می شود و از سوی دیگر اندیشه را می توان به زبان آورد. از این سن است که کودک عمل نمادی (symbolic) زبان را کشف می کند. به هم مربوط شدن زبان و اندیشه از این جا پیداست که با به کار بردن واژه ها، کودک کنجکاوی خود را نشان می دهد و درباره محیط خود پرسش می کند و بر شماره واژه هایی که می داند به سرعت می افزاید. در این هنگام کودک با خود حرف می زند و کاری را که کرده است برای خود بازگویی می کند. در این زمان است که زبان شخصی (private speech) از زبان اجتماعی (social speech) جدا می شود و زبان شخصی کوتاهتر و داخلی تر می شود و این زبان است که برای تنظیم اندیشه لازم است.

به طور نمونه کودک چیزهایی را که در محیط خود می بیند زیر عنوانهای لباس، اسباب بازی، و خوراک... تقسیم بندی می کند. از نظر ویگاتسکی رشد هوشی و شناختی به رشد زبان اجتماعی و زبان شخصی بستگی دارد.

بنا بر نظریه ویگاتسکی زبان و اندیشه در دو مدار جداگانه شروع به رشد می کنند و در دو سالگی با هم ارتباط پیدا می کنند و زبان و اندیشه با هم رشد می کنند.

نظریه دیگری که امروز کمتر به آن توجه می شود نظریه ورف (Whorf 1956) است که در مورد رابطه زبان و اندیشه کاربرد دارد. ورف از مقایسه زبانهای اروپایی با زبان سرخ پوستان امریکایی به این نتیجه رسیده است که محیط زندگی در ساختار و محتوای زبان اثر می گذارد و ساختار زبان ساختار اندیشیدن را تعیین می کند. ورف این فرضیه را فرضیه زبانشناسی تعیین کننده (linguistic determinism) می نامد. بر طبق این فرضیه ساختار زبان تعیین کننده ساختار اندیشه است. به عبارت دیگر زبان تعیین کننده اندیشه است. از سوی دیگر ورف فرضیه زبانشناسی نسبیّت (linguistic relativity) را پیشنهاد می کند. بر طبق این فرضیه هر زبانی روی ادراکی که شخص از محیطی که در آن زندگی می کند اثر می گذارد. بنا بر این دو فرضیه، زبان روی ادراک شخص از محیط خود و اندیشیدن درباره آن محیط اثر می کند. برای نمونه، اسکیموها چندین واژه برای برف دارند در حالی که در زبانهای هندو اروپایی این همه واژه برای برف وجود ندارد. بر طبق این نظریه، محیط زندگی و فرهنگی روی زبان اثر می گذارد و زبان به نوبه خود روی اندیشه تأثیر دارد. ادوارد ساپیر (Sapir 1958) در این مورد با ورف هم عقیده است. ساپیر می گوید محیط زندگی شخص در جهان بینی و رشد شخصیت اثر دارد و زبان یکی از عوامل محیط شخص است بنابراین زبان نه تنها در جهان بینی بلکه روی اندیشه شخص تأثیر دارد.

در نوشته «اندیشه و زبان» (صاحب جمعی ۱۳۸۱) از دو مورد زیر به عنوان پیامدهای نارسایی زبان فارسی یاد شده است: یکی شکست جنبشهای سیاسی ایران در دو بیست سال گذشته و دیگری نبودن یک نمونه «نثر فاخر پر معنا و پر نفوذ در زمینه فلسفه و ادبیات» با مقایسه با آثاری که در این زمان در غرب به وجود آمده است.

با در نظر گرفتن سایر عوامل سیاسی و فرهنگی، دشوار است که نارسایی زبان فارسی را علت ناکامیهای یاد شده بدانیم. نارسایی زبان علت این ناکامیها نیست بلکه خود معلول عوامل دیگر است. به عبارت دیگر عوامل و عللی که باعث نبودن آثار فلسفی و ادبی مهم بوده یا در شکست جنبشهای سیاسی دو سده گذشته اثر گذاشته اند در نارسایی زبان هم بی تأثیر نبوده اند و نارساییهای زبان شاید یکی از پیامدهای آن عوامل باشد. به طور نمونه با این که در دو بیست سال گذشته اثر ادبی و فلسفی مهمی به وجود نیامده، ولی شعر فارسی سرنوشت دیگری داشته است. بررسی آثار هنری این دوره نشان می دهد که شاعران بیش از سایر هنرمندان توانسته اند تواناییهای خود را نشان بدهند. در حالی که هنرمندان دیگر

در موسیقی، مجسمه سازی و سایر هنرها توانسته اند هنرنمایی کنند چون از آزادی نسبی شاعران بهره ای نداشته اند و می توان گفت که نثر فارسی هم چون آزادی نداشته به سرنوشت سایر هنرها دچار شده است. زبان شعر می تواند مبهم باشد و این ابهام سازنده (constructive ambiguity) سبب شده که نه تنها آثار شاعران پیشین بماند بلکه شاعران همزمان ما هم در شعر خود آزادی بیشتری حس کرده اند. بررسی برخی از اشعار شاعران پیشین مانند ناصر خسرو و حافظ و یا شاعران همزمان ما مانند بهار نشان می دهد که محتوی و مفهومهای این اشعار با مفهومهای فلسفی (مانند agnosticism در شعر «بیخبری») ملک الشعراء بهار) بسیار نزدیک می شوند.^۲ اگر این شاعران می خواستند اندیشه خود را در زبان نثر بیان کنند گرفتاری پیدا می کردند. گرچه در زبان شعر هم گاهی با گرفتاری روبه رو شده اند.

آثار فلسفی و ادبی که در غرب در دو سده گذشته به وجود آمده، بیشتر در محیطی بوده است که فیلسوف یا نویسنده خود را در بیان کردن اندیشه و نظریات خود تا اندازه زیادی آزاد دیده است و محدودیتهای فرهنگی و سیاسی را که در ایران وجود داشته حس نکرده است تا ناچار باشد از ابهام و کنایه در بیان کردن آنها بهره بگیرد. باید در نظر داشت که در غرب هم این آزادی برای فیلسوفان و دانشمندان و نویسندگان همیشه وجود نداشته بلکه در سیصد سال گذشته به وجود آمده است.^۳

یک شرط مهم برای به وجود آوردن آثار علمی و هنری و ادبی و فلسفی، آزادی اندیشه و آزادی بیان آن اندیشه است. همان طور که در بالا اشاره شد فرهنگ هر جامعه ای در زبان آن جامعه اثر می گذارد. زبان فارسی هم از این تأثیر پذیری بی بهره نیست. برای نمونه چون در فرهنگ ایرانی «تعارف» وجود دارد زبان فارسی «تعارفی» می شود و این پدیده از دقت در گزینش واژه ها برای نوشتن و یا بیان کردن دقیق اندیشه می کاهد. برای مثال واژه های scientist و scholar و intellectual معانی جداگانه ای دارند و در زبانهای غربی به طور «تعارفی» به کار نمی روند. واژه های عالم و دانشمند و روشنفکر که در زبان فارسی به طور مترادف و گاهی «تعارفی» به کار برده می شوند این معانی را نمی رسانند. از سوی دیگر کم دقتی در پیدا کردن واژه های برابر در زبان فارسی برای مفاهیمی که در زبانهای دیگر وجود دارد و به زبان فارسی برگردانده می شوند بر نارسایی زبان می افزاید. نمونه ای دیگر از تأثیر عوامل محیطی و فرهنگی در زبان فارسی: زبان فارسی با این که از زبانهای هند و اروپایی (Indoeuropean) است با زبان عربی که از زبانهای سامی (Semetic) است بسیار آمیخته شده است و در اثر عوامل محیطی و فرهنگی دیگر بعضی

از واژه‌های عربی در زبان روزمره طوری به کار می‌روند که در مقایسه با واژه‌های فارسی برابر آنها، گویی از جایگاه والاتری برخوردارند. به جای واژه‌های پدر و مادر، واژه‌های عربی «ابوی» و «والده» به کار برده می‌شود، و با این که در دستور زبان فارسی «جنسیت» رعایت نمی‌شود، ولی به پیروی از زبان عربی در برابری صفت با موصوف، پس از درگذشت پدر و مادر یکی «مرحوم» می‌شود و دیگری «مرحومه»، تا جایی که واژه «همشیر» فارسی هم هنگامی که برای خواهر به کار برده می‌شود «همشیره» می‌شود. چنین پیدا است که «ابوی» و «والده» و «همشیره» از احترامی بیشتر از پدر و مادر و خواهر برخوردارند! باید در نظر داشت که این دستکارها در زبان فارسی پیامدهای عوامل محیطی و فرهنگی دیگری است. آشکار است که «کاخ بلند» زبان فارسی که «از باد و باران نیابد گزند» در برابر عوامل محیطی و فرهنگی آسیب پذیر می‌شود.

بررسی عوامل محیطی و تأثیر آنها در زبان، نیازمند پژوهش دقیق دربارهٔ آنهاست. برای نمونه می‌توان این پرسش را برای پژوهش در این باره پیشنهاد کرد:

افرادی که به بیش از یک زبان می‌توانند به روانی گفتگو کنند، هنگام اندیشیدن از مفهومیهای کدام زبان بهره می‌گیرند و مبنای گزینش مفهومیهای آن زبان چیست؟ همچنین در پژوهش برای پیدا کردن عوامل (independent variables) شکست جنبشهای سیاسی ایران و یا پس ماندگی در رشته‌های علمی و یا نداشتن آثار فلسفی و ادبی و هنری در مقایسه با غرب در دو بیست سال گذشته، بهتر است نارسایی زبان هم به عنوان یکی از پیامدهای (dependent variable) آن عوامل شناخته شود.

دانشگاه دولتی ایندیانا

زیر نوشتها:

- ۱- چهار مرحلهٔ رشد هوشی و شناختی انسان در نظر به پیاژه عبارتند از:
 - مرحلهٔ حسی- حرکتی (sensorimotor stage) از تولد تا ۱۸ ماهگی.
 - مرحلهٔ پیش از عملیات (preoperational stage) از ۱۸ ماهگی تا ۷ سالگی.
 - مرحلهٔ عملیات عینی (concrete operation stage) از ۷ سالگی تا ۱۲ سالگی.
 - مرحلهٔ عملیات صوری (formal operation stage) از ۱۲ سالگی به بالا.
- ۲- از حافظ

من که امروز بهشت نقد حاصل می‌شود و عدهٔ فردای زاهد را چرا بساور کنم؟

و یا

عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم؟ در رخ و درد که غافل ز کار خویشتم

از ملک الشعراء بهار :

بیخبری

وز بس مرگ همانا خبری ست	گردانم که جهان دگری ست،
و اندر این نشأه نماتم نفسی	نهم دل به هوا و هوسی
وز سرانجام جهان بیخبر است	ای دریغا که بشر کور و کراست
حشری و نشوری و رستاخیزی	کاش بودی پس مُردن چیزی
بدتر از بیخبری ددی نیست	پس این قافله جز گردی نیست
گفته های همه شبنتاک است	مُخبران را ز دلیل امساک است
کی به اسرار جهان یابد راه	آن که خود نیست ز مشهود آگاه
وز بی نظم جهان چانه زدند	انییا حرف حکیمانہ زدند
نزد گرد چنین کعبه طواف	حکما را ست در این بحث، خلاف
جملگی محو نافی الله اند	عارفانی که ز راز آگاهند
نیست موجودِ دگر غیر خدا	همه گویند که بیچون و چرا
چون وجودِ ازلی لم یزل است	آدمسی جزء وجود ازل است
وین بدنها همه زنده ست به جان...	روح یک روح و صُورِ بی پایان
تازه، باز اول کوری و کوری ست	تازه این فاتحه بیخبری ست

دیوان اشعار ملک الشعراء بهار، انتشارات توس، ۱۳۸۰، جلد دوم، صفحه ۲۳۸-۲۳۹

۳- برای نمونه داستان گالیله (۱۵۶۴ تا ۱۶۴۲ میلادی) و گرفتاری او با کلیسای کاتولیک آورده می شود. پیش از گالیله مردم و کلیسا بر این باور بودند که زمین مرکز عالم است و خورشید دور زمین می گردد. گالیله این نظریه را رد کرد و نوشت همان طور که کوپرنیک گفته است زمین مرکز عالم نیست و خورشید دور زمین نمی گردد، بلکه این زمین است که دور خورشید می گردد.

بزرگان کلیسا گالیله را به رم فراخواندند و او را محاکمه کردند. آن طور که جریان محاکمه را نوشته اند هنگامی که در پایان محاکمه به او گفته شد که زمین ثابت است، گالیله از زمین بلند شد و باز گفت « با وجود این زمین می گردد ». این محاکمه در سال ۱۶۳۲ میلادی اتفاق افتاد. کلیسای کاتولیک تا سالهای اخیر هنوز این اشتباه را اصلاح نکرده بود تا این که ۲۴ سال پیش هیأتی تشکیل شد تا به این موضوع رسیدگی کند و در سال ۱۹۹۲ کلیسا اقرار کرد که این باور نادرست بوده و باید اصلاح شود.

Harris, W.H. & Levey, J.S. *The New Columbia Encyclopedia*, New York, Columbia University Press 1975.

منابع:

- ۱- Bernstein, B. "Elaborated and Restricted Codes: Their Social Origins and Some Consequences". In A. G. Smith (ED.) *Communication and Culture*. New York: Holt, Rinehart & Winston, 1966.
- ۲- Bermudes, J.L. *Thinking Without words*. U.K, University of Stirling 2003
- ۳- Piaget J., *The Origin of Intelligence in Children*. New York, International

University Press 1952.

۴- صاحب جمعی، حمید. «زبان و اندیشه»، ایران شناسی، جلد ۱۴ (شماره ۲، تابستان ۱۳۸۱، ص ۳۰۰-۳۰۸).

۵- Sapier, E. *Language*, New York: Harcourt Brace 1921

۶- Sinclair- de Zwart, H. *Acquisition du Language et Development de la Pensee*, Paris: Dumod 1967.

۷- Vygotsky, L. *Thought and Language*, Cambridge: Mit Press, 1962

۸- Whorf, B. *Language, Thought and Reality*. In J.B. Carrol (ED.) *Selected Writings of Benjamin Lee Whorf*: Cambridge, Mit Press 1956.

اعجاز قطره

(نشانه‌هایی از اسطوره‌ایزد نباتی در قصه‌های عامیانه فارسی)

به استاد تورج دریایی

یکی از موضوعهایی که بارها در قصه‌های عامیانه فارسی تکرار شده، این است که قطره خون برخی از قهرمانان قصه به گل یا درخت و بوته تبدیل می‌شود. همچنان که در شاهنامه هم آمده است: هنگامی که تورانیان خواستند سیاوش، شاهزاده ایرانی، را بکشند، کوشیدند که خون او بر زمین نریزد تا بر اثر آن گیاهی نروید.^۱ تو گفتی آنان می‌دانستند که از خون سیاوش گیاه می‌روید. با این حال باز هم می‌خوانیم:

ز خاکی که خون سیاوش بخورد به ابر اندر آمد درختی ز گرد
نگاریده بر برگها چهر او همی بوی مُشک آمد از مهر او^۲
در برهان قاطع هم ذیل «خون سیاوش» و «خون سیاوشان» آمده است که: «نام گیاهی دارویی و سرخ‌رنگ است. چون افراسیاب، پادشاه توران، گفت سیاوش را بکشند، در جایی که خون او بر زمین ریخت، این گیاه در آن جا روید».^۳

در مقاله حاضر نمونه‌هایی از این که در قصه‌های عامیانه فارسی قطره خون به گیاه مبدل شده، نقل می‌شود و سپس سرچشمه این موضوع در اساطیر کهن بررسی می‌گردد.

۱

در قصه‌های عامیانه فارسی بارها می‌خوانیم که پسری شاخه گلی سرخ را در جویباری می‌بیند. راه جویبار را دنبال می‌کند تا به جایی می‌رسد که می‌بیند دختری را سر

بریده اند و قطره های خون از سر یا گردن او بر آب می چکد و به گل تبدیل می شود. دیوی آن دختر را، که غالباً شاهزاده است، ربوده و به جایگاه خود برده است. دیو از دختر تمنای وصال دارد اما دختر هرگز نمی پذیرد. دیو هر روز پس از اصرار به دختر و امتناع ورزیدن او، سر دختر را می بُرد و جایگاه خود را ترک می کند و چون بازمی گردد، با جادو و عملی اسرارآمیز سر دختر را به تنش می چسباند و دختر زنده می شود. پسر جوان که پنهانی این وقایع را می بیند، یک بار که دیو سر دختر را می برد و می رود، با همان روش دیو سر دختر را به تنش متصل می نماید و او را زنده می کند. پسر و دختر با همدیگر دوست می شوند و دختر ماجرای گرفتاری خود را شرح می دهد و به پسر می آموزد که چگونه دیورا نابود کند. آن دو به یاری هم دیورا می کشند. پسر جوان دختر را به نزد پدر دختر می برد و سپس با هم ازدواج می کنند.^۴ (بن مایه: ۴۶۷)

در برخی از قصه ها، دختر یاد شده در واقع «پری» است^۵ و از نوع انسانها نیست، بلکه موجودی لطیف و بی آزار است. گاه نیز خونی که از کشته این دختر بر آب می چکد، به جای گل، به یاقوت یا گوهر تبدیل می شود.^۶

به هر حال در این قصه ها آنچه که خون به آن مبدل می شود همانند گیاه دارویی «خون سیاوش»، همرنگ خون یعنی سرخ رنگ است، گل یا یاقوت است. همچنین قابل تأمل است که خون بر آب می چکد و این به رابطه خون و آب تأکید دارد.

۲

با این حال، همیشه نیز خون دختر مظلوم بر آب نمی ریزد، گاه نیز بر زمین می چکد و به گیاه مبدل می گردد. در قصه مشهور «نارنج و ترنج» (بن مایه: ۴۰۸) شاهزاده ای به جستجوی درخت نارنج و ترنج می رود تا آن را می یابد. پس از طی ماجراها، میوه درخت را می چیند و دختر نارنج و ترنج عریان از آن بیرون می آید. شاهزاده به دختر دل می بازد و او را همراه خود تا به نزدیکی کاخ خویش می برد. پیش از آن که دختر را نزد خانواده خود ببرد، او را بر شاخه های درختی می گذارد و می رود که برای دختر جامه فراهم کند. هنگامی که شاهزاده می رود، کنیزی زشت رو دختر نارنج و ترنج را می یابد و سر دختر می برد و خود جانشین او می شود. این درخت مانند انسان زنده است و قوه ادراک دارد زیرا در واقع همان دختر نارنج و ترنج است. شاهزاده ناچار کنیز را به جای دختر به عقد خود در می آورد و درخت نارنج را هم با خود به خانه می برد و آن را در خانه خود می کارد.

درخت به زودی بسیار بلند می شود. به هنگام وزش باد، درخت می نالد و کنیز را با ناله های خود می آزارد. کنیز دستور می دهد تا درخت را ببرند و از چوب آن تخت بسازند. اما حتی هنگامی که نجار بر تنه درخت آره می گذارد تا با آن تخت بسازد، باز از چوب درخت ناله بر می خیزد. در سرتاسر این داستان هیچ گاه دختر نارنج و ترنج نمی میرد بلکه در پوشش درخت به زندگی خود ادامه می دهد تا سرانجام به شکل اصلی خود ظاهر می گردد و شاهزاده با او ازدواج می کند.^۷

همچنین است در قصه «سه خواهر و نی لبک» که دختر کشته شده، هیچ گاه به واقع نمی میرد. قصه چنین است که سه خواهر بودند که مادرشان کوچکترین خواهر را بیشتر دوست می داشت. روزی سه خواهر به جنگل می روند. دو خواهر بزرگتر خواهر سومی را در جنگل رها می کنند. شیری دختر را می درد و خون دخترک بر زمین می چکد و به «نی» تبدیل می شود. روزی برادر دختران از آن جنگل می گذرد و نی ای را می بیند که با وزش باد از آن ناله بر می خیزد. پسرنی را می برد و بر لب می گذارد تا آن را بناوید، دختر که به نی مبدل گشته است، داستان خود را نقل می کند و خواهران خود را رسوا می سازد. در پایان قصه آن دو خواهر تاوان پس می دهند و دخترک نیز دوباره ظاهر می شود و سپس غیب می گردد.^۸ (بن مایه: ۷۸۰).

آنچه در این دو قصه شایان توجه است، این است که مظلومی که کشته می شود، هیچ گاه در واقع نمی میرد و نابود نمی شود، بلکه به طرزی دیگر و به صورت گیاه، به حیات خود ادامه می دهد.

اما، این نکته هم گفتنی است که در قصه های عامیانه همیشه گیاه از خون قهرمانان بیگناه مظلوم نمی روید، به ندرت قهرمانان ظالم و منفور هم به گیاه مبدل می شوند. برای نمونه در قصه «مَم وزین» از خون قهرمان بدجنس قصه خار می روید،^۹ و یا در قصه «بی بی چتن تن» نیز دیوی در ته دریا گم می شود و به صورت چناری سبز بالا می آید. دریا خشک می شود و تنها چنار می ماند.^{۱۰} چنان که بر طبق اسکندرنامه کبیر نیز هر دیوی که کشته شود و خون آن بر زمین فرو ریزد، از هر قطره خون او دیوی دیگر پدیدار می شود. لذا دیو را که ضرب می زنند، مستی خاک بر دهانش باید بیفکنند تا آن دیو به جهنم واصل شود.^{۱۱}

اعجاز قطره را در داستانهای اولیاء و افسانه های صوفیان نیز می توان دید. درویشان مولویه معتقدند که پیامبر اکرم (ص) اسراری را به علی (ع) در خلوت بیان فرمود و تاکید

کرد که علی (ع) این اسرار را فاش نکند. روزی که علی (ع) از تحمل آن اسرار بس بی تاب گشته بود، به صحرا رفت و سر خود را در چاهی فرو برد و آن رازها را یکایک بازگفت. در این حین از دهان آن حضرت کف در آن چاه فرو ریخت. پس از چند روز نی ای از آن چاه روید و روز به روز بزرگتر شد. چوپانی که از آن جا می گذشت، آن نی را برید و در آن و چند سوراخ کرد و نی را بر لب نهاد و بنواخت، چنان که هر کس آوازی او را می شنید، می گریست و از خود بیخود می شد.^{۱۲}

نمونه دیگر این که در افسانه های درویشان و تعزیه خوانها آمده است که در روز واقعه کربلا درویشی کشکول خود را از آب پُر کرد و به یاری حضرت حسین (ع) رفت. امام حسین (ع) آب را از درویش نپذیرفت و گفت که تشنگی را خود پذیرفته است؛ و به درویش فرمود که آب را بر زمین بریزد. درویش آب را بر زمین ریخت و آن گاه زمین را پُر از زرو جواهر دید.^{۱۳}

درباره حسین بن منصور حلاج (مقتول: ۳۰۹ق) هم نقل است که هنگام قتل، از هر قطره خونی که از وی بر زمین می چکید، نقش «الله» ظاهر می شد.^{۱۴} همچنین نقل است یک بار که کسی سنگ به پای شبلی (متوفی: ۳۳۴ق) زد، قطره های خونی که از پای او بر زمین می ریخت، به نقش «الله» در می آمد.^{۱۵}

۴

ظاهراً سرچشمه این گونه حکایتها به هزاران سال پیش مربوط است، به دوران نخستین جوامع کشاورزی بر پهنه زمین.

می دانیم که باران و گیاه برای جوامع کشاورزی مهمترین ارکان زندگی ست، خاصه اگر این کشاورزان در سرزمینی مانند ایران زندگی کنند که آب و باران در آن کم باشد، چنان که گاه فقدان آب همه سرمایه و هستی کشاورزان را تهدید به نابودی می کند.

انسان ابتدایی هنگامی که می دید با فروباریدن قطره های باران بر زمین، گیاه از زمین می روید، مجذوب و مسحور نیروی اعجاز آمیز قطره های باران شد و درباره آن افسانه ها ساخت. او تصور کرد که اگر باران نبارد یا باریدن آن به تأخیر افتد، با ریختن خون قربانی بر زمین حتماً گیاه خواهد روید. برخی از پژوهشگران بر آنند که در نخستین جوامع کشاورزی، مادر سالاری متداول بود. فرمانروای این جوامع زنی بود که در واقع نماینده عینی معبود آنان که الهه عشق و باروری بود، محسوب می شد. خدای دیگر آنان ایزد باروری یا

ایزد نباتی یا ایزد شهید شونده، همسر یا فرزند الهه عشق بود. الهه عشق، با آب (→) و ایزد شهید شونده، با گیاه در ارتباط بود.

سه هزار سال پیش از میلاد مسیح، اینین، الهه عشق و باروری و دُموزی، ایزد نباتی و ایزد شهید شونده در تمدن بین النهرین بودند. این دو همسر هم بودند اما اینین دُموزی را شهید می کند و با دیوان به جهان مردگان می راند. دُموزی مدتی را در جهان مردگان به سر می برد اما مجدداً باز می گردد و با اینین ازدواج می کند. سفر دُموزی به جهان مردگان به این منظور بوده است که نیرومندتر شود و با بازگشت خود برکت و فراوانی نعمت را همراه آورد، و سبب رویش گیاهان و باروری درختان گردد. پرستندگان او به هنگام شهادتش برای او می گریستند و سوگواری می کردند و به هنگام بازگشت و ازدواج مجددش با اینین، جشن و پایکوبی برپا می کردند.^{۱۶}

اساطیری مانند اسطوره های اینین و دُموزی در هزاره اول پیش از میلاد مسیح در آسیای میانه و ایران و غرب اورشلیم نیز وجود داشته است.^{۱۷} داستان راماین در هند و داستان سیاوش در ایران همانند داستان دُموزی و در واقع داستان ایزد نباتی ست. برای همین است که از خون سیاوش گیاه می روید و حیات او در گیاه تسری می یابد. سیاوش نیز مانند دُموزی شهید می شود و عامل شهادت او در واقع سودابه، نامادری اوست که قصد ازدواج با سیاوش را داشته است. سودابه نیز در واقع الهه عشق و باروری ست و همان گونه که نامش نشان می دهد، با «آب» در پیوند است. سیاوش نیز مانند دُموزی پس از شهادت دوباره زنده می شود اما زندگی مجدد او در شخصیت کیخسرو تجلی می یابد.^{۱۸}

طرفه این که مدارک نشان می دهد در جوامع مادر سالار، همان گونه که ایزد باروری یا همان ایزد نباتی به دست مادر یا همسر کشته می شود، ملکه این جوامع نیز هر سال با پهلوان شهر ازدواج می کرد و در پایان سال پهلوان را شهید می کردند و خونس را بر گیاهان می ریختند و معتقد بودند که گیاهان بر اثر خون رشد می کنند و بارورتر می شوند.^{۱۹}

۵

ظاهراً این که در قبه های عامیانه قطره های خونِ قهرمان کشته شده به گل یا گیاهان دیگر تبدیل می شود، به گونه ای از این اندیشه بسیار کهن جوامع کشاورز و مادر سالار سرچشمه گرفته است که خون و مرگ ایزد نباتی یا انسانی که به نیابت و نمایندگی او قربانی می شود، تأثیر و قدرت آن را داشت که گیاهان را برویاند، به گیاه مبدل شود و زندگی نباتی را پرورش دهد. شاید از آن رو که طلا و جواهر نیز جزء مال و نعمت و سرمایه

انسان محسوب می شود، و خون ایزد نباتی در واقع برای فراوانی نعمت و افزایش برکت ریخته می شد، در برخی از قصه ها ذکر شده است که خون قهرمان قصه به جواهر مبدل گردیده است. حضور آب در این قصه ها نیز پیوند آنها را با اساطیر باروری تأیید می کند. شایسته توجه است که در قصه های «نارنج و ترنج» و «سه خواهر و نی لبک» نیز قهرمان مظلومی که به دست یک زن شهید می شود، پس از مرگ دوباره زنده می گردد. پس از آن که به صورت گیاه در می آید، در پایان داستان مجدداً به صورت اول خود باز می گردد همان گونه که ایزد نباتی پس از شهادت مجدداً باز می گردد. عامل قتل دختر نارنج و ترنج و خواهر سوم در قصه «سه خواهر و نی لبک» مانند عامل شهادت ایزد نباتی، یک زن است. نکته قابل توجه این که قهرمان شهید شونده در این قصه ها دختر است. اما ایزد نباتی در اسطوره دموزی و سیاوش و برخی اساطیر دیگر مرد است. این چندان دور از انتظار نیست چنان که خدای باروری در اساطیر هندو اروپایی معمولاً زن است و ایزد نباتی، ایزد باروری نیز هست. در داستان راماین نیز، سیتا زن رام است که شوهرش او را به سرزمینی دیگر تبعید می کند.^{۲۰} به هر حال این را هم باید در نظر داشت که ضرورت ندارد قصه ها همیشه از قوانینی خاص پیروی کنند و جزء به جزء با آنچه که در اساطیر آمده است، قابل مقایسه و تطبیق باشند. همچنان که در قصه هایی که ذکر شد، نه تنها قطره خون، بلکه قطرات آب و حتی کف دهان نیز به گیاه و جواهر تبدیل می شود. قصه با اسطوره متفاوت است اما نشانی از اساطیر را با تغییر و تحول در قصه ها می توان یافت. آنچه هم که از اعجاز قطره در قصه ها آمده است، پاره ای از این نشانه هاست. همچنان که نشانه هایی از اعتقاد به اسطوره ایزد نباتی در معتقدات برخی از عوام ایران هنوز نیز برجاست. در جای جای ایران درختانی مقدس وجود دارد که مردم معتقدند امامزاده یا مردی روحانی در پای آنها دفن شده است،^{۲۱} و تو گویی که آن درختان از مُرده آن امامزاده یا مرد روحانی رویده است. طرفه این که عوام معتقدند که از برخی از این درختان سالی یک بار در روزی معین، به ویژه در روز عاشورا، خون به بیرون می چکد.^{۲۲} این درختان و خونی که از آنها می چکد، یادآور سیاوش و گیاهی ست که از خون او رویده است.^{۲۳} گفتنی ست که تا چهل سال پیش از این در قبادیان درختی بوده است که مردم آن جا معتقد بوده اند مزار شهید است و به آن «مزار درخت» می گفته اند، و هنگام نوروز به زیارت آن درخت می رفتند و به آرزوی باران نذری می دادند.^{۲۴} این نیز خود به ارتباط این گونه گیاهان با ایزد باروری دلالت دارد.

یادداشتها:

- ۱- فردوسی، ابوالقاسم: داستان سیاوش از شاهنامه فردوسی، با تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، مقدمه از مهدی قریب، ج ۱، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳، ص ۱۳۴.
- ۲- همان، ص ۱۴۷، نیز مقایسه شود با: اسکندرنامه (در روایت فارسی کالیستنسن دروغین)، به کوشش ایرج افشار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۳، ص ۴۳.
- ۳- محمدحسین بن خلف تبریزی: برهان قاطع، با تصحیح و حواشی محمد معین، ج ۲، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۵ مجلد، ۱۳۳۶.
- ۴- برای نمونه ← انجوی شیرازی، ابوالقاسم: قصه های ایرانی، ج ۲، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۲-۱۳۵۳، ص ۵۱-۵۸، ۶۵-۷۵. شگفت این که در دو قصه کتاب مذکور، جوان قهرمان یا تنبل است یا کچل، ظاهراً کسی توقع قهرمانی و دلوری از او ندارد اما این چنین کسی دیورا می کشد و دختر را رها می کند.
- ۵- رحمانیان، داریوش: افسانه های لری، افسانه های لری، بختیاری و شوشتری، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۹، ص ۱۶۲.
- ۶- همان، ص ۱۶۲ و قصه های مردم، گردآورده پژوهشگران پژوهشکده سازمان میراث فرهنگی، انتخاب، تحلیل و ویرایش از سید احمد و کیلیان، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۹، ص ۱۲۵، ۱۶۶.
- ۷- مهدی، فضل الله: قصه های صبحی، ج ۲، تهران، انتشارات جامی، ۲ جلد در یک مجلد، ۱۳۸۰، ص ۷۱-۸۲ به ویژه صفحات ۷۸-۷۹ را ملاحظه فرماید.
- ۸- قصه های مردم، ص ۲۶۴-۲۶۹.
- ۹- همان، ص ۴۰.
- ۱۰- همان، ص ۸۶ و ۸۷.
- ۱۱- اسکندرنامه کبیر، ج ۲، تهران، شرکت طبع کتاب، هشت جلد در یک مجلد، چاپ سنگی، بی تاریخ (ظ: ۱۳۱۷ ش)، ص ۱۵۸.
- ۱۲- افلاکی عارفی، شمس الدین احمد: مناقب العارفین، تصحیح تحسین یازجی، ج ۱، آنقره، ۲ مجلد، ۱۹۶۱م، ص ۴۸۲-۴۸۳.
- ۱۳- کتاب طریق البکاء المتخلص به گریان، تهران، چاپ گراوری به سرمایه محمدحسن علمی و علی اکبر علمی، تهران، بی تاریخ، ص ۳۲۵-۳۲۶.
- ۱۴- عطار نیشابوری، فریدالدین محمد: تذکرة الاولیاء، تصحیح محمد استعلامی، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۶۰، ص ۵۹۳.
- ۱۵- همان، ص ۶۱۷. نیز مقایسه شود با: همان، ص ۴۳۳.
- ۱۶- ← بهار، مهرداد: پژوهشی در اساطیر ایران، پاره نخست و دویم، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۷۵، ص ۴۱۸-۴۱۹ و

Thorkild Jacobsen: "Dumuzi". In the *Encyclopedia of Religion*, Editor in Chief: Mircea Eliade, Vol. 4, New York and London, 1987, pp. 512-513; James J. Preston: "Goddess Worship: An Overview", In the *Encyclopaedia of Religion*, Vol. 6, p. 38; W, Crooke: "Tammuz", In the *Encyclopaedia of Religion and Ethics*, Edited by James Hastings, Vol. XII, Edinburgh, 1980, p. 188.

۱۷- پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۴۱۹

Merlin Stone: "Goddess Worship in the Ancient Near East", In the *Encyclopedia of Religion*, Vol. 6, pp. 47-48.

- ۱۸- بهار، مهرداد: از اسطوره تا تاریخ، گردآورنده و ویراستار: ابوالقاسم اسماعیل پور، تهران، نشر چشمه، ۱۳۷۶، ص ۲۴۵-۲۴۶ و ص ۲۶۴-۲۶۶.
- ۱۹- همان، ص ۳۸۸.
- ۲۰- ← همان، ص ۲۶۵ و ص ۳۸۹ و نیز ←
- Velcheru Narayana, in the *Encyclopedia of Religion*, Vol. 12, pp. 208-209; and "RAMAYANA", In the *Encyclopedia of Religion*, Vol. 12, p.274.
- ۲۱- از اسطوره تا تاریخ، ص ۴۲-۴۳.
- ۲۲- ماسه، هانری: معتقدات و آداب ایرانی، ترجمه مهدی روشن ضمیر، ج ۱، تبریز، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، ۲ مجلد، ۱۳۵۵-۱۳۵۷، ص ۳۹۸ و نیز بانویس ۱ در همان جا.
- ۲۳- به این جمله ها توجه کنید:
- «... برفت تا آن جا که گور سیاوش بود. چون آن جا رسید، پنداشت که بهشت است. بر سر خاک او رفت. خاک او سرخ بود. خون تازه دید که می جوشید و در میان آن خون گرم گیاهی برآمده بود؛ و جماعتی مردم آن جا جمع آمده بودند...». اسکندرنامه، ص ۲۴۳.
- ۲۴- مسلمانان قبادیانی، رحیم: از قبادیان تا کرمانشاهان، تهران، انتشارات دبیرخانه شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۸۰، ص ۹۷-۹۸.

الغ بیک و گرایشهای مذهبی او

میرزا محمد تراغای، مشهور به الغ بیک (امیر بزرگ) فرزند بزرگ شاهرخ در خلال دومین لشکرکشی امیر تیمور به ایران که به یورش پنج ساله معروف است در ۱۹ جمادی الاول سال ۷۹۶ ق/۱۳۹۴ م. در شهر سلطانیه به دنیا آمد.^۱

تیمور یازده ماه در سلطانیه توقف کرد و در خلال همان ایام، گوهرشاد آغا، همسر هفده ساله شاهرخ فرزند پسری به دنیا آورد که محمد تراغای (طراغای) یا همان الغ بیک نامیده شد.^۲

خواند میر در حیب السیر در ذکر اوصاف الغ بیک می نویسد:

میرزا الغ بیک که محمد تراغای نام داشت پادشاهی بود به کثرت فضیلت و هنرپروری از سایر اولاد حضرت خاقان سعید منفرد و به وفور عدالت و دادگستری از تمامی امثال و اقران منفرد، دانش جالینوس با حشمت کیکاووس جمع فرمود و در سایر فنون خصوصاً علم ریاضی و نجوم در آن زمان عدیل و نظیر او کسی نبود.^۳

از دوران کودکی و نوجوانی الغ بیک اطلاع زیادی در دست نیست. همین قدر می دانیم که وی مورد علاقه و محبت شدید تیمور قرار داشت. تعلیم و تربیت او نیز بر عهده یکی از همسران تیمور به نام سرای ملک خانم بود. بارتولد یادآور گردیده که هرچنان الغ بیک در میان است نام همسر تیمور، سرای ملک خانم، که سرپرستی او را بر عهده داشته نیز ذکر شده است.^۴

از میان شاهزادگان تیموری که با حضور کلاویخو سفیر اسپانیا در دربار تیمور ازدواج

کرده اند الغ بیک یازده ساله نیز بوده است. دختری که به عقد و ازدواج وی درآمد آق بیگم، دختر عمویش بود. یعنی دختر محمد سلطان پسر میرزا جهانگیر که فرزند بزرگ تیمور بود. مراسم عقد و جشن عروسی به تفصیل در ظفرنامه شرف الدین علی یزدی نقل شده است.^۵

شاهرخ در سال ۸۰۹ق برای فرونشاندن شورش پیر پادشاه و امیر سعید خواجه بهادر به مازندران حمله کرد و آن منطقه را در قبضه اقتدار خود درآورد. وی به هنگام بازگشت به هرات مازندران را به برادرزاده اش عمر میرزا سپرد و برخی از شهرهای خراسان از جمله طوس، خوشان، ابیورد، کلات، نساء، بارز، سبزوار، نیشابور و توابع آن را به الغ بیک سپرد، و به قول حافظ ابرو، با آن که در آن هنگام الغ بیک در اوان نوجوانی بود و ۱۳ سال بیش نداشت اما: «زمام حل و عقد و قبض و بسط و امر و نهی آن ممالک به دست نواب او باز گذاشت و از بحر عمیق و کیاست گوهرهای ثمین نصایح دلپذیر ایشار او کرد و عزیمت همایون به دارالسلطنه هرات تصمیم یافت».^۶

در همان سال عمر میرزا راه خیانت در پیش گرفت و دست به شورش بر ضد شاهرخ زد، شاهرخ مجدداً به مازندران بازگشت و شورش عمر میرزا را فرو نشاند و تمام مازندران را نیز در حیطه فرمانروایی الغ بیک قرار داد و خود به هرات معاودت نمود. الغ بیک تا سال ۸۱۲ حاکم خراسان و مازندران بود. هنگامی که شاهرخ در سال ۸۱۲ از اوضاع آشفته ماوراءالنهر اطلاع حاصل کرد، برای دفع شر امیر خدای دادحسینی، یکی از امرای سرکش مغول ساکن ترکستان، به ماوراءالنهر لشکر کشید و سمرقند را از چنگ میرزا خلیل سلطان فرزند میران شاه بیرون آورد. شاهرخ پس از آن که اوضاع و احوال سیاسی ماوراءالنهر را سرو سامان بخشید الغ بیک را در سمرقند، مرکز فرمانروایی ماوراءالنهر، به نیابت سلطنت برنشانند و خود به هرات بازگشت.

الغ بیک از سال ۸۱۲ تا سال ۸۵۳ که به دست میرزا عبداللطیف فرزند خود کشته شد، بلامنزاع بر ماوراءالنهر فرمانروایی کرد. مورخان معاصرش معتقدند که وی در کار فرمانروایی قدرت و لیاقت چندانی از خود نشان نداد و شکست وی را در یکی از جنگهای که بر ضد ازبکان ترتیب داده بود شاهی بر این مدعی خود آورده اند.^۷

در صورتی که این ادعا پایه و اساس درستی ندارد. زیرا در مدت ۴۰ سالی که الغ بیک در ماوراءالنهر فرمانروایی کرد تنها یک بار طعم شکست را چشید و آن هم در سال ۸۳۰ در جنگ با براق خان حاکم دشت قبچاق بود. و در بقیه موارد این الغ بیک بود که با قدرت و شجاعت در اختلافات داخلی اقوام ترکستان و دشت قبچاق مداخله می کرد و با قدرت از

تشکیل اتحادیه مغولان و ازبکان بر ضد دولت تیموری جلوگیری به عمل می آورد و تا زمانی که او در ماوراءالنهر سلطنت کرد هرگز خطری جدی از سوی اقوام شرقی و ترکستان و دشت قبچاق شهرهای ماوراءالنهر را که در حیطة قدرت او بود به طور جدی تهدید نکرد.^۸ همان طور که منابع عهد تیموری نیز اشاره کرده اند الغ بیک در واقع یک منجم، ریاضی دان، و حکیم بود تا یک فرمانروا. او دستور داد در وسط شهر سمرقند خانقاه و مدرسه ای عالی برای طلاب علوم و مدرسان و حافظان قرآن بسازند و مزارع و قصبات و املاک و مستغلات متعددی وقف آن مراکز علمی و مذهبی نمود، تا از درآمد آنها حقوق و هزینه های مدرسان و طلاب پرداخت شده، مازاد آن درآمدها به خزانه نایب السلطنه واریز گردد. الغ بیک همچنین فرمان داد تا با کمک علما و دانشمندان عصر همچون مولانا غیاث الدین جمشید کاشانی و مولانا معین الدین کاشانی و قاضی زاده رومی رصدخانه ای در سمرقند بنا کنند که از کارهای درخشان آن عصر به شمار می رود. از نتایج این رصدخانه تهیه زیجی بود که آن را زیج الغ بیکی گویند و بیشتر منجمان از این زیج تقویم را استخراج می نمودند.^۹

در هر صورت الغ بیک ۳۸ سال از دوران فرمانروایی خود در ماوراءالنهر را در زمان حیات پدرش سپری کرد و زمانی که شاهرخ در سال ۸۵۰ درگذشت، الغ بیک بزرگترین فرزند و تنها پسر باقی مانده وی در سمرقند توسط قاصد میرزا عبداللطیف، فرزند خویش، از مرگ شاهرخ خبردار شد و چون خود را جانشین به حق پدر می دانست، پس از این که چند روزی را به مراسم عزاداری پرداخت برای تصاحب تاج و تخت پدر دستور داد لشکریان ترکستان و ماوراءالنهر را گرد آورند و عازم حرکت به سمت هرات شوند. در ساحل جیحون شنید که ابوبکر پسر کوچکتر محمد جوکی فرزند دیگر شاهرخ، که ختلان، ارهنگ، و سالی سرای در سیورغال او بود، شهرهای بلخ و شبرغان، قندز و بغلان تا حدود بدخشان را تصرف کرده و داعیه سرکشی دارد. پس به ناچار الغ بیک قاصدانی را نزد وی فرستاد و با وعده و وعید او را فریب داده نزد خود کشاند و سپس به بهانه آن که وی در فکر خدعه و فریب است او را محبوس کرد و به سمرقند فرستاد.^{۱۰}

الغ بیک در بلخ اردوزد و به انتظار پیوستن میرزا عبداللطیف به اردوی خود بود که خبردار شد وی توسط میرزا علاءالدوله، فرزند با یسنقر فرزند شاهرخ، زندانی شده است. پس با امرای خود درباره آزاد کردن عبداللطیف مشورت نمود. آنها بهتر دیدند که با میرزا علاءالدوله از در صلح وارد شوند تا آسیبی به شاهزاده جوان نرسد. از طرف دیگر میرزا علاءالدوله نیز که از حرکت سپاه الغ بیک به خراسان خبردار شده بود لشکر بانش را گرد

آورد و از رود مرغاب (مرورود) گذشت و به مقابله با سپاه ماوراءالنهر رفت. الغ بیک میرک احمد را به عنوان سفیر نزد میرزا علاءالدوله فرستاد و به او پیغام داد چنان که فرزندش را آزاد نماید و به نزد او بفرستد دست از جنگ خواهد کشید. در همین اثنا علاءالدوله گرفتار حمله برادر خود ابوالقاسم بابر شد پس به ناچار تن به صلح با الغ بیک داده به هرات بازگشت. او ابتدا میرزا عبداللطیف را از زندان آزاد کرد و سپس به جنگ با برادر خود ابوالقاسم بابر شتافت. سپاهیان دو طرف در حدود خبوشان با یکدیگر به جنگ پرداختند، اما پس از مدت کوتاهی با یکدیگر صلح کردند و خبوشان مرز میان متصرفات آن دو شناخته شد.^{۱۱}

پس از این که میرزا عبداللطیف از زندان علاءالدوله آزاد شد بلافاصله به اردوی پدر در بلخ پیوست. الغ بیک که بی نهایت از آزادی فرزند شادمان شده بود بلخ را به رسم سیورغال به وی اعطاء نمود و خود به سمرقند بازگشت. زمان زیادی نگذشته بود که الغ بیک تصمیم گرفت دست علاءالدوله را از هرات کوتاه کند و آن ایالت را نیز ضمیمه قلمرو خود سازد. بنابراین الغ بیک که خود را جانشین به حق شاهرخ می دانست به بهانه گوشمالی سپاهیان خراسان، از رود جیحون عبور کرده به سوی هرات رفت تا تاج و تخت سلطنت تیموری را به دست آورد. علاءالدوله که سرگرم جشن و شادمانی بود به محض آگاه شدن از عزیمت الغ بیک، «بساط بزم در هم پیچیده و به اهتمام هرچه تمامتر زره و سلاح به سپاه بخشیده متوجه میدان رزم گردید».^{۱۲} الغ بیک از رود مرغاب به سرعت عبور کرد و به حوالی هرات رسید. علاءالدوله که از لیاقت و توان بالای سپاهیان الغ بیک آگاه بود کوشید مجدداً با او صلح کند و الغ بیک را وادار به عقب نشینی به سمرقند نماید. اما سرعت عمل نیروهای الغ بیک فرصتی به علاءالدوله نداد. پس به ناچار میان آنها جنگ در پیوست. سپاه خراسان منهزم و متلاشی شد، و خود علاءالدوله نیز به مشهد گریخت و از آن جا به نزد برادرش میرزا ابوالقاسم بابر رفت.

الغ بیک فاتحانه به شهر هرات وارد شد و از قتل و غارت مردم خراسان توسط لشکریانش ممانعت به عمل آورد. در آن جا دستور داد تا به نام فرزند کوچکترش، میرزا عبدالعزیز، فتحنامه هایی بنویسند و به شهرها و ممالک خراسان و ماوراءالنهر بفرستند. همین امر موجب خشم و نفرت میرزا عبداللطیف، که علی الخصوص در میادین جنگ شهامت و دلوریهای زیادی از خود نشان داده بود، از پدر شد و کینه او را در دل گرفت.^{۱۳}

الغ بیک میرزا یار علی پیر اسکندر پسر قرا یوسف ترکمان را که در ملازمتش بود، ولی به او بدگمان شده بود، و همچنین سلطان ابوسعید داروغه هرات را در بند کرد و در قلعه

نیره تو، زندانی ساخت. سپس برای دفع شر میرزا علاءالدوله و میرزا ابوالقاسم بابر به طرف استراباد و مازندران رفت.^{۱۴}

الغ بیک در بازگشت از مازندران به هرات با شورش یارعلی ترکمان و امیرزاده سلطان ابوسعید داروغه هرات، که اخیراً توسط هواداران خود از زندان، نیره تو متواری شده بودند رو به رو گردید. حاکم هرات امیر بایزید پروانچی قاصدی را به شتاب به نزد میرزا الغ بیک فرستاد. مردم هرات قلعه و باروی شهر را مستحکم کرده در برابر سپاهیان یارعلی مقاومت نمودند تا این که الغ بیک از مشهد به حوالی هرات رسید. یارعلی که از تسخیر شهر ناامید شده بود چاره ای جز فرار ندید و بدین گونه سپاهیان وی متفرق شدند و الغ بیک پیروزمندانه به هرات وارد شد. چون مردم هرات از یارعلی ترکمان حمایت کرده بودند بنا به دستور الغ بیک سه شبانه روز اموال آنان غارت شد.^{۱۵}

غارت مردم اطراف هرات در رمضان سال ۸۵۲ اتفاق افتاد که از جمله اقدامات غیر انسانی الغ بیک به شمار می رود و شرح این واقعه در اغلب منابع دوران تیموری گزارش شده است.

الغ بیک قبل از این که عازم سمرقند شود پسرش میرزا عبداللطیف را حاکم سمرقند کرد و خود به سمرقند بازگشت. به محض این که میرزا ابوالقاسم بابر از بازگشت الغ بیک به ماوراءالنهر باخبر گردید با لشکری عظیم به مشهد آمد و گروهی از رزم آوران خود را به طرف مرو فرستاد تا به تعقیب الغ بیک پردازند. سپاه ابوالقاسم بابر به سرعت خود را به حوالی اردوی الغ بیک رسانید اما لشکر الغ بیک به زحمت از رزم آمویه (جیحون) گذشتند. ولی در همان هنگام با سپاه ازبک روبه رو شدند. شکست سختی به سپاه الغ بیک وارد شد و خود او به سختی به بخارا و سپس به سمرقند رفت. لشکریان ابوالقاسم بابر به هرات آمدند و به غارت و چپاول مردم شهر پرداختند. شورشیان سرکوب شدند و نهایتاً در سال ۸۵۲ هرات به دست میرزا ابوالقاسم بابر افتاد و سکه و خطبه به نام خود کرد.^{۱۶}

در این اوضاع و احوال طوایف ازبک نیز از منازعات جاننشینی شاهرخ و خلأ قدرتی که در ماوراءالنهر وجود داشت استفاده نموده به شهرها و اراضی آن منطقه دست اندازی نمودند. میرزا عبداللطیف که ستاره اقبال پدر را رو به افول می دید کدورتها و دشمنیهای خود را با وی علنی کرد و چون طالع بخت ابوالقاسم بابر را فروزنده دید رسولاتی به نزد وی فرستاد و خود را حامی و مدافع وی در مقابل الغ بیک نشان داد. وی در چنین هنگامه ای پرچم عصیان برافراشت و ابتدا امیر منصور و سلطان ملک را که به حکم پدرش در التزام او بودند به قتل رساند، سپس بر ضد پدر به جنگ پرداخت، الغ بیک که از عصیان فرزند

خبردار شد میرزا عبدالعزیز را در سمرقند گذاشت و خود با سپاه زیاد به ساحل جیحون آمد. اما میرزا عبداللطیف مانع عبور سپاه پدر شد و در چند جنگی که بین پدر با پسر در ساحل جیحون روی داد پیروزی نهایی با میرزا عبداللطیف بود.^{۱۷}

عاقبت الغ بیک به دستور عبداللطیف توسط عباس نامی که پدرش قبلا به فرمان الغ بیک کشته شده بود، به قتل رسید.^{۱۸}

با مرگ الغ بیک دولت تیموری وسعت و قدرت پیشین خود را تا اندازه زیادی از دست داد و ماوراءالنهر تقریباً جولانگاه ازبکها شد. ترکمانان قره قویونلو و آق قویونلو تا نزدیکیهای خراسان پیش آمدند و متصرفات تیموریان محدود به بخشهایی از خراسان گردید.

گرایشهای مذهبی الغ بیک

همان طور که قبلا نیز ذکر شد الغ بیک از سال ۸۱۲ به فرمان شاهرخ در ماوراءالنهر حکومت کرد و تا سال مرگش در رمضان ۸۵۳/۱۴۴۹ م. یکی از شاهزادگان نسبتاً مستقل در سمرقند بود. او فقط حدود هشت ماه پس از مرگ پدرش شاهرخ در هرات حکومت کرد.^{۱۹}

الغ بیک حدود ۴۰ سال از عمر پنجاه و هشت ساله خود را بر مسند فرمانروایی ماوراءالنهر، که میراث به جای مانده از جد او، تیمور، بود، سپری کرد. میراثی که از تیمور در سمرقند برجای مانده بود، در واقع الگویی شد برای توسعه فعالیتهای علمی و فرهنگی الغ بیک، و از آن جایی که الغ بیک بیشتر عالم در نجوم و ریاضی بود و تا یک فرمانروای واقعی، بیشترین توجه خود را نیز به فعالیتهای فرهنگی و علمی سپری کرد.^{۲۰} وی بیش از پدر بزرگش، تیمور، به آبادانی و توسعه پایتخت پرداخت. سمرقند در زمان فرمانروایی او هر روز بیش از پیش آباد و زیباتر می شد. روز به روز بر تعداد بناها و مؤسسات علمی، مذهبی و فرهنگی آن شهر افزوده می گردید. دربار سمرقند آن چنان رونق گرفت که با دربار هرات کوس رقابت می زد.^{۲۱}

در ضمن، الغ بیک نیز مانند سایر سلاطین تیموری به دین و پیشوایان دینی و اهل تصوف احترام می گذاشت و همواره جمعی از فضلا و علما و متصوفه و سادات و شیوخ در دربار او حضور داشتند و به مباحثه می پرداختند. خواندمیر می نویسد:

چون پادشاه عالیجاه میرزا الغ بیک به وفور علم و فضل از سایر اولاد و امجاد حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان امتیاز تمام داشت و همواره همت عالی نهمت بر تربیت و رعایت علما و فضلا می گماشت و در زمان دولتش جمعی کثیر از آن طایفه در بلده سمرقند مجتمع گشته بودند و در ظل دولت و اقبالش در غایت فراغت و رفاهیت می غنودند.^{۲۲}

اعتقاد الغ بیک به درویش و عرفا و علمای شرع به اندازه ای بود که به دستوری در وسط شهر بزرگ سمرقند («مدرسه ای عالی و خانقاهی متعالی») بنا نمودند و مزارع و روستاها و باغات فراوانی را وقف آن مدرسه و آن خانقاه کرد تا از درآمد سالانه آن مبالغ زیادی به مدرسان و شیوخ و طلاب و متولیان و مسئولین آن مراکز آموزشی و علمی پرداخت شود.^{۲۳} بنا به قول دولتشاه سمرقندی آن مدرسه در زمان او همچنان برقرار بوده و، «الیوم در آن مدرسه عالی زیاده از صد طالب علم متوطن و موظف اند».^{۲۴} همچنین علاوه بر عمارات و مراکز یاد شده، به دستور الغ بیک در شهر هرات نیز مدرسه ای زیبا و با صفا احداث گردید که در آن مدرسین و طلاب زیادی به تعلیم و تعلم مشغول بودند.^{۲۵}

بارتولد خاطر نشان کرده است که چون روحانیون بخارا در سقوط حکمران سلف الغ بیک یعنی میرزا خلیل فرزند میران شاه مستقیماً دخالت داشتند، (البته بعدها نیز به تحریکات شدید مذهبی علیه خود او پرداختند)، الغ بیک اهمیت روحانیون بخارا را در استقرار نظم و آرامش ماوراءالنهر و ثبات و قوام پایه های سلطنت خود دریافت. از همین روی برای جلب رضایت آنها به تأسیس مدرسه عالی بخارا همت گماشت. او در سال ۱۴۱۹/۸۲۲ هنگامی که به بخارا عزیمت نمود در آن مدرسه اقامت کرد و در بین طلاب و اشخاص مستحق هدایای زیادی بخش کرد.^{۲۶}

علاوه بر چند مدرسه و خانقاه که در بخارا و سمرقند توسط الغ بیک احداث گردید، مساجد و بقعه های دینی دیگری نیز در سایه حمایت وی در سمرقند بنا شد. همچنین است وضع رصدخانه سمرقند که با همکاری علمای بزرگ نجوم و ریاضی عصر یعنی صلاح الدین موسی معروف به قاضی زاده رومی و نیز غیاث الدین جمشید کاشانی و معین الدین کاشانی به وجود آمد.^{۲۷}

همان طوری که اشاره گردید، اشتغال الغ بیک به فعالیتهای علمی و آموزشی سبب گردیده بود که او فرصت کمتری را مصروف امور سیاسی و اداری سمرقند بنماید. بنا بر این اداره امور شهر را به فرزند کوچکتر خود میرزا عبدالعزیز واگذار نمود.

الغ بیک برای نظارت بر اجرای احکام دینی شیخ عصام الدین را که به «مزید جاه و جلال و علم و کمال از سایر علماء ماوراءالنهر امتیاز تمام داشت مدتی طولانی در سمرقند به منصب شیخ الاسلامی منصوب کرد تا بر تقویت ارکان شریعت نظارت کند».^{۲۸} بنا بر این، نظر آن دسته از محققین که معتقدند برای الغ بیک احکام یاسا در درجه اول اهمیت بود، نه شریعت اسلام، و او در نقش یک شاهزاده مغولی حکومت می کرد و نه یک شاهزاده مسلمان،^{۲۹} با واقعیت تطبیق ندارد. هرچند رفتار الغ بیک با رفتار شریعت پسندانه

پدرش شاهرخ اختلاف داشت، چنان که در ضیافتها و مراسم درباری در سمرقند از خوردن شراب جلوگیری نمی کرد، و با آواز خوانان و موسیقیدانان مشهور سمرقندی در دربار حشر و نشر داشت.^{۳۰} اما در عین حال وی عرفا و درویش و شیوخ و سادات را مورد حمایت و لطف خود قرار می داد و همواره جمعی از فضلا و علما را در کنار خود نگه می داشت.

با توجه به مطالبی که از متون و منابع تاریخی آن عصر به دست می آید، الغ بیک هیچ گاه مانند شاهرخ در اجرای احکام شریعت تعصبی از خود نشان نداده است. او تسامح و تساهل دینی را به نهایت رسانیده بود. به عنوان نمونه در این جا داستانی از حبیب السیر نقل می شود تا بی تفاوتی مذهبی الغ بیک روشن شود. نوشته اند شخصی موسوم به سید عاشق که «به صفت زهد و دینداری و علم و پرهیزگاری موصوف بود و در باب امر به معروف و نهی از منکر مبالغه تمام می فرمود»،^{۳۱} به دستور الغ بیک به منصب احتساب سمرقند گماشته شده بود. در روز جشن ختان میرزا عبدالعزیز فرزند الغ بیک، که تمام حاضرین از خاص و عام به خوردن شراب و رقص و پایکوبی مشغول بودند، این سید زاهد متشرع و محتسب بی هیچ ترس و هراسی و با نهایت غضب به آن محفل وارد شد و روی به میرزا الغ بیک کرده گفت: «دین محمدی را برانداختی و شعار کفر ظاهر ساختی. جناب الغ بیک از این خطاب به غایت متغیر گشت و بعد از تأمل، جواب داد که تو به شرف سیادت و دانش اتصاف داری و به کبر سن رسیده ای، ظاهراً می خواهی که به عز شهادت فائز شوی. بنابراین، امثال این سخنان درشت به عرض می رسانی و حال آن که من تو را به این مطلوب نخواهم رسانید».^{۳۲}

البته جای بسیار تعجب است که عصام الدین یعنی شیخ الاسلام سمرقند در مورد شرابخواری الغ بیک ابراز مخالفت نمی کرد و از او نیز طرفداری می نمود. در حالی که شیوخ و درویش ماوراءالنهر با این گونه اعمال خلاف شرع الغ بیک مخالفت می کردند.^{۳۳}

نوشته اند شیخ الاسلام سمرقند به مناسبت پایان یافتن ساختمان حمامی که به تازگی ساخته شده بود، مجلس جشنی ترتیب داده و آواز خوانان و موسیقیدانان شهر را جمع کرده بود و در آن مکان به رقص و پایکوبی پرداختند. سید عاشق محتسب شهر که از ماجرای افشاح آمیز شیخ الاسلام آگاه شده بود، نزد وی رفت و گفت: «ای شیخ الاسلام بی اسلام، به کدام مذهب جایز است که زنان و مردان در یک مجلس نشسته و سرود گویند؟ خواهج عصام الدین از این سخنان بر آشفته و روز دیگر به نزد الغ بیک رفت و از سید عاشق شکایت کرد. چون الغ بیک از سید عاشق در خصوص سخنانی که در جشن

ختان فرزندش گفته بود نیز دل آزرده و رنجیده خاطر بود دستور داد قضات و علمای شرع را گرد آورند و سید عاشق را محاکمه و تأدیب نمایند. در آن هنگام که علما و قضات مجتمع شدند و منتظر ورود الغ بیک بودند ناگهان مولانا ابوالفتح دبا به: «که مردی ابدال وش و متقی بود و میرزا الغ بیک او را اجازت داده بود که هرگاه بخواهد به مجلس همایون درآید و هر سخن که داشته باشد بی واسطه به عرض برساند»،^{۳۴} به دارالسلطنه وارد شد و قبل از قضات و بزرگان نزد الغ بیک رفته و از علت تجمع جمعیت در آن مکان از الغ بیک پرسش نمود. الغ بیک ماجرای سید عاشق را برای او بازگو نمود. مولانا ابوالفتح در جواب فرمود: «سید نیک نکرده که نسبت به شما و شیخ الاسلام این نوع سخنان بر زبان آورده زیرا شما در کمال عدالت و رعیت پروری سلوک می نمایید و در تقویت ارکان شریعت اهتمام تمام می فرمایید، و شیخ الاسلام نیز به صفت علم و عمل اتصاف دارد».^{۳۵}

در چنین هنگامه ای سربازی مغول به نزد الغ بیک بار یافت و اظهار داشت که برادرم فوت شده و از وی دو فرزند مانده و من می خواهم زن برادرم را به عقد خود درآورم تا سرپرستی برادرزاده های خود را بر عهده بگیرم. اما زن برادرم به این کار راضی نیست و می خواهد بعد از انقضاء مدت عده به عقد شخصی بزاز درآید و از او نفقه می ستاند. الغ بیک که این سخنان را شنید فرمان داد که به آن زن بگویند که به نکاح برادر شوهر خود رضایت دهد و بزاز را از عقد با او منع کرد. ناگهان مولانا ابوالفتح که در مجلس حاضر بود و این سخنان را شنید، روی به الغ بیک کرد و گفت: «آنچه سید عاشق نسبت به شما گفته بود دور از کار نیست. الغ بیک از او پرسید منظورت چیست؟ وی در پاسخ گفت: به جهت آن که زنی که عاقله و بالغه باشد شرعاً اختیار دارد که به عقد هر کس خواهد درآید، شما به کدام مذهب او را تکلیف می نمایید که زن بزاز نشود و به مناکحت این مغول رضا دهد». پس از این سخنان بود که الغ بیک دستور داد قضات و علما و بزرگان به منازل خود بروند زیرا صحت سخنان سید عاشق برای او به اثبات رسید.^{۳۶}

به عقیده بارتولد این سیره شگفت انگیز شیخ الاسلامهای سمرقند تازگی نداشت، زیرا در قرن دوازدهم میلادی نیز زندگی با شکوه و رفاه آمیز «صدر جهان های» بخارا مؤمنین آن شهرها را متأثر و خشمناک ساخته بود. گویا صدر جهان های بخارا و شیخ الاسلامهای سمرقند به طبقه اشراف آن زمان منسوب بوده اند. اما شیوخ فرقه نقشبندی به این طرز رفتار خلاف شرع شیخ الاسلامهای سمرقند به شدت مبارزه می کردند. آنان نه تنها به اعمال غیر شرعی شیخ الاسلامها معترض بودند بلکه از حقوق مردم ماوراءالنهر نیز دفاع می نمودند.^{۳۷} متکلمین نیز که بنا به اعتقاد بارتولد با طبقه اشراف محلی نسبتی داشتند با درویش

ترکستان دائم در جنگ و جدال بودند. بر حسب ظاهر، این کار مختص به ماوراءالنهر بوده و در مغرب آسیا وضع به گونه ای دیگر بوده است. در آن جا متکلمین عقیده داشتند قوانین الهی باید بی کم و کاست اجرا شود در صورتی که صوفیان یا به اصطلاح دراویش طالب آزادی بیشتری در دین بودند و آزادمنشانه زندگی می کردند.^{۳۸}

در ضمن به این موضوع نیز باید توجه داشت که در سده نهم قمری در سراسر شهرهای ماوراءالنهر و خراسان تصوف و طریقه‌های درویشی رایج بود. محیط اجتماعی که این طریقه‌های درویشی در آن فعالیت می کردند به هیچ وجه یکدست نبود و در میان صوفیان و پیروان آنها نیز اختلاف فاحش اجتماعی به چشم می خورد. در یک سر این طیف، گرایش و کوشش برای تبدیل تصوف به ابزار دفاع از منافع طبقات حاکمه زمین دار مشهود بود، و در سر دیگر آن طیف تبلیغ برای زندگی متفکرانه و غیر فعال و در خویشتن فرو رفتن و احتراز از هرگونه فعالیت اجتماعی، و بالاخره دسته ای دیگر کمابیش حرکت‌های اعتراض آمیز و یا بی حرکت علیه مظالم اجتماعی عصر را رهبری می کردند.^{۳۹}

علاوه بر این نباید کشمکش‌های پر دامنه و مستمر دو مذهب اصلی اسلامی یعنی شیعه و سنی را نیز در محیط اجتماعی ماوراءالنهر از یاد برد. و در این صورت باید موقعیت ویژه الغ بیک را از لحاظ اتخاذ سیاست و رویه مذهبی سنجد، چه به قول بارتولد وقایع مربوط به قاضی سمرقند و سایر حکایات هیجان انگیزی که به نام دراویش و محتسب و الغ بیک و دیگران ساخته و پرداخته شده محتملاً ناشی از خصومت شدید دراویش و شیوخ ماوراءالنهر با دستگاه حکمرانی الغ بیک بوده است.^{۴۰}

الغ بیک ناگزیر بود روابطش را با دراویش مقتدر و پرنفوذ ماوراءالنهر بر مبنایی صحیح و عقلایی برقرار سازد و هم علمای شیعی و سنی و سادات را نیز از خود راضی نگهدارد. او برای جلب حمایت و نظر سادات و اعظم شیعه، مرقد مطهر امام هشتم شیعیان علی بن موسی الرضا(ع) را زیارت کرد و «صلوات و نذورات به مجاوران آن عتبه کعبه مرتبه رسانید».^{۴۱}

در هر صورت آنچه درباره سیاست و رویه مذهبی الغ بیک می توان اظهار نمود، این است که اولاً او در ظاهر مسلمان بوده و اظهار مسلمانی می نموده است. همچنین برای اجرای احکام اسلامی جمعی فراوان از علمای شرع را در مناصب قضاء، محتسب، و شیخ الاسلامی منصوب کرده بوده است، ثانیاً وی ارادت خاصی به شیوخ و دراویش از خود نشان می داده، چنان که از جمله خود را در سلک ارادتمندان شیخ قاسم انوار از عرفای بزرگ نقشبندیه قلمداد می کرده است، و بدین جهت شیخ قاسم انوار چندین سال در کمال جاه و

جلال در سمرقند به سر برد. علاوه بر آن در زمان الغ بیک در اویش بزرگی نظیر خواجه حسن عطار معلم خواجه عبیدالله احرار، و نظام الدین خاموشی، یعقوب چرخ‌سی و خود عبیدالله احرار از احترام و نفوذ زیادی برخوردار بودند. و همیشه به سفارشهای آنان در دربار الغ بیک اهمیت زیادی قائل می شدند. در نهایت با در نظر گرفتن شرایط خاصی که در محیط اجتماعی ماوراءالنهر وجود داشت آشتی دادن منافع ساکنان آن جا از ترک، مغول، و جز آن، گروههای مذهبی متخاصم همچون شیعه و سنی، و نیز طریقتهای گوناگون درویشی که گرایشهای مختلفی در قبال دربار الغ بیک و مسائل و معضلات اجتماعی اتخاذ می نمودند، در حقیقت کاری بسیار دشوار بود. خصوصاً این که روحيات و ذوقیات علمی و فرهنگی الغ بیک او را عملاً به صورت شخصیتی علمی و نه سیاسی در آورده بود. بدین جهت است که وی با در پیش گرفتن سیاست تساهل و تسامح دینی و مذهبی محبوبیت خود را لااقل نزد بخشهایی از جامعه از دست داد و همین امر موجب ناراضا یتهایی در میان مردم گردید، و همین ناراضا یتهیا بعدها به صورت عدم حمایت از وی در جنگی که به سال ۸۵۳ / ۱۴۴۹ میان وی و پسرش میرزا عبداللطیف در گرفت جلوه گر شد. نتیجه جنگ نیز چیزی جز شکست و سپس قتل الغ بیک نبود.^{۲۲} برخی از محققان نوشته اند درویشان نقشبندی که از سیاست غیر مذهبی الغ بیک ناراضی بودند از عبداللطیف پشتیبانی کردند.^{۲۳}

نتیجه این که الغ بیک در مقایسه با پدرش شاهرخ، که فردی متدین و مقید به اجرای احکام شرعی بود، نه تنها در شعائر دینی متعصب نبود، بلکه علی الظاهر رفتاری آزادمنشانه در زمینه مذهبی از خود نشان می داد. او در رویارویی با مسائل مذهبی چندان سختگیر نبود^{۲۴} و بعضاً برخی قوانین و مقرراتی را که با شریعت اسلام ناسازگار بود به اصرار وی به اجرا گذارده می شد. مثلاً تحمیل مالیات بر تجارت و صنعت (مشهور به تمغا که از زمان مغولان در ایران رایج گردیده بود) که این موضوع از نظر علمای متعصب شرع در سمرقند نشانه ای از کافر بودن الغ بیک به شمار می رفت.^{۲۵}

دانشگاه آزاد اسلامی، واحد محلات

یادداشتها:

- ۱- فصیحی خوافی، مجمل التواریخ به تصحیح محمود فرخ، جلد سوم (مشهد، طوس، ۱۳۳۹)، ص ۱۳۷.
- ۲- حافظ ابرو، زبدة التواریخ، به تصحیح سید کمال حاج سید جوادی (تهران، نشر نی، ۱۳۷۱)، ص ۹۸۰.
- ۳- خواند میر، تاریخ حبیب السیر، جلد چهارم (تهران، خیام، ۱۳۳۳)، ص ۲۰.
- ۴- بارتولد، الغ بیک و زمان او، ترجمه حسین احمدی پور (تبریز، چهر، ۱۳۳۶)، ص ۷۷.
- ۵- شرف الدین علی یزدی، ظفرنامه، به اهتمام محمد عباسی، جلد دوم (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۶) ص ۴۳۴؛

- سفرنامه کلاویخو، ترجمه مسعود رجب نیا (تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶)، ص ۳۶۲.
- ۶- زیده التواریخ، ص ۱۳۹.
- ۷- عبدالحسین زردین کوب، روزگارآن (تهران، سخن، ۱۳۷۵)، ص ۳۲۴.
- ۸- میرخوند، تاریخ روضة الصفا، جلد ششم (تهران، پیروز، ۱۳۳۹). ص ۶۷۲.
- ۹- دولتشاه سمرقندی، تذکرة الشعراء، به اهتمام محمد رضانی (تهران، پدیده، ۱۳۶۶)، ص ۲۷۲ حبيب السیر، ص ۲۱؛ روضة الصفا، جلد ششم، ص ۶۶۹.
- ۱۰- حسن بیگ روملو، احسن التواریخ، به تصحیح عبدالحسین نوانی (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۹)، ص ۲۶۸.
- ۱۱- احسن التواریخ، ص ۲۶۹؛ روضة الصفا، جلد ششم، ص ۲۴۳؛ حبيب السیر، جلد چهارم، ص ۲۲.
- ۱۲- روضة الصفا، جلد ششم، ص ۷۴۶؛ حبيب السیر جلد چهارم، ص ۳۴.
- ۱۳- حبيب السیر، جلد چهارم، ص ۲۶.
- ۱۴- روضة الصفا، جلد ششم، ص ۷۴۸، حبيب السیر، جلد چهارم، ص ۲۷.
- ۱۵- احسن التواریخ، ص ۲۸۲.
- ۱۶- احسن التواریخ، ص ۲۸۳؛ روضة الصفا، جلد ششم، ص ۷۵۵؛ حبيب السیر، جلد چهارم، ص ۲۹.
- ۱۷- احسن التواریخ، ص ۱۹۲.
- ۱۸- همان، ص ۲۹۳؛ روضة الصفا جلد ششم، ص ۷۵۶ به بعد.
- ۱۹- تذکرة الشعراء، ص ۲۷۵.
- ۲۰- حبيب السیر، جلد چهارم، ص ۲۰؛ تذکرة الشعراء، ص ۲۷۲.
- ۲۱- الف بیگ و زمان او، بارتولد، ص ۱۸۶.
- ۲۲- حبيب السیر، جلد چهارم، ص ۲۰.
- ۲۳- خواندمیر، مآثر الملوک، به تصحیح میرهاشم محدث، (تهران، رسا، ۱۳۷۲)، ص ۱۷۰.
- ۲۴- تذکرة الشعراء، ص ۲۷۲.
- ۲۵- مآثر الملوک، ص ۱۷۰.
- ۲۶- الف بیگ و زمان او، ص ..
- ۲۷- حبيب السیر، جلد چهارم، ص ۲۱؛ تذکرة الشعراء، جلد چهارم، ص ۲۷۲.
- ۲۸- حبيب السیر، جلد چهارم، ص ۳۵.
- ۲۹- تاریخ ایران، کمبریج، جلد ششم، ص ۱۱۹.
- ۳۰- الف بیگ و زمان او، ص ۱۸۸.
- ۳۱- حبيب السیر، ص ۳۵.
- ۳۲- همان، ص ۳۵.
- ۳۳- الف بیگ و زمان او، ص ۱۸۸.
- ۳۴- حبيب السیر، جلد چهارم، ص ۳۶.
- ۳۵- همان، ص ۳۶.
- ۳۶- همان، ص ۳۶.
- ۳۷- الف بیگ و زمان او، ص ۱۸۹.

- ۳۸- همان، ص ۱۸۹.
- ۳۹- بطروشفسکی، اسلام در ایران، ترجمه کریم کشاورز (تهران، پیام، ۱۳۶۳)، ص ۳۶۸.
- ۴۰- الغ بیک و زمان او، ص ۲۱۲.
- ۴۱- حبیب السیر، جلد چهارم، ص ۲۸.
- ۴۲- الغ بیک و زمان او، ص ۲۶۴.
- ۴۳- تاریخ ایران از روزگار باستان، ص ۴۷۵.
- ۴۴- تاریخ ایران کمبریج، جلد ششم، ص ۱۲۰.
- ۴۵- الغ بیک و زمان او، ص ۲۱۳.

برگزیده ها

در سرمقاله این شماره («رضاخان سردار سپه و قرارداد داری»)، به قرارداد داری (۱۲۸۰ خورشیدی/۱۹۰۱ میلادی) و فسخ آن و قرارداد جدید نفت (۱۳۱۲/۱۹۳۳) اشاراتی شده، و نیز قسمتهای اساسی نطق دکتر مصدق در مجلس چهاردهم درباره زاینهای قرارداد جدید نفت نقل گردیده است، و به سخنان سید حسن تقی زاده در مجلس پانزدهم درباره چگونگی فسخ قرارداد داری و امضای قرارداد جدید هم اشاره گونه ای به عمل آمده است. چون بسیاری از کسانی که در گذشته و حال، به این دو قرارداد و نیز به نطق تقی زاده در مقاله ها و کتابهای خود اشاراتی کرده اند، متن کامل دو قرارداد و نطق تقی زاده را در اختیار نداشته اند، به ناچار فقط به نقل عباراتی از این و آن پرداخته اند که معلوم نیست ناقلان آن عبارات، خود تا چه حد بیطرف بوده اند. بدین سبب «برگزیده ها»ی این شماره ایران شناسی به متن کامل قرارداد داری، نطق تقی زاده در مجلس پانزدهم، و قرارداد جدید نفت اختصاص داده شده است، تا خوانندگان و محققان خود درباره آنها داوری کنند، زیرا همان طوری که در دو شماره اخیر ایران شناسی به این موضوع اساسی تصریح گردیده است - به خصوص از شهریور ۱۳۲۰ تا کنون - تاریخ معاصر ایران، از انقلاب مشروطیت به بعد، بیشتر به توسط کسانی نوشته شده است که بیطرف نبوده اند و بدین جهت آنان به جای تاریخ مستند و معتبر، «تاریخ وارونه ای» در اختیار ما قرار داده اند که گمراه کننده است. تاریخ این دوران پر فراز و نشیب را باید افراد بیغرض که به دار و دسته های سیاسی و عقیدتی وابستگی ندارند بر اساس اسناد دست اول - نه با تکیه بر شایعات بی پایه مردم پسند - بنویسند. بدین جهت تاریخ معاصر ما به یک بازنگری دقیق نیازمند است.

در اجرای این مقصود، در «برگزیده ها» ی این شماره نخست می پردازم به مقدماتی که به امضای قرارداد داری انجامید، و سپس متن کامل قرارداد داری، بعد نطق سید حسن تقی زاده را در مجلس پانزدهم از نظر خوانندگان می گذرانم، و در پایان، متن کامل قرارداد جدید نفت را.

۱- قرارداد داری

الف - مقدمات تحصیل امتیازنامه داری

مصطفی فاتح در کتاب پنجاه سال نفت ایران در زیر عنوان «امتیاز داری و جریان تحصیل آن» نوشته است:

«چند سال قبل از اعطای امتیاز داری، مسیو دومرگان (Monssieur de Morgan) باستان شناس فرانسوی که سالها در شوش مشغول کاوش برای کشف آثار باستانی ایران بود، مقاله ای در مجله «معادن» (*Les Annales Mines*) که در پاریس چاپ می شد نوشت و راجع به وجود نفت در غرب و جنوب غربی ایران شرح مفصلی نگاشت.

یک نفر ارمنی ایرانی به نام کتابچی خان که در آن موقع متصدی اداره گمرک بود مقاله مزبور را خوانده و چون در مسافرت خود به نقاط غرب از آثار سطحی نفت مطلع شده بود مطمئن شد که منابع مهم نفت در ایران وجود دارد. کتابچی خان سفری به پاریس رفت و در آن جا نظر به سابقه دوستی با سر هانری دروموند ولف (Sir H. Drummond Wolff) که چندی قبل از آن تاریخ سمت وزیر مختاری انگلیس را در ایران داشت ملاقاتی نمود. ضمن این ملاقات کتابچی خان به مقاله دومرگان اشاره کرد و مشاهدات شخصی خود را درباره وجود نفت متذکر گردید و از سر دروموند ولف تقاضا کرد که وسایل آشنایی او را با سرمایه داران انگلیسی فراهم نماید تا مطلب را با آنها به میان گذارد و از آنها دعوت کند که برای استخراج نفت ایران اقدام نمایند. سر دروموند ولف که خود چند سال وزیر مختار انگلیس در ایران بود اطلاعاتی راجع به منابع نفتی ایران داشت و به کتابچی خان وعده اقدام داد و از پاریس عازم لندن شد که در آن جا با سرمایه داران وارد مذاکره شود. در لندن سر دروموند ولف با شخصی به نام ویلیام ناکس داریسی (William Knox D'Arcy) آشنا شد و او را تشویق نمود که سرمایه خود را برای استخراج نفت ایران به کار اندازد...

در چنین موقعی بود که سر دروموند ولف با داریسی آشنا شد و درباره نفت ایران با او مذاکراتی نمود. نتیجه این مذاکرات این شد که سر دروموند ولف کتابچی خان را به لندن خواست و او را با داریسی آشنا نمود. کتابچی خان شرح و بسط زیادی راجع به منابع نفت ایران برای او داد و نوشته های دومرگان را شاهد آورد. داریسی تصمیم گرفت که زمین

شناس مطلع و کارآموده ای را انتخاب و به ایران اعزام دارد تا در این باره گزارش جامعی به او بدهد.... متخصصین پس از مطالعه در محل گزارش رضا یتبخشی داده و گفتند که کشف نفت در حوالی قصر شیرین و شوشتر بسیار محتمل و در نقاط دیگر هم امید بسیاری می رود.

در ۱۹۰۱ داری نماینده ای به اسم ماریوت (Marriot) به معیت کتابچی خان به تهران اعزام داشت که با دولت داخل مذاکره شده و امتیازی تحصیل نمایند. ضمناً ماریوت سفارشنامه ای از سر دروموند ولف برای وزیر مختار انگلیس که در آن وقت سر آرتور هاردینگ (Sir Arthur Hardinge) بود همراه داشت که همه نوع مساعدت با او بنماید. وزارت خارجه انگلیس به هاردینگ دستور کلی داده بود که هنگام مأموریتش در ایران کوشش بسیار نماید که امتیاز نفت نواحی جنوب ایران را برای یکی از اتباع انگلیس تحصیل کند و به قسمی رفتار نماید که موجب تحریک روسها هم نشود. موقعی که سفارشنامه سلف او رسید، هاردینگ موقع را معتنم شمرده و به اقدام پرداخت و به نماینده داری توصیه نمود که پنج ایالت شمالی را جزو پیشنهاد خود منظور ندارد تا از اعتراض روسها کاسته گردد.

ماریوت و کتابچی خان پس از ورود به تهران پیشنهادی تنظیم کرده و به مظفالدین شاه تسلیم نمودند و او هم که کاملاً تحت نفوذ سیاست روس قرار گرفته بود بی درنگ از قبول آن امتناع نمود.

در این وقت هاردینگ دخالت نموده و به ملاقات اتابک (امین السلطان) رفت و از او تقاضای مساعدت نمود و ضمناً به ماریوت دستور داد که مواعید لازمه را به متصدیان امر داده و آنها را به نحو مطلوب تطمیع نماید.

به شرحی که سر آرتور هاردینگ در کتابی موسوم به «یک دیپلمات در شرق» (*A Diplomat in The East*) نوشته است اتابک اعظم توانست سفارت روس را فریب بدهد. در نتیجه امتیاز داری به صحنه شاه و امضای اعضای دولت او رسید».

مصطفی فاتح در این باب به سه موضوع دیگر نیز اشاره کرده است:
 «هنگامی که امتیاز نفت به داری داده شد دولت انگلیس ادعا نمود که دخالتی در تحصیل امتیاز مزبور نداشته است، ولی گفته ها و نوشته های دیپلماتهای انگلیسی این ادعا را باطل می سازد.

نکته ای که نباید از نظر دورداشت و از روی کمال بیطرفی باید به اذعان آن پرداخت، این است که هنگام اعطای امتیاز داری نه امتیاز گیرنده و نه امتیاز دهنده از آینده نفت

ایران اطلاعاتی داشت و پیشرفتهای علمی برای کاوش نفت هم به پایه امروز نرسیده بود که وجود نفت را تا حدی بتوان پیش بینی نمود و اعتمادی به آن داشت. امتیازنامه، پیشنهادی بود که یک سرمایه دار ماجراجوی خارجی به دولت داده و حاضر شده بود که مبلغی از سرمایه خود را به خطر اندازد تا شاید استفاده کلانی از آن بنماید و اولیای دولت هم بدون اطلاع از چگونگی امر و بدون دقت و رسیدگی درباره شرایط پیشنهاد، آن را به صحت شاه که در آن وقت صاحب اختیار مطلق بود رساندند....

امتیازنامه داری صاحب شاه و امضاء و مهر اتابک و میرزا نصرالله خان مشیرالدوله (پدر حسن پیرنیا مشیرالدوله و حسین پیرنیا مؤتمن الملک) و نظام الدین غفاری مهندس الممالک است و در دفاتر دیوانی به ثبت و ضبط رسیده است.

به موجب فصول هشتم و نهم و شانزدهم امتیازنامه، داری تعهد کرده است که در ظرف مدت دو سال پس از عقد امتیاز شرکتی برای بهره برداری از امتیاز مزبور تشکیل دهد و پس از تشکیل شرکت بیست هزار لیره نقد و معادل بیست هزار لیره سهام پرداخت شده شرکت مزبور را به دولت ایران تسلیم نماید. البته ذکر از سایر وجوهی که نماینده داری هنگام مذاکرات در تهران خرج کرده و مواعیدی که داده بود در جایی نشده است. فقط آنچه بعدها محقق و معلوم شد این بود که کتابچی خان حق دلالی خوبی از این معامله برد و توانست برای خود و اولادش زندگانی با رفاهی در اروپا تهیه نماید و به قراری که جراید صدر مشروطیت به کرات ذکر کرده اند نماینده داری در حدود ده هزار لیره هم به اتابک و مشیرالدوله و مهندس الممالک نقد پرداخت و شاید مخارج دیگری هم کرده است که اطلاع دقیقی از آن در دست نیست.

پس از آن که داری اولین شرکت را تشکیل داد و طبق مواد امتیازنامه بیست هزار لیره نقد و بیست هزار لیره سهام به دولت ایران تسلیم نمود، معلوم شد که جزء تعهدات خصوصی او این بوده است که سهامی معادل ده هزار لیره به اتابک و پنج هزار لیره به مشیرالدوله و پنج هزار لیره هم به مهندس الممالک به عنوان تعارف تسلیم نماید و اطلاع صحیحی در دست می باشد که داری به تمام تعهدات خود عمل کرد و سهام مزبور را به اشخاص نامبرده تسلیم نمود...»*

ب - امتیازنامه نفت و موم طبیعی معدنی *

* مصطفی فاتح، پنجاه سال نفت ایران، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۸ (چاپ اول، ۱۳۳۵)، ص ۲۵۰-۲۵۴.

* به نقل از: ابوالفضل لسانی، طلای سیاه یا بلای ایران، تهران، چاپ مهر، (تاریخ چاپ ندارد، احتمالاً در حدود

مابین دولت اعلیحضرت شاهنشاهی از یک طرف و ویلیام ناکس داریسی رانتیه شهر لندن نمرة ۲۴ گرس ونر (من بعد در تمام امتیازنامه به جای اسامی و محل توقف و غیره مختصراً صاحب امتیاز قید خواهد شد) از طرف دیگر موافق این امتیازنامه تفصیل ذیل مقرر شده است:

فصل اول - دولت اعلیحضرت شاهنشاهی ایران به موجب این امتیازنامه اجازه مخصوصه به جهت تفتیش و تفحص و پیدا کردن و استخراج و بسط دادن و حاضر کردن برای تجارت و نقل و فروش محصولات ذیل که عبارت از گاز طبیعی و نفت و قیر و موم طبیعی باشد در تمام وسعت ممالک ایران در مدت شصت سال از تاریخ امروز اعطاء می نمایند.

فصل دوم - صاحب این امتیاز دارای حق الانحصار کشیدن لوله های لازمه از سرچشمه های نفت و قیر و غیره تا خلیج فارس و کذلک شعبات لازمه لوله های فوق به جهت توزیع و تقسیم نفت به جاهای دیگر خواهد بود و کذلک حل [کذا] بنای چاههای نفت و حوضها و محل تلمبه و مواقع جمع و تقسیم و تأسیس کارخانه و غیره از هرچه که لازم باشد خواهد داشت.

فصل سوم - دولت علیه ایران اراضی بایره خود را در جایی که مهندس صاحب امتیاز به جهت بنا و تأسیس کارهایی که در فوق مذکور است لازم بدانند مجاناً به صاحب امتیاز واگذار خواهند کرد و اگر آن اراضی دایره باشند صاحب امتیاز باید آنها را از دولت به قیمتی عادلانه خریداری نماید و دولت علیه به صاحب امتیاز نیز حق می دهد که اراضی و املاک لازمه را به جهت اجرای این امتیاز از صاحبان ملک به رضایت آنها ابتیاع نماید و معلوم است که این ابتیاع موافق شرایطی خواهد بود که مابین صاحب امتیاز و مالکین ملک مقرر خواهد شد. ولی صاحبان املاک مجاز نخواهند بود که از قیمت عادلانه اراضی واقعه در حول و حوش تجاوز نمایند.

جاهای مقدسه و جمیع متعلقات آنها در دایره ای که دوپست ذرع شعاع آن باشد مجزی و مستثنی می شوند.

فصل چهارم - چون معادن نفت شوشتر و قصر شیرین و دالکی بندر بوشهر که بالفعل دایره و مبلغ دو هزار تومان جمع دیوانی دارند و متعلق به دیوان هما یون اعلی می باشند شرط شد که آنها را نیز دولت به موجب فصل اول به صاحب امتیاز واگذار نماید مشروط بر این که علاوه بر صدی شانزده مذکور در فصل دهم که باید به دولت برسد، صاحب امتیاز همة ساله دو هزار تومان جمیع حالیه معادن مذکوره را نیز به دولت کار سازی دارد.

فصل پنجم - طرح ریزی و نقشه کار گذاشتن لوله ها به توسط مهندسین صاحب امتیاز و یا خود او خواهد بود.

فصل ششم - قطع نظر از آنچه در فوق ذکر شد این امتیاز شامل ولایات آذربایجان و گیلان و مازندران و خراسان و استرآباد نخواهد بود. ولی به شرط این که دولت علیه به هیچ کس اجازه ندهد که لوله های نفت به طرف رودخانه و سواحل جنوبی ایران تأسیس نمایند.

فصل هفتم - تمام اراضی که به صاحب امتیاز واگذار شده و همچنین اراضی که صاحب امتیاز به موجب فصل سیم استملاک خواهد کرد و همچنین تمام محصولات آنها که به خارجه حمل شود از هر نوع مالیات و عوارضی در مدت این امتیازنامه معاف خواهد بود و تمام اسباب و آلات لازمه برای تفتیش و تفحص و استخراج معادن و بسط آنها و کذلک به جهت تأسیس لوله ها در وقت دخول به ایران به هیچ وجه من الوجوه حقوق گمرک را نخواهد پرداخت.

فصل هشتم - صاحب امتیاز مکلف است که بدون تعلل و تأخیر به خرج خود یک یا چند نفر را از اهل خبره به ایران به جهت تفتیش صفحاتی که صاحب امتیاز احتمال وجود معادن مزبوره را در آنها می برد بفرستد و در صورتی که راپورتهای آن اشخاص خبره به عقیده صاحب امتیاز کافی باشد، صاحب امتیاز مکلف است که بدون تأخیر و به خرج خود اجزای علمی لازمه با اسباب و آلات و ادوات استخراج به جهت تعمیق و کندن چاهها و امتحانات لازمه بفرستد.

فصل نهم - دولت علیه ایران به صاحب امتیاز اجازه می دهد که یک یا چند شرکت به جهت انتفاع از آن امتیاز تأسیس نماید. اسامی و نظامنامه آن شرکتها به توسط صاحب امتیاز معین خواهد شد مشروط بر این که در ایجاد هر شرکتی صاحب امتیاز ان ایجاد را رسماً به توسط کمیسر به دولت اطلاع بدهد و نظامنامه آن شرکت را با تعیین محلی که شرکت مزبور باید در آن جا کار کند به دولت اظهار دارد و مدیرهای شرکتها نیز به توسط او انتخاب خواهند شد. این شرکت یا آن شرکتها تمام حقوق صاحب امتیاز را خواهند داشت ولی از طرف دیگر آنها باید تمام تعهدات و مسؤولیت صاحب امتیاز را نیز در عهده خود گیرند.

فصل دهم - بین صاحب امتیاز از یک طرف و شرکتی که تشکیل کند از طرف دیگر، قرارداد خواهد شد که یک ماه بعد از تاریخ تأسیس رسمی شرکت اول، صاحب امتیاز مکلف است مبلغ بیست هزار لیره انگلیسی نقداً و بیست هزار لیره دیگر اسهام پرداخته شده به دولت علیه بدهد. علاوه بر آن شرکت و تمام شرکتهایی که تأسیس خواهند

شد مکلف خواهند بود که از منافع خالص سالیانه خود صدی شانزده به دولت علیه سال به سال کارسازی نمایند.

فصل یازدهم - دولت علیه مختار است که یک نفر کمیسر معین نماید که آن کمیسر طرف شور صاحب امتیاز و مدیران شرکتها خواهد بود و محض خبر این تأسیس هرگونه اطلاعات مفیده داشته باشد به آنها داده همه نوع راهنمایی به آنها خواهد کرد و محض حفظ حقوق دولت متفقاً با صاحب امتیاز هرگونه تفتیشی که مفید بداند به عمل خواهد آورد. حقوق و مشاغل کمیسر دولتی صریحاً در نظامنامه شرکتی که تشکیل شود معین خواهد گردید. صاحب امتیاز همه ساله ابتدا از تاریخ تشکیل شرکت اول مبلغ هزار لیره انگلیسی به کمیسر دولتی حق خواهد داد.

فصل دوازدهم - عمله و فعله که در تأسیسات فوق کار می کنند باید رعیت شاهنشاه باشند به استثنای اجزای علمی از قبیل مدیر و مهندس و عماق و مباشرین.

فصل سیزدهم - در تمام جاهایی که مدلل شود که اهالی محلیه حالا از نفت آنها متمتع می شدند شرکت باید به آنها مجانی همین مقدار نفت را که اهالی سابقاً جمع می کردند حالا هم بدهد. این مقدار به اظهار خود آنها و به تصدیق حکومت محلیه معین خواهد شد.

فصل چهاردهم - دولت علیه متعهد می شود که اقدامات لازمه در حفظ امنیت و اجرای مقصد این امتیاز و اسباب و آلات و ادوات مذکوره در فوق به عمل آورد و کذلک نماینده ها و اجزای علمی و وکلای شرکت را در تحت حمایت مخصوصه خود گیرند و چون دولت علیه این تکالیف خود را اداء کرد، صاحب امتیاز و شرکتهای تشکیل شده دیگر به هیچ اسم و رسم حق مطالبه خسارت از دولت علیه ندارند.

بعد از انقضای مدت معینه این امتیاز تمام اسباب و ابنیه و ادوات موجوده شرکت به جهت استخراج و انتفاع معادن متعلق به دولت علیه خواهد بود. شرکت حق هیچ گونه غرامت از این بابت نخواهد داشت.

فصل شانزدهم - اگر در مدت دو سال از تاریخ این امتیازنامه صاحب امتیاز نتواند شرکت اولی مذکوره در فصل هشتم را تأسیس نماید این امتیاز از درجه اعتبار به کلی ساقط است.

فصل هفدهم - در صورتی که مابین طرفین متعاهدین منازعه و اختلافی در تأویل و ترجمه این امتیازنامه و کذلک در باب حقوق مسؤولیت طرفین مشاجره ای اتفاق افتد، حل مشکل و مسأله در تهران به دو حکم رجوع خواهد شد و آن دو حکم به توسط طرفین معین خواهند شد و نیز آن دو حکم قبل از مبادرت به مرافعه، حکم ثالث را معین خواهند کرد.

حکم آن دو حکم و یا در صورتی که حکمین مزبورین متفق نشوند حکم ثالث قطعی خواهد بود.

فصل هیجدهم - این امتیازنامه در دو نسخه به فرانسه نوشته شده و به همان مضمون به فارسی ترجمه شده است. اگر اختلافی در مضمون این امتیازنامه مابین دوزبان حاصل شود متن فرانسه اولویت دارد و به آن متن باید رجوع کرد. ملاحظه شد صحیح است فی شهر اودنیل در صاحبقرانیه ۱۳۱۹.

امتیاز نامهٔ موم و نفت طبیعی معدنی ست که به شرف امضای مقدس سرکار بندگان اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی رسیده است علی اصغر (محل مهر اتابک اعظم). این امتیازنامهٔ موم و نفت معدنی که به شرف امضای اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی ارواحنا فداه رسیده است. در وزارت امور خارجهٔ دولت ایران ثبت شد در نمرهٔ ۸۲۹ - فی شهر صفرا مظفر اودنیل ۱۳۱۹ محل امضا و مهر مشیرالدوله.

این امتیازنامه که در دو نسخه به فرانسه نوشته شده و مبادله گردیده است هر دو نسخه به دستخط مبارک شاهنشاهی ارواحنا فداه موشح و به دستخط و مهر حضرت اشرف اتابک اعظم و خط و مهر جناب مشیرالدوله وزیر امور خارجه مزین شده اند. فی ۹ شهر صفر مظفر اودنیل ۱۳۱۹ محل مهر نظام الدین وزیر معادن.

دورهٔ اول مجلس شورای ملی و قرارداد داری

هنگامی که در سال ۱۲۸۰ خورشیدی امتیازنامهٔ داری به توشیح مظفرالدین شاه قاجار و امضای صدراعظم و دو تن از وزیران او رسید، هنوز از مشروطه و تشکیل مجلس شورای ملی خبری نبود و در نتیجه مردم خبر نداشتند که شاه ایران و وزیرانش سراسر کشور ایران را، به جز چهار ایالت شمالی (آن هم به پیشنهاد وزیر مختار انگلیس به منظور جلوگیری از اعتراض دولت روسیه)، به منظور کشف و استخراج و فروش نفت و... در برابر حق الامتیاز اندک به مدت ۶۰ سال به یک خارجی واگذار کرده اند. مردم ایران از دیگر قراردادهای امتیازهای ایران بر باد دهی که به سود دو دولت انگلیس و روسیه به توشیح پادشاهان قاجار رسیده بود نیز بی اطلاع بودند.

اما همین که نخستین دورهٔ مجلس شورای ملی - تقریباً همزمان با شروع عملیات شرکت نفت - تشکیل گردید، عده ای که نسبت به امتیاز داری سوءظن شدیدی داشتند، در صدد برآمدند که از چگونگی آن آگاه گردند. پس برای نخستین بار مسألهٔ نفت و امتیازنامهٔ داری در جلسهٔ پنجم ذیحجهٔ ۱۳۲۴ (مطابق با ۱۲ دی ماه ۱۲۸۴ شمسی)

مجلس شورای ملی مورد بحث قرار گرفت و نمایندگان از وزیر معادن خواستند که امتیازنامه را به مجلس بیاورد و توضیحاتی راجع به آن بدهد تا معلوم گردد که قضیه از چه قرار بوده است. وزیر معادن در مجلس حضور یافت و به پرسشهای نمایندگان پاسخ داد. گمان نکنید که در این جلسه مطالب اساسی مطرح شده بوده است، خیر، نمایندگان و دولتیان هیچ یک از موضوع نفت اطلاع چندانی نداشتند. مع هذا وزیر معادن در جواب یکی از نمایندگان که گفته بود در قرارداد تقلباتی شده است، جواب داد: «اگر این گونه تقلبات نبود ملت برای چه مجلس را ایجاد می کرد. این مجلس برای برداشتن همین خرابیهاست...» یا «برای همین عیوبات بود که این مجلس تشکیل شد. برگزیده ها اعتراضی نیست. ان شاء الله از این به بعد ترتیب صحیح خواهد بود». سؤالها و اعتراضها محدود بود به این که چرا بر طبق امتیازنامه که قرار بوده است عمه جات همه ایرانی باشند، عمه ای عمه خارجی به کار گماشته شده اند؟ چرا در امتیازنامه نوشته شده است «که هرگاه میان سختین فرانسه و فارسی [امتیازنامه] اختلافی پیدا شد» اولویت با نسخه ای است که به زیان فرانسه است؟ به این موضوع نیز اعتراض شد که چرا کلمات «کمیسر» و «کمسیون» و «کمپانی» را به کار می برند. خوب است فارسی آنها را بگویید. یکی دیگر از نمایندگان پرسید در صندوقهایی که از قصر شیرین به خارجه برده اند چه بوده است؟ می گویند: خاک همان معادن بوده است که برای امتحان برده اند.*

۲ - تقی زاده و قرارداد ۱۳۱۲

دکتر مصدق در مجلس چهاردهم ضمن انتقاد از قرارداد ۱۳۱۲، سیدحسن تقی زاده وزیر مالیه وقت را - به خصوص از نظر تمدید مدت قرارداد - به شدت مورد حمله قرار داد. تقی زاده که در آن هنگام در خارج از ایران به سر می برد، در پاسخ دکتر مصدق اظهار نظری نکرد. ولی در مجلس پانزدهم که به نمایندگی انتخاب شده بود، در جواب عباس اسکندری سخنانی گفت که ذیلا از نظر تان می گذرد. عباس اسکندری ضمن آن که دولت ساعدا را پیرامون قرارداد نفت مورد استیضاح قرار داد و پیشنهاد کرد قرارداد نفت ۱۳۱۲ الفاء گردد، تقی زاده را نیز به مناسبت امضای آن قرارداد مورد انتقاد شدید قرار داد. تقی زاده در جواب اسکندری از ماجرای آن قرارداد پرده برداشت با قید این که آنچه می گویم

* مصطفی فاتح، پنجاه سال نفت ایران، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۸ (چاپ اول ۱۳۳۵)، برای صورت کامل

«عین حقیقت و تمام حقیقت است (نه قسمتی از آن) و هیچ چیزی جز حقیقت در آن نیست».
متأسفانه بیشتر کسانی که در نوشته های خود به نطق تقی زاده - به منظور حمله به او - اشاره کرده اند، فقط به عبارت «آلت فعل» که تقی زاده در سخنان خود به کار برده است پرداخته اند، و مطالب مهم سخنرانی او را نادیده گرفته اند.

موضوع قابل توجه آن است که قرارداد ۱۳۱۲ در زمان رئیس الوزرای حاج مخبرالسلطنه هدایت به تصویب رسید و دولت لایحه مربوط به آن را در ۲۴ اردیبهشت ۱۳۱۲ به مجلس تقدیم کرد و قرارداد به تصویب مجلس شورای ملی نیز رسید. معلوم نیست چرا محققان ما - به تقلید از دکتر مصدق - در این امر از مسؤولیت مشترک وزراء، و از نمایندگان مجلس که قرارداد را تصویب کردند سخنی به میان نیاورده اند و لایحه تیز حمله همه آنها سالهاست که متوجه سید حسن تقی زاده است.

و اما سخنان تقی زاده در جلسه ۱۳۸ دوره پانزدهم مجلس شورای ملی مورخ ۷ بهمن

۱۳۲۷:

«چون ناطق محترم [عباس اسکندری] از گاهی به گاهی هم علاقه خاصی به کار نفت و هم نظر مخصوصی به بنده نشان داده اند و در این نطق اخیرشان باز چند بار اسم بنده را بردند، می خواهم چند کلمه به اختصار راجع به مسأله ای که مورد علاقه ایشان واقع شده و البته بیانات مشروح ایشان و دیگران را هم لابد جلب تواند کرد عرض کنم.

بنده اصلاً قصد نداشتم جوابی به بعضی اظهارات که در این جا شده بدهم و خود اعتراف دارم که شاید اصلح آن بود که هرگز کلمه ای هم نگویم و در جزو گناهکاران تصبیح وقت مرکز امور مملکت در نیایم و شاید هم حتی بعضی اشخاص عاقل بعد بنده را ملامت کنند که چرا اصلاً جوابی دادم چنان که پرریوز یکی از عقلا و اختیار نامدار مجلس همین نصیحت را کتباً به من داد، لکن تنها بیم آن که شاید بعضی اشخاص بیغرض و ساده به ضلالت بیفتند، همین چند کلمه را محض همین نکته می گویم معذک هم اکنون هیچ گونه جوابی یا مقابله ای نسبت به آنچه خارج از حدود آداب بدانم نمی دهم و نمی کنم و اگر چه بنده با همان شیمه استقامت و شهامتی که همیشه خصلت من بوده با هیچ گونه هوو جنجال از میدان در نمی روم و می توانم با بیش از آن مقابله و حمله کنم این کار را شایسته خود نمی دانم.

اگر کسی با سبکی و برخلاف ادب ورقه ای پیش من بفرستد که من امضاء کنم که مسلمان هستم، با آن که مسلمانم هیچ وقت با ارباب و ارباب کسی که خارج از حدود صلاحیت خویش آن ورقه را با پیشخدمتی نزد من می فرستد به حکم او امضاء نمی کنم و

نخوانده بر می گردانم. حالا فقط نسبت به آنچه راجع به خودم است جواب مختصری می دهم و با حرفهای دیگر ایشان که قسمت اعظم آن پاک افسانه بوده و بس (مانند داستان موهوم فراماسونی و حمله به اشخاص صالح درجه اول این مملکت (صحیح است) که از ابرار و اخیار این مملکت هستند (صحیح است) یا قصه های جن و پری دیگر) کاری ندارم و نیز باید بگویم که هم اکنون باز خیلی تأسف دارم که مجبور به عرض مطالبی شده ام که شاید با همه اجمال ناگفتنش در ملاً علنی بهتر و با مصلحت مملکت موافقتر بود...

مسألهٔ نفت جنوب ایران و امتیاز معروف داری و امتیازنامهٔ جدید ۱۶ سال قبل، خود موضوعی ست مملکتی و دخالت یک نفر از افراد ضعیف مثل بنده در آن و میزان دخالتش باز موضوع دیگری ست که هر دو باید جدا جدا مورد دقت و مطالعه قرار داده شود. پس از عودت بنده به ایران از مأموریت ملی که افتخار نمایندگی این مملکت را در خارج داشتم و به قدر مقدور برای حفظ حقوق و منافع ایران مستمراً کوشیدم از گاهی به گاهی بعضی از آقایان محترم و دوستان به بنده تذکر دوستانه دادند که خوب است شرحی از ماجرای امتیاز نفت به واسطهٔ آن که در آن موقع شاهد آن بوده ام بیان کنم.

این جانب با وجود دلایل و موجبات بسیار قوی و بلکه اقوی که چنین بیانی را اقتضا می کرد و شاید دفاع از منافع و حیثیت شخصی من نیز مستلزم آن می شد تا حال به دلایل دیگری که قویتر می پنداشتم خودداری نمودم زیرا که موافق مصالح و منافع مملکت نمی دانستم و هنوز هم نمی دانم و لذا با هرگونه فداکاری شخصی که این خودداری مستلزم آن است فعلاً نیز مصلحت ملک و ملت را در بیاناتی علنی در این باب نمی دانم و به همین جهت هم قصد عرض همهٔ ماجرا را در این جا ندارم. ولی این را باید بگویم که هیچ وقت مضایقه نداشته و ندارم کلیهٔ آنچه که بر من معلوم است بدون کتمان یک نقطه و یک حرف به هر شخص بی غرض خیرخواهی کاملاً و تماماً و به نحو مستوفی و اشباع به طور خصوصی بیان کنم و حتی بالاتر از این به هر هیأتی هم باز از اشخاص بی غرض که در یک محفل خصوصی و غیر رسمی حضور به هم رسانند و یا آقای رئیس مجلس که در بی غرضی و صفای ضمیر ایشان شکی ندارم (صحیح است) چنین هیأتی را تعیین فرمایند محض رفع هرگونه توهم و حتی ادنی شبهه کاملاً شرح بدهم و حاضر قبل از شروع به بیان مطلب در آن محفل به طریقی که آیین ما اقتضا دارد یعنی به ایمان مغلظه و استشهاد خداوند و قرآن شنوندگان را مطمئن کنم که آنچه گفته می شود به اصطلاح معروف محاکم فرنگستان «عین حقیقت و تمام حقیقت است (نه قسمتی از آن) و هیچ چیزی جز حقیقت در آن نیست». تا حال من به سه یا چهار نفر از آقایان محترم هم به طور خصوصی شرح لازم در این باب عرض

کرده ام. آنچه حالا می خواهم به اجمال یک بار خدمت همکاران محترم که اکثریت عظیم آنان نسبت به شخص من جز حرمت و محبت صمیمی و لطف خالصانه تا امروز چیزی نشان نداده اند در این موضوع چیزی عرض کنم، هم از آن جهت است که شاید انتظاری طبیعی و به حق و از راه خیرخواهی به بنده برای این امر داشته باشند نه بر اثر انتقادات و حملات که به آنها هیچ وقت رویه من جواب دادن نبوده و نیست و حتی گاهی می شنوم که بعضی از جراید نیز شرحهایی در این موضوع با ذکر اسم بنده نوشته اند ولی بنده آن روزنامه ها را ندیده ام و فرصت به دست آوردن و خواندن همه جراید را نمی کنم. در موضوع خود نفت بنده با قسمتی از آنچه ناطق محترم فرمودند معارضه ای ندارم و اگر هم در قسمت زیادی دیگر از آن اطلاعات ایشان ناقص بوده یا مبنی بر اساس معتمد و صحیح نیست و یا مأخذشان بی اعتبار بوده باز چون همه اظهارات ایشان را در آن قسمت بر حسن نیت حمل می کنم قصد محاجه ای در آن باب ندارم. مطالب تاریخی را باید همیشه با زمان و مکان واحوال مقارن آن سنجید و همان طور که اگر یک جمله را از وسط یک بیانی بیرون کشیده آن را مورد تصدیق یا انتقاد قرار بدهید ممکن است به خطا بیفتد. عرض کنم مثل همین جمله ای را که خواندند و نگفتند که چی نوشته بودند که من این جواب را دادم. ایشان اولین دفعه ای که به مجلس آمدم یک شرح خیلی مهربان آمیزی نوشتند که آخرش هم یک شعر نوشته بودند که از گذشته بگذریم و بر فلان و فلان چون من هیچ درد ندارم، نوشتم که من هیچ نظری ندارم و امیدوارم که تذکرات شما مورد استفاده قرار گیرد. اما حالا معلوم شد که این یک سندی ست و کلیشه هم شده است همان قسم هم نمی توان یک واقعه تاریخی را که در زمان خاصی وقوع یافته با موازین امروز محاکمه کرد. اعظم وقایعی که در سی سال اخیر بلکه در یک یا دو قرن اخیر در این مملکت اتفاق افتاد ظهور شخص با اقتداری بود که درجه تسلط و قدرت او بر همه چیز این مملکت و حتی نفوس و اموال و اعمال مردم آن روز به روز تزايد گرفت و عاقبت به جایی رسید که اگر آقایان محترم دور از آن زمان بودند من در یک روز تمام صحبت هم قادر بر تصویر کامل آن نمی شدم. آن شخص اقدامات و اعمال خوب زیادی داشت و قطعاً وطن دوست و خیرخواه این مملکت بود (صحیح است) لیکن این صفات خوب بر حسب ضعف طبیعت بشری با بعضی نقصهای تأسف آمیز که جز گرفتاری طبیعی و عدم شمول عنایت و توفیق الهی نامی بدان نمی توانم بدهم و ضمناً با بعضی اشتباهات هم توأم بود، و من نمی خواهم نه از آن نقائص محدود و نه از آن اشتباهات که در مقابل اعمال عظیمه و تاریخی و شایسته تحسین ابدی او نسبتاً جزئی بود حرف بزنم. خداوند او را رحمت کند و از هر تقصیر هم که داشته بگذرد. ما در گذشته هم مردان بزرگی

داشتیم که صیت کارهای بزرگ و مفید آنها هنوز باقی و بعضی جاودانی ست ولی نقصهای آنها و حتی بعضی تقصیرهای بزرگشان یا فراموش شده و یا از ذکر آنها خودداری می کنیم و چشم می پوشیم (صحیح است). من این جمله را به اقتضای حکم وجدان و انصاف عرض کردم نه برای خوشامد ستایشگران واقعی یا صوری یا غیر صمیمی آن مرحوم. و خود می دانم که از طرف دیگر با گفتن این چند جمله حق و انصاف پرستانه جمعی دیگر از منتقدین اعمال وی را که مردم خوب و صالح هم در میان آنها کم نیست و به ناحق هم نیستند ناخشنود می کنم خصوصاً آنان را که مستقیماً صدمه دیده اند و از این طبقه اخیر با کمال خلوص عذر می خواهم و البته تصدیق دارم که یکی از نقائص بزرگ که لطمه بر نام بزرگ او وارد آورد همین افراط در سختگیری و صدمه زدن به کسانی بود که به جهتی از جهات حتی جهت خیلی جزئی از آنها ناراضی می شد و اگر این صدمه دیدگان توجه به این مطلب نمایند که من خود نیز مورد بی مهری ایشان شدم و اگر در دسترس بودم شاید مورد نظر همان صدمات شده بودم از من نمی رنجند که خویبها و نقصها هر دو باید به انصاف و بی مبالغه ذکر شود و برای سنجش حسنات و سیئات. شاه مرحوم به طور قطع و جزم مصمم بود که همه عهدنامه های نامطلوب و امتیازات خارجی و مداخلات خارجی را در حقوق و محاکمات اتباع خود در ایران و حتی هر نوع حقوق کهنه شده را مانند وجود دو قطعه خاک در شمیرانات خارج از حیطة قدرت و حکم دولت این مملکت فسخ و نسخ و باطل و ملغی سازد (صحیح است) و این کار را کاملاً به انجام رسانید تا آن که نماند از آنها جز امتیاز داری. پس اقدام به اصلاح آن امتیاز کرد تا حقوق ایران به طور مطلوب استیفا شود. این اقدام داستان خیلی درازی دارد و چند سال طول کشید و اسناد و اوراق آن در ضبط وزارت مالیه باید موجود باشد. عاقبت حوصله شاه تنگ شد و شاید تعویق کار را حمل بر ملاحظه می نمود و ضمناً میل نداشت حتی یک قید هم از قیود قدیمه به شکل سابق برای مملکت باقی بماند. یک روز بقت مصمم شد امتیاز را فسخ کند و حکم برای این کار داد و واضح است که هم حکم او همیشه بدون تخلف و استثناء در یک ساعت اجرا می شد و هم در این مورد بالخصوص که بسیار و به اعلی درجه خاطرش متغیر بود احدی را یاری چون و چرا و نصیحت به او نبود. پس این کار اجرا شد. اگرچه اتخاذ این طریق به این نحو به عقیده وزرا و رجال خیرخواه ایران در آن زمان صحیح نبود و چنان که بعدها از نتیجه کار دیده شد یکی از اشتباهات بزرگ آن مرحوم در مدت سلطنت وی بود. منظوم این نیست که امتیاز داری با یتی به همان حال بماند، ولی ترتیب الغای آن به طور ناگهانی و بی مطالعه باعث بعضی زحماتی شد که این امتیازنامه جدید یا مواد نامطلوب آن محصول آن است.

موضوع منجر به شکایت کمپانی و حمایت دولت او و تقاضای حکمیت لاهه و تهدید از طرف ایران به شکایت از انگلستان به جامعه ملل و قبول آنها مراجعه امر را به جامعه و رفتن آقایان علاء و داور به ژنو شد و تا این جا کار با وزارت خارجه بود و اقدامات به وسیله مرحوم فروغی به عمل می آمد. در جامعه ملل کار به جایی نرسید و قبل از صدور حکمی در این باب وساطت و توصیه های مذاکرات مستقیم به میان آمد و چون دولت ایران گفته بود که الغای امتیاز به واسطه نامطلوب بودن شرایط آن بوده و حاضر خواهند بود با شرایط مطلوب و موافق منافع ایران امتیاز جدیدی (البته برای بقیه مدت امتیاز سابق) بدهند. حضرات به تهران آمدند تا سعی در حصول مقصود به این نحو نموده امتحانی بکنند و اگر توافق حاصل نشد باز به جامعه ملل برگردند و داوری بخواهند. مذاکرات در تهران با مأموریت چهار نفر برای این کار یعنی مرحوم فروغی، مرحوم داور و آقای علاء و این جانب جریان یافت پس از چند هفته مذاکراته توافقی در شرایط حاصل نشد لکن این نتیجه حاصل شد که اگر قدری گذشت از طرفین می شد طرح جدید به مراتب از امتیاز داریسی بهتر می شد. لکن وقتی که حضرات از توافق با مأمورین ایرانی واسطه مذاکرات مایوس شدند، عزم عودت کردند و به شاه هم گفتند. در این وقت بود که وی ظاهراً از عاقبت کار اندیشناک شد و عزم بر میانه گرفتن شخصاً و سعی در کنار آمدن با حضرات کرد، و اگر هم با همان شرایطی که خود شرکت حاضر به قبول آنها شده بود و در واقع همان شرایط فعلی امتیازنامه فعلی بود (غیر از موضوع تمدید امتیازنامه) کار انجام می یافت، امتیازنامه جدید به مراتب مرجح بر امتیاز قدیم بود و اگر کسی غیر از این پندارد ناشی از اشتباه و قلت تدقیق و مطالعه است. لکن در روز آخر کار به ناگهانی صحبت تمدید مدت را به میان آوردند و اصرار ورزیدند و در مقابل هر نوع محاجه و مقاومت از طرف واسطه های ایرانی مذاکرات در منظور خودشان بافشاری و تهدید به قطع مذاکرات و حرکت فوری از ایران کردند و شد آنچه شد یعنی کاری که ما چند نفر مسلوب الاختیار به آن راضی نبودیم و بی اندازه و فوق تصور ملول شدیم و از همه بیشتر شخص من و پس از من (محض یاد خیر باید بگویم) مرحوم داور متأثر و متألّم و ملول شدیم. لکن هیچ چاره نبود و البته حاجت به آن نیست که عرض کنم که چرا چاره نبود زیرا زمان نزدیک است و اغلب آقایان شاهد وقایع و وضع آن عهد بودند و حقیقت مسأله عیان است و حاجت به بیان ندارد و می دانند که برای کسی در این مملکت اختیاری نبود و هیچ مقاومتی در برابر اراده حاکم مطلق آن عهد نه مقدور بود و نه مفید. او هم ظاهراً از عاقبت کار اندیشه کرده و حاضر به عقب رفتن، و پس گرفتن حکم فسخ امتیاز سابق هم به هیچ وجه نبود و شق ثالث هم وجود نداشت و کسی نمی داند که در

صورت برگشتن طرفین به ژنو چه حکمی می شد و نتیجه چه بود. ولی باید عرض کنم که مقصود از این که گفتم چاره نبود تنها بیم اشخاص نسبت به خودشان نبود بلکه اندیشه آنها نسبت به مملکت و عواقب نزاع به آن کیفیت نیز بود زیرا که بیرون آمدن از مخصه ای که به ظاهر بن بست می نمود سهل نبود و در صورت اکتفا به مقاومت منفی تنها با بیم زحماتی قرین بود و اصل نکته و همه جان کلام در این یک جمله اخیر است که میل ندارم زیاد شرح بدهم. و به قول معروف برای دل‌های بی غرض یک حرف بس است.

سر من از ناله من دور نیست لیک چشم و گوش بعضی را آن نور نیست
 این چند کلمه را به طور اجمال گفتم و باز خودداری از توضیحات مفصل علنی دارم و آنچه هم قال و قیل شود محض ملاحظه شخص خود، مصالح مملکت را فدا نکرده و جوابی در جلسه علنی نخواهم داد. فقط همین قدر باید بگویم که تا آن جا که من می دانم و خدا نیز شاهد است اصلاً سوء نیتی از طرف هیچ کس یعنی هیچ ایرانی ابدأ نبوده است. اما موضوع دوم یعنی سهم بنده در این امر از اول تا آخر که شاید بعضی اشخاص خالی از بی غرضی در این قسمت بیشتر علاقه مند باشند تا به اصل موضوع اولی. باید عرض کنم که بنده در این کار اصلاً و ابدأ هیچ گونه دخالتی نداشته ام جز آن که امضای من پای آن ورقه است. و آن امضا چه مال من بود و چه من امتناع می کردم و مال کسی دیگر بود هیچ نوع تغییری را در آنچه واقع شد و به هر حال می شد موجب نمی شد، و امتناع یکی از امضاء، اگر اصلاً امتناعی ممکن بود در اصل موضوع یعنی انجام آن امر هیچ تاثیری ولو به قدر خردلی نداشت. (محمد حسین قشقای - در این صورت قرارداد قانونی نیست) (خسرو قشقای - صحیح است). بنده در این مورد هیچ عرضی ندارم منتهی این است که شاید خود عمل امضاء اضطراری قصور یا تقصیری شمرده شود و من عرض نخواهم کرد که امضاء جعلی ست و کسی دیگر امضاء را عوض من گذاشته بلکه هر تقصیری در آن عمل بسیط غیر اختیاری باشد خداوند خواسته بود که آن تقصیر فرضی به جای آن سه نفر دیگر همراهم ما یا وزرای دیگر دامنگیر من شود و من خود شخصاً با اقرار به این که در صورت امکان بهتر بود ولو با فدای نفس هم باشد انسان از این تقصیر فرضی غیر اختیاری دور و بی دخالت در آن بماند فرق زیادی بین امضای قلمی اجباری و امضای قولی اجباری و امضای با ورقه سفید دادن در مجلس و تصویب اجباری صد نفر اشخاص محترم که وکیل ملت نامیده می شدند نمی بینم و اوضاع وقت با زبان صریح حقیقت را به تاریخ آینده خواهد گفت و فرق بین اختیار و اجبار و اضطرار را ثبت خواهد نمود و هم مشکل مملکتی که پیش آمده بود و کار را اضطراری ساخته بود معلوم خواهد شد.

من شخصاً هیچ وقت راضی به تمدید مدت نبودم و دیگران هم نبودند و اگر قصوری در این کار یا اشتباهی بوده تقصیر آلت فعل نبوده بلکه تقصیر فاعل بود که بدبختانه اشتباهی کرد و نتوانست برگردد. او خود هم راضی به تمدید مدت نبود و در بدو اظهار این مطلب از طرف حضرات رو به روی آنها به تحاشی و وحشت گفت: «عجب، این کار که به هیچ وجه شدنی نیست، می خواهید که ما که سی سال بر گذشتگان برای این کار لعنت کرده ایم پنجاه سال دیگر مورد لعن مردم و آیندگان بشویم». ولی عاقبت در مقابل اصرار تسلیم شد. این دخالت منحصر به امضای غیر اختیاری و بدون رضا و با نداشتن هیچ سهمی در کار مطلقاً و اصلاً و ابداً البته خیلی فرق دارد با چنین بدگمانیها و اسنادات جاهلانه یا مغرضانه (صحیح است) که جلوه داده شد که من از ابتدا عامل و مدیر و مدبر و طرح ریز عمدی این کار بوده و سعی در حصول چنان امری کرده یا خیالش را در خاطر پرورانده بودم تا چه برسد به آن که با وسوسه شیطان مرا عامل اصلی یا عمده نشان بدهند. این حملات هیچ وقت از روی فهم و خلوص نیت و وجدان و بی غرضی واقع نشده و فقط اگر نقشه های عمده در امری بوده در همین قصد تضييع اشخاصی بوده است که عدم دخالتشان بایستی بدیهی باشد. ولی در آخر مطلب می خواهم دو نکته مختصر نیز بگویم و ختم کلام کنم. یکی آن که گذشته از هر چیز و هر پیشامدی سعی در ضایع کردن و لطمه زدن بر کسانی که تمام عمر را بدون انقطاع به نیت خیر گذارند [کذا] و عمری را با قصد خدمت خالصانه به مملکت به سر برده اند حتی اگر هم سهو و اشتباهی از آنها سر زده باشد در مصلحت این مملکت و مطابق منافع عالیة ملک و ملت نیست (صحیح است). این امر را برای ترکیه نفس نمی گویم که خود را گوهری بدانم نایاب در بازار جواهریان بلکه شبه نیز در بازار مبتلا به قحط بی ارزش نیست. و این فقط برای مصلحت مملکت می گویم. مرحوم فروغی اگر هم تقصیر یا خطایی داشته (که به عقیده من هیچ نداشت) در گرانبها و عديم النظیری بود (صحیح است) که آن تقصیر موهوم در آینده به همه حال قابل اصلاح و جبران بود. ولی کشتن ناجوانمردانه آن رادمرد خدمتگزار با هزاران گونه طعن و توهین و ناسزا تا صد سال دیگر قابل جبران نیست. من چهل و دو سال و دو ماه قبل در این بنا برای خیر ملت اولین بار حرف زدم و پس از زمان کوتاهی دیگر راهی در این محوطه نخواهم داشت و شاید در دنیا هم نخواهم بود و بنا بر این، این عرایض من حکم آخرین فریاد یک خیرخواه حقیقی و صمیمی این ملت را دارد که می توان مانند نصیحتی خالصانه به جوانان مملکت که مصداق فی قلوبهم زیغ نیستند تلقی شود و هم آخرین جوابی است که به این حملات می دهم. دوم آن که اگر قصد حقیقی با خلوص نیت استیفای کامل حقوق ایران و به دست آوردن گمشده ای باشد راهش این

نیست که گاهی پیش گرفته می‌شود و با آن که ابراز احساسات و عقاید ملت و وکلاء باعث قوت دولت شده دست او را در مذاکرات قوی تواند کرد و از این حیث مفید تواند شد، حمله به دولت و برپا کردن هو و جنجال در موقعی که ظاهراً مذاکراتی در پیش است و امید کامیابی قبلاً مفقود نیست شاید جز زیان به مقصود نتیجه ای نداشته باشد، آنچه می‌خواهید، بگویید، و بعد بشت دولت بایستید و سعی کنید کامیاب شوید. هر روز برای این کامیابی به خلوص دعا کنید و عاقبت وقتی که نتیجهٔ مذاکرات مقدماتی به حضورتان عرضه شد، اگر نپسندید بدرد کنید و پیشنهاد بهتری بدهید نه آن که از ابتدا مطلب را به دست غوغا بدهید که مضر تواند شد.

این را هم بگویم که آنچه من امروز عرض کردم شاید هم بهر وفق مقتضای بعضی ملاحظه‌کارین نبود ولی بر طبق صداقت کاملی بود که همیشه روش من بوده است و من چنان که عرض کردم شخصاً همین اندازه را هم راضی نبودم در جلسهٔ علنی بگویم اما برای رفع توهمات بی اساس چاره ای ندیدم.

بنده ملاحظات خیلی مفیدی هم برای اصلاح کار دارم که اگر روزی اشخاص بی‌غرض و دارای اختیار حل و عقد از من مشاوره کنند می‌گویم و آن وقت معلوم می‌شود که بنده نه عاقد در ضرر مملکت و نه جاهل بوده‌ام یعنی نه حر و نه در هر حال تصحیف حر، بنده نبوده‌ام بلکه در وفاداری به حق و اهل حق همیشه از حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه عقب نبوده‌ام و با تأسی به اولیای حق مصداق لم یشرک بالله طرفهٔ عین بوده‌ام. آخرین مطلب، این را عرض کنم که مصلحت مملکت یک چیز است، و جزو بحث و اغراض هم نمی‌خواهم عرض کنم. لجاج و مخاصمه و منازعه چیز دیگری است. ما باید اغراض را از دل بریزیم و سعی کنیم کار مملکت را اصلاح کنیم هر طور که شما می‌خواهید، هر طور آقای رحیمیان می‌خواهند هر طور می‌خواهید، ولی این راهش نیست. بنده نمی‌خواهم چیزی عرض کنم و حالا هم عرض نمی‌کنم از این مطالبی که این جا گفته شد صدی هشتادش بی اساس بود، بی اساس صرف بود (صحیح است) بنده بیایم حالا احتجاج بکنم مدافعه از شرکت نفت که نمی‌کنم وقتی می‌گویند مثلاً بیست میلیون در بلژیک صد تا بیشتر خطا بود یکی این که ۲۰ میلیون لیره که در شرکت نفت رزرو است مال ایران خواهد بود (رحیمیان - من جز سعادت ملت ایران چیزی نمی‌خواهم) بنده خیلی ممنون می‌شوم اگر آقایان یک دفعه در یک جلسه ای تشریف بیاورند بنشینند آنچه که من می‌دانم البته نه آنچه را که خدا می‌داند و من نمی‌دانم. اول قسم می‌خورم که یک خردلی کمان نکم و آنچه هست بگویم تا بعد حکم و قضاوت بکنید که آیا راهی دیگر بود؟ یا خیر. اگر هم بوده

است شاید ما اشتباه و تقصیر کرده ایم (احسنت).

«رحیمیان - با بیانات جناب آقای تقی زاده که ما بیش از این انتظار نداشتیم، این قرارداد لغو است. با بیانات جناب آقای تقی زاده این قرارداد از درجه اعتبار ساقط است. نمایندگان صحیح است».*

ناگفته نماند که رحیمیان در مجلس چهاردهم نیز پیشنهاد کرد قرارداد ۱۳۱۲ لغو شود و دکتر مصدق با آن مخالفت کرد.

محمد علی موحد درباره اهمیت سخنان تقی زاده در مجلس پانزدهم در کتاب خواب آشفته نفت نوشته است:

«سخنان وی [تقی زاده] اعتبار قرارداد را زیر سؤال برد و حربه قاطعی به دست مخالفان کمپانی داد که قرارداد را از اصل باطل و مخدوش خواندند». او اظهار داشت: «... من شخصا هیچ وقت راضی به تمدید مدت قرارداد نبودم و دیگران هم نبودند و اگر قصوری در این کار یا اشتباهی بود، تقصیر آلت فعل نبود، بلکه تقصیر فاعل بود که بدبختانه اشتباهی کرد و نتوانست برگردد».

«کمتر اعترافی تا این درجه صادقانه و در عین حال سنجیده و حساب شده و دقیق از دست اندرکاران سیاست ایران بر صفحه تاریخ نقش بسته است...». بر اساس اعتراف صریح تقی زاده بود که در مجلس شانزدهم «... دکتر شایگان - طی یک استدلال حقوقی در مجلس شورای ملی، همین سخنان را دلیل بر وجود اکراه در عقد دانست و قرارداد را اگر نه باطل، دست کم غیر نافذ خواند. دکتر مصدق نیز چه در مجلس شورای ملی ایران و چه در برابر شورای امنیت و دیوان داوری بین المللی... از هیچ فرصتی برای استناد به گفته های تقی زاده در بی اعتباری قرارداد ۱۳۱۲ فروگذار ننمود».*

به نظر نویسنده این سطور، موحد از معتقدان به دکتر مصدق است و این موضوع از آغاز تا پایان کتاب خواب آشفته نفت به چشم می خورد. ولی وی مردی ست «محقق» و صاحب نظر در موضوع نفت و مسائل حقوقی نفت. بدین جهت بیطرفی را که نخستین شرط هر تحقیق جدی ست، هرگز از نظر دور نداشته است. وی همه اسناد معتبر خارجی و داخلی را در ماجرای ملی شدن نفت در کتاب خود نقل کرده و بیطرفانه درباره آنها و شخص دکتر مصدق و همکارانش و شاه به داوری پرداخته است.

* به نقل از مذاکرات مجلس پانزدهم.

* محمد علی موحد، خواب آشفته نفت، دکتر مصدق و نهضت ملی ایران، تهران، ۱۳۷۸، ج ۸/ به ترتیب ص ۸۱،

۳ - امتیاز نامه جدید نفت*

مقدمه

به قصد برقرار کردن امتیاز جدیدی به جای امتیازی که در تاریخ ۱۹۰۱ [در اصل: ۱۹۰۹] به ویلیام دارسی داده شده بود این امتیاز را دولت ایران اعطاء و کمپانی نفت انگلیس و ایران محدود آن را قبول می نماید.

روابط طرفین مذکور در فوق در آتیه برطبق این قرارداد خواهد بود.

تعریفات - بعضی اصطلاحات مستعمله در این قرارداد، قطع نظر از هر معنی دیگری که ممکن است در حال یا در آتیه در موارد دیگر داشته باشد در این قرارداد مطابق تعریفات ذیل معنی خواهد شد.

دولت - یعنی دولت شاهنشاهی ایران.

کمپانی - یعنی شرکت نفت انگلیس و ایران محدود و تمام شرکتهای تابعه آن.

شرکت نفت انگلیس و ایران - یعنی شرکت نفت انگلیس و ایران محدود یا هر شخص حقوقی دیگری که با تصویب دولت ایران مطابق ماده ۲۶ این امتیاز به او منتقل شود.

شرکت تابعه - یعنی هر شرکتی که در آن کمپانی حق تعیین بیش از نصف مدیران را مستقیماً یا غیر مستقیم داشته باشد و یا آن که کمپانی در آن شرکت به طور مستقیم یا غیر مستقیم مالک یک مقداری سهام باشد که بیش از پنجاه درصد حق رای در مجمع عمومی شرکت مزبور را برای کمپانی تضمین نماید.

نفت - یعنی روغن نفت خام و گازهای طبیعی و قیرها (اسفالتها) و مومهای طبیعی و تمام مشتقات دیگری که یا از مواد مذکوره حاصل می شود و یا به وسیله اختلاط و امتزاج این مواد به مواد دیگری به دست می آید.

عملیات کمپانی در ایران - یعنی تمام عملیات صنعتی و تجاری و فنی که کمپانی منحصراً برای اجرای این امتیاز انجام می دهد.

ماده اول - دولت برطبق مقررات این امتیاز حق مانع العیر تفحص و استخراج نفت را در حدود حوزه امتیاز به کمپانی اعطاء می کند و همچنین حق انحصاری تصفیه و هر نوع عملی را در نفتی که خود تحصیل کرده و تهیه آن به برای تجارت خواهد داشت و همچنین

دولت در تمام وسعت خاک ایران به کمپانی حق غیر انحصاری حمل و نقل و تصفیه و هر نوع عملی در آن و تهیه آن برای تجارت و همچنین فروش آن در ایران و صادر کردن آن را اعطاء می نماید.

ماده دوم - الف - حدود حوزه امتیاز تا تاریخ ۳۱ دسامبر ۱۹۳۸ عبارت خواهد بود از حوزه ای که واقع است در جنوب خط بنفشی که در روی نقشه ای که طرفین امضا کرده و منضم به قرارداد است رسم شده است.

ب - کمپانی باید متنها تا ۳۱ دسامبر ۱۹۳۸ در حوزه مذکور در فوق یک یا چندین قطعه زمین را به هر شکل و وسعتی و در هر نقطه که مقتضی می داند انتخاب نماید. مجموع سطح یک یا چند قطعه که انتخاب شده باشد، نباید از یک صد هزار میل مربع انگلیسی (۱۰۰۰۰۰۰۰ میل مربع) تجاوز نماید - هر میل ساده مطابق است با یک هزار و ششصد و نه متر.

کمپانی در تاریخ ۳۱ دسامبر ۱۹۳۸ یا قبل از آن یک قطعه یا قطعانی را که به طریق فوق انتخاب کرده کتباً به دولت اطلاع خواهد داد.

به هر اطلاعننامه نقشه ها و اطلاعات لازمه برای تشخیص و تحدید قطعه یا قطعات منتخبه از طرف کمپانی ضمیمه خواهد شد.

ج - بعد از تاریخ ۳۱ دسامبر ۱۹۳۸ دیگر حق تفحص و استخراج نفت را جز در قطعه یا قطعانی که مطابق بند (ب) فوق انتخاب کرده است نخواهد داشت و حوزه امتیاز بعد از این تاریخ عبارت خواهد بود از قطعه یا قطعانی که بدین طریق انتخاب گردیده و از انتخاب آنها نیز به ترتیب مذکور در فوق به دولت اطلاع داده شده باشد.

ماده سوم - کمپانی حق غیر انحصاری ساختن و داشتن لوله های حمل نفت را خواهد داشت.

کمپانی در تعیین محل سیر لوله های نفت خود و به کار انداختن آنها مختار است.

ماده چهارم - الف - هر زمین با یر متعلق به دولت که کمپانی برای عملیات خود در ایران لازم بداند و از برای مقاصد عمومی مورد احتیاج دولت نباشد مجاناً به کمپانی واگذار خواهد شد. طریقه تحصیل اراضی مذکور به ترتیب ذیل خواهد بود. هر وقت قطعه ای از اراضی مذکوره مورد احتیاج کمپانی واقع می شود، باید کمپانی یک یا چندین نقشه که در روی آن زمین مورد احتیاج با رنگ آمیزی مشخص گردیده باشد به وزارت مالیه ارسال بدارد.

دولت در صورتی که اعتراضی نداشته باشد متعهد می شود که در ظرف سه ماه از تاریخ

وصول تقاضای کمپانی موافقت خود را اظهار بدارد.

ب - اراضی دائر متعلق به دولت را که کمپانی احتیاج پیدا می کند، به طریقی که در جزء قبل مذکور است از دولت تقاضا خواهد کرد و دولت در ظرف سه ماه موافقت خود را در مقابل تقاضای کمپانی دایر به فروش آن اراضی اشعار خواهد داشت در صورتی که دولت اعتراض و احتیاجی به اراضی مزبور نداشته باشد.

قیمت این اراضی را کمپانی تأدیة خواهد کرد - قیمت مزبور باید عادلانه باشد و از قیمت متعارفی اراضی که از همان نوع بوده و همان مصرف را داشته و در همان حوزه واقع شده باشد نباید تجاوز نماید.

ج - در صورتی که دولت در مقابل تقاضای پیش بینی شده در جزوهای (الف و ب) مذکور در فوق جوابی ندهد پس از انقضای دو ماه از تاریخ وصول تقاضاهای مزبور کمپانی تذکر نامه جدیدی به دولت خواهد فرستاد چنانچه به تذکر نامه مزبور نیز در ظرف یک ماه از تاریخ وصول جوابی داده نشود سکوت دولت به منزله تصویب تلقی خواهد گردید.

د - اراضی را که متعلق به دولت نیست و برای کمپانی لازم باشد با توافق با صاحبان اراضی مزبور و یا توسط دولت کمپانی تحصیل خواهد کرد. در صورت عدم حصول موافقت در قیمت، دولت به صاحبان اراضی مزبور اجازه نخواهد داد که بیش از نرخ متعارفی اراضی متشابه مجاور مطالبه نمایند. برای تقویم اراضی مذکور منظوری که کمپانی از مصرف آنها دارد مأخذ قرار داده نمی شود.

ه - اماکن مقدسه و ابنیه تاریخی و محلها یی که جنبه تاریخی دارد و همچنین توابع آنها تا دوست متر مسافت از مقررات مذکوره مستثنی هستند.

و - کمپانی حق غیر انحصاری خواهد داشت که فقط در حوزه امتیازی، نه جای دیگر و از هر زمین بایر متعلق به دولت برای مصرف عملیات خود از هر نوع خاک و شن و آهک و سنگ گچ و سنگ مصالح ساختمانی دیگر مجانا استفاده نماید.

مسلم است که اگر استفاده از مواد مذکوره موجب ضرر شخص ثالثی باشد باید کمپانی جبران خسارت ذوی الحقوق را بنماید.

ماده پنجم - عملیات کمپانی در ایران به طریق ذیل محدود می شود:

۱ - ساختمان هر خط آهن و هر بندر جدیدی موکول به حصول موافقت قبلی بین دولت و کمپانی خواهد بود.

۲ - اگر کمپانی توسعه ارتباط تلفونی و تلگرافی و تلگراف بی سیم و هوا پیمایی فعلی خود را در نظر داشته باشد قبل از تحصیل اجازه دولتی در این خصوص اقدامی نمی تواند

بکند.

اگر دولت برای دفاع ملی یا در موقع پیشامدهای فوق العاده دیگری احتیاج به وسائط نقلیه و وسائل ارتباطیه کمپانی پیدا کند تعهد می نماید حتی الامکان کمتر موجب تضییق عملیات کمپانی بشود و نیز خساراتی را که از این حیث متوجه کمپانی می گردد به طور حقانیت جبران نماید.

ماده ششم - الف - کمپانی مجاز است که بدون تحصیل جواز مخصوصی آنچه را که منحصرأً برای مصرف اعضاء و مستخدمین خود لازم دارد وارد نموده و حقوق گمرکی و مالیاتهای معموله حین ورود را پردازد.

کمپانی تدابیر لازمه را اتخاذ خواهد نمود که اجناس وارده به اشخاصی غیر مستخدمین خودش فروخته یا واگذار نگردد.

ب - کمپانی بدون تحصیل جواز مخصوصی حق خواهد داشت که لوازم و مصالح و آلات طبی و جراحی و ادویه ای را که برای مریضخانه ها و مطبهای خود در ایران لازم دارد وارد نماید و اشیاء و اجناس مذکوره در موقع ورود از تأدیة حقوق گمرکی هر نوع مالیات و عوارض به دولت و ادارات محلی معاف خواهد بود.

ج - بدون تحصیل هیچ گونه جوازی و بدون پرداخت هیچ نوع حقوق گمرکی و مالیات و عوارض به دولت ایران و ادارات محلی کمپانی حق خواهد داشت آنچه را که منحصرأً برای عملیات خود در ایران لازم دارد وارد نماید.

د - صادرات نفتی از پرداخت حقوق گمرکی و هر نوع مالیات و عوارض به دولت و ادارات محلی معاف خواهد بود.

ماده هفتم - الف - کمپانی و مستخدمینش از حمایت قانون دولت بهره مند خواهند بود.

ب - دولت در حدود قوانین و مقررات مملکتی همه نوع تسهیلات ممکنه را برای عملیات کمپانی مبذول خواهد داشت.

ج - هرگاه دولت در حوزه امتیازیه به اشخاص دیگری امتیازاتی برای به کار انداختن سایر معادن اعطاء کند باید وادار نماید که احتیاطات لازمه را به عمل آورند که عملیات آنها به مؤسسات و عملیات کمپانی خسارتی وارد نسازد.

د - کمپانی مکلف است منطقه ای را که برای ساختن خانه و دکاکین و سایر بناهای دیگر خطرناک است تعیین کند تا دولت بتواند اهالی را مسبوق و از سکونت در آن محل منع نماید.

ماده هشتم - کمپانی ملزم نخواهد شد که هیچ قسمتی از وجوه خود و مخصوصاً عواید حاصله از فروش صادرات خود را به پول ایرانی تبدیل نماید.

ماده نهم - کمپانی فوراً تدارکات خود را خواهد دید که به وسیله یک کمپانی فرعی استخراج نفت ایالت کرمانشاه را شروع و در محل تصفیه نماید.

ماده دهم - ۱ - مبالغی که برحسب این قرارداد از طرف کمپانی باید به دولت تأدیه شود (علاوه بر مبالغی که در موارد دیگر پیش بینی شده) به شرح ذیل تعیین می گردد:

الف - حق الامتیاز سالانه که از اول ژانویه ۱۹۳۳ شروع می شود به مبلغ چهار شلینگ برای هر تن نفتی که برای مصرف داخلی در ایران به فروش برسد و یا از ایران صادر شود. ب - پرداخت مبلغی معادل با بیست درصد (۲۰٪) آنچه اضافه به ۶۷۱۲۵۰ لیره به صاحبان سهام عادی کمپانی نفت انگلیس و ایران محدود توزیع می گردد خواه این توزیع به عنوان سهم منافع یکی از سنوات بوده یا از وجود ذخیره همان کمپانی که اضافه بر ذخائری که در ۳۱ دسامبر ۱۹۳۲ به موجب دفاتر خود موجود داشته باشد.

ج - مجموع مبالغی که برای هر سال مسیحی بر حسب جزءهای (الف) و (ب) از طرف کمپانی به دولت ایران تأدیه می شود، نباید هرگز از هفتصد و پنجاه هزار لیره استرلینگ (۷۵۰۰۰۰ لیره استرلینگ) کمتر باشد.

۲ - تأدیه وجوه مذکور در این ماده از طرف کمپانی به طریق ذیل به عمل خواهد آمد:

الف - ۳۱ مارس و ۳۰ ژوئن و ۳۰ سپتامبر و ۳۱ دسامبر هر سال هر دفعه مبلغ یک صد و هشتاد و هفت هزار و پانصد لیره استرلینگ (تأدیه مربوط به ۳۱ مارس ۱۹۳۳ فوراً پس از تصویب این قرارداد به عمل خواهد آمد).

ب - در تاریخ بیست و هشتم فوریه ۱۹۳۴ و من بعد در همین تاریخ در هر سال حق الامتیاز مربوط به سال قبل بابت هر تن نفت برحسب جزء (۱- الف) پس از وضع مبلغ هفتصد و پنجاه هزار لیره استرلینگ (۷۵۰۰۰۰ لیره استرلینگ) که مطابق جزء (۱- الف) قبلاً تأدیه گردیده است.

ج - مبالغ لازم التأدیه به دولت برحسب جزء (۱- ب) این ماده در موقع تقسیم منافع به سهام عادی پرداخته خواهد شد.

۳ - در موقع انقضای این امتیاز و همچنین در صورت ترک آن از طرف کمپانی مطابق ماده (۲۵) کمپانی مبلغی مساوی بیست درصد (۲۰٪) از بابت های ذیل را به دولت ایران تأدیه خواهد کرد:

الف - از تفاضل بین مبالغ کل ذخائری که کمپانی نفت انگلیس و ایران محدود در

تاریخ انقضاء و یا ترک امتیاز موجود خواهد داشت و مبالغ ذخائری که کمپانی مذکور در تاریخ ۳۱ دسامبر ۱۹۳۲ موجود داشته است.

ب - از تفاضل بین مبالغ موجودی که از طرف کمپانی نفت انگلیس و ایران محدود در تاریخ انقضاء یا ترک امتیاز به حساب منقول می شود و موجودیهای که در تاریخ ۳۱ دسامبر ۱۹۳۲، از طرف کمپانی نفت انگلیس و ایران محدود در تاریخ انقضاء یا ترک امتیاز به حساب منقول می شود و موجودیهای که در تاریخ ۳۱ دسامبر ۱۹۳۳ از طرف کمپانی مزبور به حساب منقول گردیده است.

پرداخت وجوه لازم التأمیه به دولت برحسب این جزء یک ماه بعد از تاریخ تشکیل مجمع عمومی کمپانی که پس از انقضاء یا ترک امتیاز تشکیل می شود انجام خواهد گردید.

۴ - دولت حق خواهد داشت که محاسبات مربوط به جزء (۱ - الف) را که منتهی تا ۲۸ فوریه هر سال گذشته فرستاده می شود تفتیش و رسیدگی نماید.

۵ - برای جلوگیری از امکان توجه ضرر به دولت در موقع ترقی و تنزل قیمت پول انگلیس طرفین به شرح ذیل توافق حاصل نمودند:

الف - هرگاه موقع قیمت طلا در لندن از شش لیره استرلینگ (۶ لیره استرلینگ) در مقابل یک اونس تروی تجاوز نماید. برای هر پنس که علاوه بر شش لیره استرلینگ در مقابل یک اونس تروی در روز پرداخت قیمت طلا ترقی نماید بر کلیه مبالغ لازم التأمیه به دولت از طرف کمپانی به موجب این قرارداد (به استثنای مبالغی که برحسب جزءهای (۱ - ب) و (۳ - الف و ب) این ماده و جزء (۱ - الف) از ماده ۲۳ باید به دولت برسد) به میزان یک یک هزار و چهارصد و چهل $\frac{1}{1440}$ مبالغ مزبوره افزوده خواهد گردید.

ب - هرگاه موقع دولت تصور کرد به این که دیگر طلا مبنای عمومی قیمتها نیست و طریق تأدیه های مذکور در فوق تضمینی را که منظور طرفین است برای دولت فراهم نمی نماید، طرفین موافقت می نمایند که وضعیت تضمین مزبور را تغییر دهند و در صورت عدم حصول موافقت قضیه مطابق ماده ۲۲ به حکمیت ارجاع خواهد شد و شرایطی را که باید جانشین تضمین مذکور گردد معین و تاریخ اجرای آن را نیز معلوم خواهد نمود.

۶ - هرگاه در پرداخت مبالغ لازم التأمیه به دولت مطابق تاریخهای مقرر در این قرارداد اتفاقاً از ناحیه کمپانی تأخیر به عمل آید، برای مدت تأخیر از قرار پنج درصد در سال فرع وجوه مزبوره را کمپانی خواهد پرداخت.

ماده یازدهم - کمپانی برای مدت سی سال اول عملیات خود را در ایران از پرداخت هرگونه مالیاتی که به نفع دولت و ادارات محلی فعلاً برقرار و یادر آتیه وضع می شود معاف

خواهد بود و در عوض مبالغ ذیل را به دولت تأدیه خواهد نمود:

الف - در مدت پانزده سال اول این قرارداد به تاریخ ۲۸ فوریه هر سال و برای اولین مرتبه در ۲۸ فوریه ۱۹۳۴ نه پنس بابت هر تن از شش میلیون تن (۶۰۰۰۰۰ تن) نفتی که بابت سنه گذشته مسیحی مشمول حق امتیاز مذکور در جزء (۱ - الف) از ماده (۲۰) می گردد و شش پنس بابت هر تن نفت اضافه بر رقم شش میلیون تن مذکور در فوق تأدیه خواهد نمود.

ب - کمپانی تأمین می کند مبالغی را که بر طبق جزء های فوق الذکر تأدیه می نماید هیچ وقت از مبلغ دویست و بیست و پنج هزار لیره استرلینگ (۲۲۵۰۰۰ لیره استرلینگ) کمتر نباشد.

ج - در مدت پانزده سال بعد یک شلینگ بابت هر تن از شش میلیون تن (۶۰۰۰۰۰) نفتی که بابت سنه گذشته مسیحی مشمول حق امتیاز مذکور در جزء (الف) از ماده (۱۰) می گردد و ۹ پنس بابت هر تن نفت اضافه بر رقم شش میلیون تن مذکور در فوق تأدیه خواهد نمود.

د - کمپانی تضمین می کند مبالغی را که بر طبق جزء (ج) ما قبل تأدیه می نماید هیچ وقت از سیصد هزار لیره استرلینگ (۳۰۰۰۰۰ لیره استرلینگ) کمتر نباشد.

ه - قبل از سنه ۱۹۶۳ راجع به میزان مبالغی که کمپانی در ازای معافیت کامل عملیات خود در ایران از پرداخت هرگونه مالیاتی به نفع دولت و یا ادارات محلی در مدت سی سال دوم که منتهی به سنه ۱۹۹۳ می نمود باید پردازد طرفین توافق نظر حاصل خواهند نمود.

ماده دوازدهم - الف - کمپانی راجع به عملیاتی که مطابق این قرارداد در ایران می نماید جمیع وسایل معمول و مناسب را برای تأمین صرفه جویی و استفاده کامل از عملیات خود و برای حفظ مخازن تحت الارضی نفت و برای استفاده از امتیاز خود به طرزى که مطابق آخرین ترقیات علمی باشد به کار خواهد برد.

ب - هرگاه در حوزه امتیاز غیر از نفت سایر مواد معدنی و بیشه ها و جنگلها متعلق به دولت موجود باشد کمپانی نمی تواند آنها را به کار انداخته و استفاده نماید و یا مانع عملیات و استفاده دیگران بشود (مشروط بر این که مقررات جزء (ج) از ماده (۷) رعایت شود).

ولی در صورتی که مواد معدنی بیشه و جنگلهای مذکور برای تجسس و استخراج نفت لازم باشد کمپانی حق استفاده از آنها را خواهد داشت.

ج - کلیه حفریاتی که منجر به کشف نفت نگشته و آب و یا مواد قیمتی دیگر در آن پیدا می شود باید برای دولت حفظ شود و فوراً کمپانی دولت را از کشفیات مزبور مطلع

سازد و دولت هرچه زودتر ممکن باشد به کمپانی تمایل خود را نسبت به تصرف حفریات مزبور اعلام خواهد داشت و در صورت تصرف آنها دولت مراقبت خواهد کرد که مانع عملیات کمپانی نشود.

ماده سیزدهم - کمپانی تعهد می نماید که به خرج خود و در یک مدت مناسبی هر موقعی که نماینده دولت تقاضا می کند سوادهای صحیح از تمام طرحها و نقشه ها و رسمها و سایر مدارک و اسناد راجع به وضعیت سطح الارضی و طبقات الارضی و حفر چاهها مربوط به حوزه امتیازیه که موجود دارد به وزارت مالیه بدهد.

به علاوه در تمام مدت امتیاز کمپانی تمام اطلاعات مهم علمی و فنی را که از نتیجه عملیات خود در ایران به دست آورده به دولت ارسال خواهد داشت.

تمام اسناد و مدارک مربوطه را دولت به عنوان محرمانه تلقی خواهد نمود.

ماده چهاردهم - الف - دولت به میل خود در هر موقع مناسبی حق خواهد داشت امر به تفتیش به عملیات فنی کمپانی در ایران نموده و برای اجرای این مقصود از اهل خبره و متخصصین فنی مأمورین بگمارد.

ب - کمپانی تمام مدارک و اسناد مربوط به اطلاعات علمی و فنی و تمام مؤسسات و وسائل و آلات اندازه گرفتن استخراج نفت را در دسترس مأمورین خبره و متخصصین دولت خواهد گذارد و به علاوه مأمورین مزبور در تمام ادارات کمپانی و در تمام خاک ایران حق تحصیل هرگونه اطلاعی را خواهند داشت.

ماده پانزدهم - دولت حق تعیین یک نفر نماینده را خواهد داشت و نماینده مزبور (مأمور دولت شاهنشاهی) نامیده شده و اختیارات ذیل را خواهد داشت:

۱ - اطلاعاتی را که در حدود حق صاحبان سهام کمپانی ست از کمپانی تحصیل نماید.

۲ - در تمام جلسات هیأت مدیره و کمیته های آن و در تمام جلسات مجمع عمومی که برای مذاکره در مسائل روابط دولت و کمپانی تشکیل شده باشد حضور به هم رساند.

۳ - کمیته را که کمپانی به قصد توزیع اعتبار مذکور در ماده (۱۶) و برای نظارت در تحصیل ایرانیان در لندن تشکیل می دهد، به عنوان رسمی و با حق رای قاطع ریاست نماید.

۴ - تقاضا نماید که جلسات مخصوص هیأت مدیره هر وقت که لازم بداند برای مذاکره در مسائلی که دولت پیشنهاد می نماید تشکیل گردد. جلسات مزبوره در مدت پانزده روز بعد از وصول تقاضای کتبی به منشی کمپانی تشکیل خواهد شد.

کمپانی بابت حقوق و سایر مخارج نماینده مزبور سالانه دو هزار لییره استرلینگ

به دولت خواهد پرداخت.

دولت کتباً کمپانی را از تعیین نماینده مزبور و یا جانشین او مطلع خواهد ساخت.
ماده شانزدهم - ۱ - طرفین تصدیق دارند و قبول می نمایند که اصلی که مدار اجرای این قرارداد می باشد آن است که در منافع طرفین حفظ حد اعلائی منتج بودن و صرفه جویی در اداره و عملیات کمپانی در ایران ضرورت عالی دارد.

۲ - مسلم است که کمپانی صنعتگران و مستخدمین فنی و تجاری خود را به اندازه ای که اشخاص ذی صلاحیت و با تجربه در ایران یافت شود از اتباع ایرانی انتخاب خواهد کرد و این نیز مسلم است که مستخدمین غیر فنی کمپانی منحصرأ از اتباع ایران خواهند بود.

۳ - طرفین موافقت می نمایند در این که طرح عمومی مطالعه و تهیه نمایند که بر طبق آن هر سال و مرتباً مستخدمین غیر ایرانی را تقلیل داده و به جای آنها به طور تصاعدی در کوتاه ترین مدت ممکن از اتباع ایرانی بگمارند.

۴ - کمپانی سالانه مبلغ ده هزار لیره استرلینگ برای این که اتباع ایران در انگلستان علوم و فنون مربوط به صناعت نفت را فرا گیرند تخصیص خواهد داد. اعتبار مذکور به وسیله یک کمیته که مطابق ماده ۱۵ تشکیل می شود به مصرف خواهد رسید.

ماده هفدهم - کمپانی تشکیلات و مخارج تأسیسات و تقشیش و اداره وسائل صحی و صحت عمومی را مطابق جدیدترین طریقه حفظ الصحه معمولی در ایران در تمام اراضی و ابنیه و مساکن اعضاء و عملجات خود که در حوزه امتیازیه کار می کنند به عهده می گیرد.
ماده هیجدهم - هر وقت کمپانی اسهام جدیدی برای عامه اشاعه می دهد، باید دفاتر ثبت تقاضای اشتراک آن را در همان موقع که در سایر نقاط شروع می شود در تهران نیز برقرار نماید.

ماده نوزدهم - کمپانی برای احتیاجات داخلی ایران و از آن جمله احتیاجات دولت بنزین و نفت و لامپ و مازوت که از نفت ایران حاصل می شود براساس ذیل خواهد فروخت:

الف - در اول ژوئن هر سال کمپانی معدل قیمت‌های (فوب) رومانی را راجع به بنزین و نفت و لامپ و مازوت و معدل قیمت‌های (فوب) خلیج مکزیک را راجع به هریک از مواد مذکوره نسبت به مدت دوازده ماه گذشته تا تاریخ ۳۰ آوریل معین خواهد کرد. نازلترین معدل‌های مذکور اختیار و «اساس قیمت‌ها» برای سالی که از اول ژوئن شروع می گردد قرار داده می شود.

قیمتهای اساسی به منزله قیمت در تصفیه خانه تلقی می گردد.

ب - کمپانی بنزین و نفت و لامپ و مازوت را به ترتیب ذیل خواهد فروخت:

۱ - به دولت برای احتیاجات اختصاصی خودش ولی نه فروش به دیگران، مطابق «قیمتهای اساسی» مذکور در جزء (الف) فوق با تخفیف بیست و پنج درصد.

۲ - به سایر مصرف کنندگان مطابق همان «قیمتهای اساسی» با تخفیف ده درصد.

ج - کمپانی حق دارد که به قیمتهای اساسی مذکور در جزء (الف) مخارج حقیقی حمل و نقل و توزیع و فروش و همچنین مالیات و عوارض موضوعه بر محصولات مزبور را بیفزاید.

د - دولت صادر کردن محصولات نفتی را که مطابق مقررات فوق کمپانی فروخته است قدغن خواهد کرد.

ماده بیستم - ۱ - (الف) در مدت ده سال آخر امتیاز و یا در فاصله دو سال پس از اطلاع قبلی که راجع به ترک امتیاز مطابق ماده ۲۵ داده می شود کمپانی جز به شرکتی تابع خود حق فروش یا انتقال یک یا چندین قسمت از اموال غیر منقول خود را که در ایران موجود است ندارد. در مدتهای مذکور نیز کمپانی حق انتقال و خارج کردن هیچ قسمتی از اموال منقول خود را ندارد مگر آن که اشیاء مزبوره از حیز انتقال افتاده باشد.

ب - در تمام مدت قبل از ده سال آخر امتیاز هیچ قطعه از اراضی را که کمپانی مجاناً از دولت تحصیل کرده است نمی تواند انتقال دهد و همچنین هیچ یک از اموال منقول خود را نیز به استثناء آنچه غیر مفید و یا این که دیگر مورد احتیاج عملیات کمپانی در ایران نیست نمی تواند خارج نماید.

۲ - در موقع ختم امتیاز خواه این ختم به واسطه انقضای عادی مدت یا به هر نحو دیگری پیش آمد کرده باشد تمام دارایی کمپانی در ایران به طور سالم و قابل استفاده بدون هیچ مخارج و قیدی متعلق به دولت ایران می گردد.

۳ - جمله (تمام دارایی) مشتمل است بر تمام اراضی و ابنیه و کارخانه ها و ساختمانها و چاهها و سدهای دریایی و راهها و لوله های حمل نفت و پلها و رشته نفتیهای فاضلاب و وسایل توزیع آب و ماشینها و مؤسسات و تجهیزات (از آن جمله آلات و ادوات) از هر قبیل و تمام وسائط نقلیه (مثلاً از قبیل اتومبیل و گاری و ایروپلان) و تمام اجناس انبار شده و سایر اشیایی که کمپانی در ایران برای اجرای این امتیاز از آن استفاده می نماید.

ماده بیست و یکم - طرفین متعاهدین اعلام می دارند که اجرای این قرارداد مبنی بر

اصول متقابل حسن نیت و صداقت و تفسیر معقول و متناسب این قرارداد باشد.
کمپانی صریحاً تعهد می نماید که در هر وقت و در هر موقع حقوق و امتیازات و منافع دولت را در نظر داشته و اقدام به هیچ عملی و یا خودداری از عملی که موجب زیان دولت باشد ننماید.

این امتیاز را دولت لغو نخواهد کرد و مفاد مقررات آن در آتیه به وسیله هیچ قانون عمومی و خصوصی و یا هیچ یک از دستورات و نظامات اداری و یا عملیات مقامات اجراییه قابل تغییر نخواهد بود.

ماده بیست و دوم - الف - هر قبیل از اختلافات حاصله بین طرفین مخصوصاً اختلافات ناشی از تغییر مدلول این امتیاز نامه و حقوق و مسؤولیتهای مقرر در آن و همچنین هر اختلاف نظر در مواردی که به موجب این امتیاز نامه محتاج به توافق نظر طرفین است به طریق حکمیت قطع و فصل خواهد شد.

ب - طرفی که تقاضای حکمیت می کند باید تقاضای خود را به طرف دیگر کتباً ابلاغ کند.

طرفین هر یک، یک حکم معین نموده و حکمین قبل از شروع به حکمیت، یک حکم ثالثی انتخاب خواهند کرد. هرگاه حکمین نتوانند در ظرف دو ماه نسبت به تعیین حکم ثالث توافق حاصل نمایند - حکم مزبور را به تقاضای یکی از طرفین رئیس دیوان داوری دائمی بین المللی تعیین خواهد نمود. چنانچه رئیس دیوان دائمی بین المللی از حیث ملیت و تابعیت مطابق جزء (ج) حائز شرایط لازم برای تعیین حکم ثالث نباشد، حکم ثالث به وسیله نایب رئیس دیوان مزبور معین خواهد شد.

ج - حکم ثالث باید از ملت ایران یا انگلیس نباشد و به علاوه ارتباط نزدیک نیز نه با ایران و نه با انگلیس از حیث تعلق به یکی از مستملکات یا ممالک تحت الحمايه و یا مستعمرات و ممالک تحت قیمومت و ممالکی که به وسیله یکی از مملکتین مذکور در فوق اداره و یا اشغال شده و یا مثل این که در خدمت یکی از ممالک مزبوره بوده و یا می باشد نداشته باشد.

د - اگر یکی از طرفین شصت روز بعد از وصول تقاضای حکمیت طرف مقابل حکم خود را معین نکرد و یا تعیین آن را به طرف دیگر ابلاغ ننماید طرف مزبور حق خواهد داشت که از رئیس دیوان داوری دائمی بین المللی (یا از نایب رئیس در موردی که مطابق قسمت اخیر جزء (ب) پیش بینی گردیده) تقاضا نماید که یک حکم منفرد ذی صلاحیت مطابق مقررات مذکور در فوق تعیین کند و در این صورت اختلاف موجود به وسیله حکم

منفرد مزبور قطع و فصل خواهد گردید.

ه - اصول محاکمات در حکمیت مطابق همان اصولی خواهد بود که در موقع حکمیت در دیوان داوری دائمی بین المللی مأمور آن جاست و محل حکمیت را برحسب مورد حکم ثالث یا حکم منفرد مذکور در جزء (د) معین خواهد کرد.

و - حکم حکمیت مستند بر اصول قضائی مذکور در ماده ۳۸ اساسنامه دیوان داوری دائمی بین المللی بوده و قابل تجدید نظر نخواهد بود.

ز - مخارج حکمیت به نحوی که در رأی حکمیت تعیین می شود تأدییه خواهد گردید.
ماده بیست و سوم - ۱ - از برای تصویب کلی تمام دعاوی گذشته دولت ایران از هر قبیل تا تاریخ اجرای این قرارداد (به استثنای آنچه مربوط به مالیاتهای ایران است) کمپانی به شرح ذیل اقدام می کند:

الف - به فاصله سی روز از تاریخ مذکور مبلغ یک میلیون لیره استرلینگ (۱۰۰۰۰۰۰ لیره استرلینگ) خواهد پرداخت و به علاوه:

ب - مبالغ لازم التأدییه به دولت را بابت عمل کرد سنوات ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲ بر مبنای مذکور در ماده ۱۰ این قرارداد نه مطابق اساس امتیاز داری پس از وضع دویست هزار لیره استرلینگ (۲۰۰۰۰۰ لیره استرلینگ) که به رسم مساعده در ظرف سنه ۱۹۳۲ بابت حق الامتیاز پرداخته و یک صد و سیزده هزار و چهارصد و سه لیره و سه شلینگ و سه پنس (۱۰ - ۳ - ۱۱۳۴۰۳ لیره) که به اختیار دولت قبلا به ودیعه گذاشته شده تصفییه و تأدییه خواهد کرد.

۲ - در همان مدت مذکور در فوق در مقابل دعاوی دولت بابت مالیات گذشته از تاریخ ۲۱ مارس ۱۹۳۰ الی ۳۱ دسامبر ۱۹۳۲ کمپانی مبلغی برحسب مبنای مذکور در جزء (الف) از بند (۱) ماده ۱۱ محاسبه و بدون رعایت تضمین مذکور و جزء (ب) از بند مزبور به دولت تأدییه خواهد نمود.

ماده بیست و چهارم - هرگاه به مناسبت الغای امتیاز «داری» نسبت به قراردادهای اجاره که قبل از اول دسامبر ۱۹۳۲ تا اندازه ای که امتیاز مزبور اجازه می داده است منعقد گردیده اختلافاتی بین کمپانی و افراد تولید گردد اختلافات مزبوره مطابق قواعد تفسیری ذیل فیصله خواهد یافت:

الف - اگر قرارداد برحسب مدلول خود در آخر امتیاز «داری» باید خاتمه یابد تا تاریخ ۲۸ مه ۱۹۶۱ با وجود الغاء امتیاز مزبور به اعتبار خود باقی خواهد ماند.

ب - هرگاه در قرارداد پیش بینی شده باشد که علاوه بر اعتبار آن در مدت امتیاز

«داری» در صورت تجدید امتیاز قرارداد مزبور نیز تجدید می شود اعتبار آن تا تاریخ ۳۱ دسامبر ۱۹۹۳ باقی خواهد ماند:

ماده بیست و پنجم - در آخر هر سال مسیحی کمپانی حق خواهد داشت که این امتیاز را ترک نماید مشروط بر این که دو سال قبل از آن دولت را از نیت خود کتباً مطلع ساخته باشد.

در خاتمه مدت فوق الذکر، کلیه دارایی کمپانی در ایران (به طوری که در قسمت ماده ۲۰ تصریح شده) مجاناً و بدون هیچ قیدی به طور سالم و قابل استفاده ملک دولت خواهد شد و کمپانی در آتیه از هرگونه تعهدی بری خواهد بود.

چنانچه نسبت به تعهدات طرفین مربوط به قبل از انقضای مدت مذکور در فوق اختلافاتی حاصل شود به طریق حکمیت مذکور در ماده ۲۲ قطع و فصل خواهد شد.

ماده بیست و ششم - این امتیاز برای مدتی که ابتدای آن از تاریخ اجراء و انتهای آن در تاریخ ۳۱ دسامبر ۱۹۹۳ خواهد بود به کمپانی اعطا می گردد. قبل از تاریخ ۳۱ دسامبر ۱۹۹۳ این امتیاز نمی تواند خاتمه پیدا کند مگر در صورتی که کمپانی مطابق ماده ۲۵ آن را ترک کند و یا آن که محکمه حکمیت بر اثر ارتکات تخلفی از طرف کمپانی نسبت به اجرای مقررات این قرارداد ابطال آن را اعلام بدارد.

تخلف به معنی مذکور در فوق منحصر به مواد ذیل است:

الف - هرگاه مبلغی که بر حسب رای محکمه حکمیت باید به دولت پرداخته شود تا یک ماه بعد از تاریخ صدور رای تأدیه نگردد.

ب - هرگاه تصمیم بر انحلال اختیاری و یا اجباری کمپانی گرفته شود.

در مورد سایر تخلفاتی که نسبت به مقررات این قرارداد از هر یک از طرفین تلقی شود محکمه حکمیت درجه مسؤلیتها و اثرات مترتبه بر آن را تعیین خواهد نمود. هر نوع انتقال امتیاز مشروط به تصویب دولت خواهد بود.

ماده بیست و هفتم - این قرارداد پس از تصویب مجلس و توشیح آن از طرف اعلیحضرت همایونی قابل اجرا می گردد.

در تاریخ ۲۹ آوریل ۱۹۳۳ این قرارداد در تهران منعقد گردید.

این امتیاز که مشتمل بر بیست و هفت ماده است در جلسه هفتم خرداد ماه یک هزار و سیصد و دوازده شمسی به تصویب مجلس شورای ملی رسید.

رئیس مجلس شورای ملی - دادگر

نقد و بررسی کتاب

ح. منتظم

Houchang Nahavandi
Carnet Secrets, Chute et Mort du Chah
Ed. Osmaodes, Paris
120 p., 22 €.

هوشنگ نهاوندی
« یادداشت‌های محرمانه، سقوط و مرگ شاه »
پاریس، ۱۲۰ برگ

روایت گواه عینی از بدآمدهای سال ۵۷

« چون بد آید هر چه آید بد شود... »

اثرات شگرف رویدادهای سال ۱۳۵۷ / ۱۹۷۸ بیشتر از حوادث مهم سده بیستم میلادی در ایران، از جمله هجوم نیروهای بیگانه و اشغال کشورمان، با وجود اعلام بیطرفی در هر دو بار، در جنگ جهانی اول و دوم می باشد. ^۱ گو این که با همه گذشت زمان، در بسیاری نکات اختلاف نظرهایی هست چنان که درباره اشغال ایران در شهریور ۱۳۲۰ برخی براساس اظهارات یک سیاستمدار یا نوشته های چند روزنامه می پندارند که اگر رضا شاه یا دولت ایران به خواسته های بریتانیا ترتیب اثر می داد از اشغال ایران جلوگیری می شد، و برخی نیز براساس اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلستان که پس از سی و چند سال انتشار یافت فکر «اتصال و ارتباط ارضی نیروهای بریتانیا را در هند و عراق» از طرحهای آغاز جنگ می دانند که اجرای آن به فرصت مناسب موکول شده بود. ^۲

با این ترتیب اختلاف نظرها در باره رویدادهای سال ۵۷، که مرکز ثقل کلیه آنها،

حتی حملات و خرابکاریهای اعضای «کنفدراسیون دانشجویان» در اروپا...، نه در اروپا که در ایران بوده، جای شگفت نیست، از این اختلاف نظرها حتی در اظهارات و نوشته های کسانی چون سنجابی یا زاهدی که در جریان روزانهٔ حوادث بوده اند به چشم می خورد. از این روست که کتاب اخیر دکتر هوشنگ نهاوندی، استاد و رئیس دانشگاه شیراز و سپس تهران، که خود گواه عینی کلیهٔ حوادث مزبور بوده، از اهمیت ویژه ای برخوردار است.

سرآغاز این کتاب شرح آمدن کارتر رئیس جمهوری ایالات متحده یا به گفتهٔ خودشان: دول متحدهٔ امریکا به تهران در پایان دسامبر ۱۹۷۷ است که نهاوندی جزئیات آن را از فرودگاه گرفته تا بازدید بانو کارتر از موزهٔ ناتمام رضا عباسی و پذیرایی به شام رسمی و اظهارات خوشایند کارتر دربارهٔ شاه... و رقص برخی از مهمانان پس از شام، که موجب یکی از گله های شریعتمداری گردید، شرح می دهد و نمای کوتاهی نیز از روابط دو کشور از زمان جنگ که روزولت خود برای کنفرانسی با استالین و چرچیل به تهران آمد و تحولات آن، از روابط نامطلوب جان کندی با شاه و عواقب زودگذر آن، تا روابط حسنهٔ زمان نیکسون و موافقتش با خرید اسلحه های نوین از امریکا برای نیروهای زمینی و هوایی ارتش ایران، بر آن می افزاید تا اتصال جملات خوشایند کارتر را با سیاست پیشین امریکا نشان دهد. گوا این که منظور شاه از خریدهای گزاف اسلحه ظاهراً برای برابری نیروهای ایران با اسرائیل، و ترکیه، و منظور امریکا انصراف شاه از خرید اسلحه در شوروی و تقویت نسبی ارتش ایران در برابر شوروی بود. و از بازیهای روزگار آن که همهٔ آنها برای مقابله با هجوم عراق به کار آمد!

مؤلف در زمینهٔ همین روابط ایران و امریکا است که جنگ اعراب و اسرائیل را در ۱۹۷۳ ذکر می کند که در طی آن شاه ایران تصمیم می گیرد که از «حقوق حقهٔ اعراب» جانبداری کند،^۳ برای این منظور اجازه داد که «چند» هواپیمای روسی لوازم یدکی به سلاحهای روسی ارتش مصر برسانند ولی تعداد پروازهای هواپیمای روسی از «چند» به «چندین» کشید و موجب برودت روابط اسرائیل با ایران و گرمی روابط با شوروی به ویژه با مصر... و برکناری احمد میرفندرسکی قائم مقام وزیر امور خارجه در تهران گردید! این جنگ به علاوه موجب افزایش روز افزون بهای نفت و عدم رضایت تراست های بزرگ نفتی و سرآغاز حوادثی شد که نتایج آنها منجر به دگرگونی رژیم ایران در سال ۵۷ گردید به ویژه که شاه ایران، به اتفاق ملک فیصل سعودی، سعی در افزایش بهای نفت- «این مادهٔ شریف که در غرب ارزاتر از آب معدنی به فروش می رود» به گفتهٔ

شاه ایران - داشتند.

در رابطه با حوادث همان سالها، مؤلف از جشن تخت جمشید معروف به «جشنهای دوهزار و پانصدمین سال شاهنشاهی ایران» - همراه با گاهشماری شاهنشاهی^۵ - که خود در آنها حضور داشته یاد می کند که ابتدا قرار بود مانند مراسم تاجگذاری با شرکت سفیران خارجی در تهران برگزار گردد. سپس این فکر در دربار پدیدار می شود که از سران دول دعوت شود که بسیاری از آنان می پذیرند و برخی به جای خود دیگری را می فرستند^۶ زیرا به موجب تشریفات دربار ایران، پادشاهان مقدم بر رؤسای جمهور می بودند، و این برای رئیس جمهور فرانسه خوشایند نبود و ملکه بریتانیا نیز نمی خواست زیر دست نگوس، که خود برای آزادی اتیوپی و بازگشت او به آدیس آبابا یاری داده بود، قرار گیرد!...

مؤلف یادآور می شود که به علت دعوت از سران دول برنامه بسیار سنگین و قرار شد به جای اسکان سفیران در هتل‌های شیراز چادرهای خاصی در تخت جمشید نصب شود و سیل سفارشها از دربار به سوی رانس، آردن، لان و ن... و ماکسیم سرازیر شد، و دولت کاری جز پرداخت صورتحسابها نداشت،^۷ تمام خوراکیها از فرانسه آمد و جز خاویار چیزی از ایران نبود و شاه خود تا آخرین لحظه از این کار بیخبر!... ولی در برابر آرامگاه کوروش گفت: آسوده بخواب، بیدار هستیم. و شب جام می را با خوشامد به مهمانان نوشید و نگوس، این نبیره ملکه سبا، پاسخ او را داد. نهایندی یادآور می شود که ده سال بعد آن هر دو تخت و تاج را از دست داده بودند! روزگار است آن که گه عزت دهد گه خوار دارد... و اندک اشارتی به «جشن هنر شیراز» بی ذکر نام بانی و حامی آن جشنها، ولی ذکر این نکته مهم که در همان سالهای سرفرازی رژیم است که نطفه رویدادهای ۵۷ بسته می شود: پیش از همه گزارش ارمین مایر سفیر امریکا در تهران است که می نویسد: شاه در جستجوی آزادی عمل برای خود است... و به دنبال این گونه گزارشها حوادث سال ۱۹۷۳ است و گرانی روز افزون نفت و ناخرسندی کمپانیهای نفتی و مصرف کنندگان آن، و جانبداری سران حزب دموکرات از آنان که، چنان که هنری کیسینجر بیان کرد، «یا شاه باید این سیاست را ترک کند یا خود برود»... .

روزی هم که کارتر نامزد ریاست جمهوری امریکا شد در تهران ضمن شایعات گفتند که در صورت انتخاب او سیاست امریکا نسبت به ایران تغییر کلی خواهد کرد.^۸ ولی با سفر کوتاه کارتر به تهران و سخنان خوشایند او نقش امریکا ظاهراً تغییری نکرده همچنان حامی شاه بود به طوری که شاه در پایان مصاحبه یک خبرنگار آلمانی که پرسید: شایع

است که اعلیحضرت قصد استعفا و واگذاری تاج و تخت به فرزند خود دارند، پاسخ داد: او به سن قانونی نرسیده و برنامه های سنگینی در پیش است که باید قبلاً انجام شود. ولی همزمان با آن انتشار مقاله ای ضد خمینی در روزنامه اطلاعات آتش شورشهای ۴۰ روز به ۴۰ روز را روشن کرد که اوج آن آتش سوزی هولناک سینما رکس در آبادان و «جمعه سیاه» در میدان ژاله (تهران) بود. نپاوندی آتش سوزی آبادان را مقدمه یک سلسله عملیات تروریستی می شمارد که به «۱۱ سپتامبر» در نیویورک انجامید، با پیگیری مأموران و کارآگاهان با این که دولت موفق به دستگیری یکی از عاملان این سوء قصد گردید، مؤلف می نویسد که اشتباه بزرگ دولت در مسکوت گذاشتن این جریان بود تا «مخالفان دولت ناراضی نشوند!» و اشتباه بزرگتری در دربار روی داد و آن پذیرایی و مهمانی مفصل ملکه مادر بود که برای عوامل مخالف دولت بهانه خوبی برای راه انداختن تظاهرات بزرگتر همراه با خشونت‌های بیشتر گردید که به «جمعه سیاه» در میدان ژاله منجر شد که برخی آن را ناشی از قصور دولت و رادیوی تهران در اعلام حکومت نظامی با تأخیر زیاد می شمارند. ولی اگر در نظر بگیریم که عوامل خارجی (ظاهراً فلسطینی) آن روز تیراندازی کرده اند که گلوله هاشان با گلوله های ارتش متفاوت بوده است، طبعاً این پرسش پیش می آید که آیا با اعلام سریعتر حکومت نظامی این تظاهرات و تیراندازیهای از پیش طرح شده پیش نمی آمد؟... تعداد کشتگان آن روز را زاهدی ۱۳۰ نفر (حداقل ۱۱) دکتر نپاوندی ۱۹۱ نفر و طرفداران خمینی به صدها، نزدیک به هزار نفر نوشته اند.

مؤلف شاه را تا تابستان ۵۷ مسلط بر افکار خود و اعمال دولت، و امریکا را حامی خود می شمارد ولی پس از حوادث فوق و کابینه شریف امامی، رفته رفته شاه تعادل خود را از دست می دهد، به خصوص که کابینه شریف امامی فاقد هرگونه سیاستی بوده هیچ مشکلی را حل نکرد بلکه با اعمال غیر منطقی و حتی غیر قانونی، مانند بازداشت برخی از رجال پیشین دولت.... بر مشکلات افزود. در همین زمان است که نمایندگان کنسرسیوم نفت به تهران آمدند و پس از دیدار کوتاهی با نخست وزیر بازگشتند. شریف امامی در پاسخ نمایندگان مجلس گفت: سؤالاتی کردند و مطالبی گفتند که نیاز به مطالعه و بررسی دارد لذا پاسخ ما موکول به بعد گردید،^{۱۱} در اواخر همین کابینه است که «طرح خاش» توسط ارتشیان به ریاست اوئسی تهیه می شود که به موجب آن حکومت نظامی در سراسر کشور به ریاست او اعلام و چند صد تن از گردانندگان شورشها و اعتصابات را در خاش (بلوچستان) بازداشت کنند... و ظاهراً تنها این «معالجه قوی» این بیمار را از نزع می رهاوند، ولی سفیران انگلیس و امریکا، و همچنین به زعم مؤلف، قطبی «دایی زاده و

تقریباً برادر) شهبانو فرح به اتفاق رئیس دفترش سید حسین نصر، شاه را به ملایمت خوانده و اینان «صدای انقلاب را شنیدم» به دست شاه می دهند که بخواند. به این ترتیب شورشها نام «انقلاب» به خود گرفت آن هم از دهان همان که اندک سال پیش خطاب به کوروش گفت: آسوده بخواب، ما بیداریم! لذا به جای اویسی ازهاری دولت را تشکیل داد که دو سه روزی شورشیان ساکت شدند و چون خبری نشد با فشار بیشتر به میدان آمدند، در حالی که دو سفیر نامبرده به شاه تأکید می کردند که هرچه زودتر ایران را ترک گوید. شاه با تشدید بیماری سرطانش و این فشارها ناچار به انتصاب شاپور بختیار- تنها کسی که با رفتن شاه موافق بود^{۱۲} - تن در داد به ویژه سنجابی و یارانش به جای همکاری و پشتیبانی با این «مصدقی» دیرین با خمینی بیعت کرده و «بشارت نامه» جبهه ملی را چاپ کردند که: امام آمد...

برگهای پایانی کتاب داستان در به دری شاه در مصر، مراکش، مکزیک، عمل جراحی در امریکا در شرایط ناخوشایند و پاناما- که می خواستند او را به جمهوری اسلامی تسلیم کنند تا گروگانها آزاد شوند- و بازگشت به مصر است که دکتر نهاوندی دگر بار به دیدارش می رود و شاه ضمن ابراز تأسف از ترک ایران نسبت به آینده کشورش ابراز خوشبینی می کند که ایران دگر بار باز از میان خاکسترها برخاسته به پرواز درخواهد آمد... و در پایان کتاب ذکر خیری ست از شادروان امیر خسرو افشار وزیر امور خارجه در کابینه های شریف امامی و ازهاری، به جا می بود ذکر خیری نیز از شادروان عباسعلی خلعتبری (یا چنان که خود می نوشت: خلعت بری) طولانی ترین و زیر امور خارجه محمد رضا شاه (۷ سال) و مردی بسیار شایسته، فرهیخته و مردمدار.

امیدواریم این کتاب، که ناشر مقدمات چاپ دوم آن را فراهم می کند، زودتر به انگلیسی و فارسی ترجمه شود تا علاقه مندان بیشتری، جز فرانسه دانان، از روایت این شاهد موثق عینی آگاه شوند.

نیس، ۲۸ مهرماه، ۲۰۰۳/۱۰/۲۰

زیرنویسها:

۱- در جنگ جهانی اول (۱۸-۱۹۱۴) قوای عثمانی به آذربایجان غربی، کردستان، کرمانشاه رسوخ کرده و با قوای روس که در شمال ایران و آذربایجان شرقی مستقر شده بودند زد و خورد می کردند و قوای بریتانیا ابتدا جنوب و مرکز و در اواخر جنگ، سراسر ایران را اشغال کرده تا قفقاز پیش رفتند و در جنگ دوم (۴۵-۱۹۳۶) شوروی شمال و بریتانیا بقیه ایران را اشغال کردند و امریکا به بریتانیا پیوست.

۲- در این باره نک: «ایران بل پیروزی» فصلنامه ره آورد (لس آنجلس) بهار ۱۳۶۷.

- ۳- وزارت امور خارجه با تلکس محرمانه از رؤسای سفارت‌های ایران در خارجه خواست که از سفیران عرب ملاقات کنند و جانبداری ایران را از «حقوق حقه» اعراب به اطلاعشان برسانند. پاسخ آنان، بدون ابراز تشکر یا مسرت، این بود که به وزارت خارجه خود اطلاع می دهند.
- ۴- وزارت امور خارجه ابتدا (زمان رضا شاه تا چند سال بعد) یک معاون، و سپس دو معاون سیاسی و اداری داشت. اردشیر زاهدی چندین معاون دیگر (فرهنگی، پارلمانی، امور بین المللی و...) یک «قائم مقام وزیر» میان آنان و خود قرارداد که ابتدا امیر خسرو افشار و سپس احمد میرفندرسکی عهده دار این سمت شدند. این مقام در ۱۹۷۳ حذف شد.
- ۵- تاریخ ۲۷۰۰ ساله ایران از آغاز پادشاهی مادها تا کنون با سنوات «قبل از میلاد»، «میلادی، هجری (قمری)، شمسی نگارش یافته است. دوستان تاریخ علاقه مند به گاهشماری واحدی از آغاز مادها می باشند. در گاهشماری شاهنشاهی، مادها منظور نشده است. نک: «لزم یک گاهشماری سراسری»، ماهنامه پر، (واشنگتن) فروردین ۱۳۷۴.
- ۶- گذشته از ملکه بریتانیا و رئیس جمهوری فرانسه چندین رئیس کشور به جای خود دیگری را فرستادند.
- ۷- سفارشها مستقیماً از دربار داده می شد و چندین «واسطه» در محل نظارت داشتند (مثلاً حسن متین برای ارسال غذاها از طرف ماکسیم، که نشان لژیون دنور گرفت)، از دریافت ۵٪ (کمسیون) اطلاعی در دست نیست.
- ۸- از زمان کندی از این قبیل شایعات همواره درباره دموکرات ها شنیده می شد.
- ۹- یک خبرنگار آلمانی، احتمالاً از جانب اسپیگل (Spiegel) این مصاحبه را در اواخر ژانویه ۱۹۷۸ به عمل آورد.

- ۱۰- نک: اردشیر زاهدی: اشاراتی به رازهای ناگفته... عنوان انگلیسی: *Untold Secrets*، به صورت آلبوم با تصاویر فراوان و رازهای ناگفته اندک، ۲۰۰ برگ به فارسی و ۵۶ برگ انگلیسی، ناشر: سردبیر و مدیر مجله راه زندگی (لس آنجلس).
- ۱۱- صحنه سازی زاندى مانند قرارداد ایران و گابن برای تحویل اورانیوم که همان هنگام ناگهان اطلاع دادند که محموله آماده است، بهایش را پیردازید و ببرید... تهران حتی به تلکس سفارت پاسخ نداد!
- ۱۲- در تنها دیداری که در پاریس با شاپور بختیار دست داد گفت: برنامه ام این بود که به شورشها و اعتصابات خاتمه داده و آرامش را برقرار کنم، سپس در دیداری با شاه در خارجه استعفاى او را به نفع ولیعهد بگیرم. شاید همین «برنامه» موجب پشتیبانیهایی که دکتر نهاوندی اشاره می کند گردیده بود.

عزت السادات گوشه گیر

Farnoosh Moshiri,
The Bathhouse
 Black Heron Press - Seattle,
 Washington, 2001

«حمام»
 نوشته فرنوش مشیری

خاطره نویسی زنان خاطرات زندان زنان

از گذار تبدیل خاطرات شفاهی زنان به خاطرات مکتوب، چندان زمانی نمی گذرد. بسیاری از خاطره نویسان زن، به دلیل موانع اجتماعی، یا خود، آثارشان را سوزانده و

به طریقی از بین برده اند و یا این که گاه نوشتارشان به نوعی به سرقت رفته و با تغییر و تبدیل، صدایی مذکر به آن داده شده است.

خاطره نویسی زنان ایرانی با آمیزه ای از حس زندانی بودن توأم است. تاج السلطنه خواهر ناصرالدین شاه قاجار، بی آن که تجربه ای ملموس از فضای خارج از حرمسرا را داشته باشد، دنیای خفقان آلود محیط پیرامون خود را عریان کرده از آن انتقاد می کند.

فروغ فرخزاد اما، جوان و عصیانگر پا را از زندان خانه و تنگنای جامعه ای که در آن زندگی می کرده فراتر گذاشته و برای کشف دنیای وسیعتر به اروپا سفر می کند. و حاصل پویشها و پژوهشهایش، خاطرات سفر اروپای اوست.

اشرف دهقان با نوشتن کتاب حماسه مقاومت زندانهای رژیم محمد رضاشاه را ترسیم می کند. و مرضیه احمدی اسکویی، بانگاهی ایدئولوژیک، نارساییهای زندان بزرگتری را به نقد و بررسی می کشاند.

از سالهای آغازین انقلاب اسلامی تا امروز، خاطره نویسی بُعد بسیار وسیعی را به ویژه در زنان در بر داشته است. بسیاری از نوشته های مبتنی بر خاطرات انقلاب، جنگ، بعد از جنگ، مهاجرت و زندان، هنوز پنهان نگاهداشته شده و یا در جریان حملات شکارچیان حکومت و یا وحشتهای ناشی از استنطاقهای مرگ زای جمعی، به خاکستر تبدیل شده اند!

اما موج خاطره نویسی درباره زندانهای جمهوری اسلامی - به ویژه زندان زنان در ۱۵ ساله اخیر - آغاز ادبیاتی ست نوین، پویا و شگفت انگیز در تاریخ نوزاد ادبیات زنان ایران. ادبیاتی ست که آفرینندگان آن، آن را تا مغز استخوان تجربه کرده اند. ادبیات کنکاش و کاوش است. طرح پرسشهایی ست در ریشه و ذات وجود انسان، تجربه ذره ذره سلولی، ارتباط ذره ذره ها با روح زمان، مکان، هستی مرئی و نامرئی، و برای پیدا کردن مفصلی برای پیوند ارواح گسیخته و متلاشی شده... برای یافتن هویتی منسجم و محکم... در چند ساله اخیر کتابهایی چند از خاطرات زنان زندانی در ایران، درباره زندانهای ایران به چاپ رسیده است.^۲ و فیلمهایی کوتاه و بلند نیز ساخته شده است.^۳ کتابهایی که تاکنون به چاپ رسیده است، اکثراً روایات هولناکی ست که به صورتی عریان و به شکلی وقایع نگارانه بیان شده است. همچون بعضی فرو خورده به ناگهان ترکیده است.

نوشته ها فوران سادگی، صداقت و بیان رخداد حوادث است. و به همین خاطر از وجوه گوناگونی، شباهت بسیاری به هم دارند. تنها، کتاب «خاطرات زندان» شهرنوش پاریسی پور فراتر از روایت رفته و به تحلیل و کند و کاو در ریشه یابی علل پیدایش، عمق رخداد، و

اثر رخداد بر روح فرد و جمع، پرداخته است.

ادبیات زندان، ادبیاتی نوزاد است. این ادبیات تنها منحصر به زندانی در بطن زندانی دیگر نمی شود، بلکه روایاتی خواهد بود از زندانیان نوعی دیگر، در زندانی دیگر.

سیر شکنجه بار زندگی زنانی ست که در ورای دیوارها، برای زیستن، برای رسیدن به نیازهای اولیه زندگی، برای جان بخشیدن به بازماندگان اعدام شدگان، و برای دیدار و ملاقات زندانیانشان، جدالی سهمگین با موقعیت داشته اند.

اسرار پنهان زندانهای جمهوری اسلامی، همچون بازداشتگاههای هیتلری، قرنهای دستمایه کاوش پژوهشگران و هنرمندانی خواهد بود، که پیوسته سعی در زنده نگهداشتن وجدان بشری را دارند.

ادبیات مقاومت در دوره نازیها، و مشهورترینشان «خاطرات آن فرانک»، بیش از نیم قرن است که در آستانه پیدایش هر دوره نوینی از جنبش فکری و فرهنگی، و یا احاطه جنگ، بی عدالتی و فاشیسم، توسط هنرمندان به شیوه های گوناگون مطرح و بازآفرینی شده است. و هماهنگ با ویژگیهای روح زمان، تازگی خود را حفظ کرده است.

انسان فراموشکار، تنها با پروراندن روانش از طریق هنر و ادبیات، و تازه کردن خاطرات پر پیچ و خم تاریخی ست که می تواند آنچه را که بر او گذشته است، به یاد بیاورد، و از رخداد حوادثی خونبار جلوگیری به عمل بیاورد. و بدین گونه است که بیان هر خاطره، زایش ستاره درخشانی خواهد بود در پهنه آسمانی تیره و تار...

فرنوش مشیری هرچند خود عملاً زندان را تجربه نکرده است، اما این تجربه را، یعنی تجربه زن بودن در زندانهای جمهوری اسلامی را، از یک زبان و فرهنگ به زبان و فرهنگی دیگر اهدا کرده است.

آنائیس نین (Anais Nin)^۴ در یکی از خاطرات دوران نوجوانیش می نویسد: وقتی انسان یک زبان می داند، یک نفر است. اگر دو زبان بداند، دو نفر می شود. و هرچه بیشتر زبان بداند، می تواند انسان بی نهایتی بشود.

نویسندگانی که به زبانهای متعدد سخن می گویند و یا می نویسند، تنوع و تعدد انسان دیگر شدن را با نگاهی زیباشناسانه تجربه کرده و آن را به دیگران منتقل می کنند.^۵ این تجربه، یعنی ورود به حوزه «دیگری» نه فقط نتیجه اش تحول و باروری خود است، بلکه اثری نامرئی در تحول و باروری «دیگری» نیز به همراه دارد.

«حمام»^۶ عنوان دومین کتاب فرنوش مشیری به زبان انگلیسی ست که از ابتدا خواننده را به درون روح ساده و پر اضطراب راوی، یک دختر ۱۷ ساله دعوت می کند که به همراه

برادر و همسر برادرش دستگیر می شود و هیچ جرمی ندارد جز داشتن برادری که عضو یکی از گروه‌های سیاسی ست و نوشتن سه دفترچه خاطرات درباره آرمانه‌های انسانگرایانه اش، که در آینده پزشک بشود و با تبدیل منزلشان به یک درمانگاه، بتواند به مردم یاری برساند.

مشیری آگاهانه این نوول را برای خواننده غیر ایرانی نوشته است. و اکثر عناصر به کار برده شده در داستان، در جهت برانگیختن روح خواننده ای ست، که دانش و تجربه چندان‌ی درباره آنچه که در گوشه دیگری از جهان رخ می دهد را ندارد. مشیری می خواهد با تفهیم تجربه، در وجود او رخنه کند. تکانش بدهد و در نهایت ارتقایش بدهد.

هرچند آغاز کتاب شباهتی به آغاز کتاب «حقیقت ساده»^۷ اثر م. رها دارد، اما مشیری در همان آغاز با نشان دادن چند تصویر کوتاه همچون - فضا سازی زمان و مکان در دوره حکومت نظامی، روشن کردن شمع در تاریکی، عبور زن و مرد همسایه از پشت شیشه پنجره، یادآوری خاطرات دختر با آرش پسر همسایه، مرگ پدر و مادرش در سانحه رانندگی و حضور معنوی دادن به یادگار پدرش یعنی ساعت شب نمای کامپیوتری، - عاطفه خواننده را نسبت به دنیای تنهای این دختر جوان بر می انگیزاند.

آغاز نوول با آغاز عادت ماهانه دختر شروع می شود. آغازی سمبولیک که در طول کتاب نه فقط ریزش مداوم خون، در پیچ و تابها و کشاکش شکنجه های ناگهانی و غیر منتظره قطع نمی شود، بلکه دختر پی می برد که در چنین فضایی پیدا کردن حتی یک نوار بهداشتی یا قدری پنبه، برای جلوگیری از ریزش خون تلاشی ست همچون پیدا کردن سوزنی در انبار علوفه.

ریزش خون در طول نوول تا پایان، نرم نرمک ادامه دارد. و این خونریزی با تغییر شکل ماه در آسمان پیوند ناگسستنی خود را حفظ می کند.

باورهای بدوی - تخیلی و سنتی مردم در پدیدار شدن تصویر خمینی در ماه که به طور متوالی به شکل‌های گوناگون در روای داستان پیگیری می شود، از سوی زندانبانان به مکانیزمی طراحی شده تبدیل می شود که بعد از شکنجه های پی در پی و دریدن روح زندانی، به راحتی می توانند این باورهای پرورنده شده را در تار و پود ذهن فرد شکنجه شده تزریق کنند.

اما این سیر تحولاتی یا تنزلاتی یعنی استحاله شخصیت‌های فرعی کتاب مثل زهره (که کودک‌کی شیرخواره دارد) و فریال (که حامله است) به خیل توأیین، قدری سریع رخ می دهد. آیا شتاب زمان و توالی ضربه های مکرر بی انقطاع روحی و جسمی ست که

شخصیتها را و می دارد که بین مرگ و زنده ماندن یکی را انتخاب کنند؟ آیا در گذار انتخاب برای زنده ماندن، در آن لحظات باریک و حساس چه عواملی موثر بوده است؟ آیا اهمیت در زنده ماندن خود است یا جان بخشیدن به نوزادی که ادامه زیستن کسی ست که مرگ بر او تحمیل شده است؟! یا چیزی دیگر؟

شاید از دیدگاه راوی و تحلیلی که دختر جوان در ذهنش دارد، توبه آن دو بسیار منطقی باشد، اما شیوه پیوستن به جرگه توأبین با استفاده مکرر از دیدن چهره خمینی در ماه قدری زیاد تکرار می شود و از بار اثر واژگانی و تصویری کار می کاهد.

زیبایی کار مشیری در این ست که هرگز در قضاوتها و درگیریهای درونی راوی دخالت نمی کند. تمامی کتاب حقیقه از زبان و ذهن دختر جوان می تراود. و تمامی حسها، عواطف، دلهره ها، اضطرابات و افسردگیهای یک دختر جوان را با ظرافت، دقت و مهارت نشان می دهد.

زمانی که دختر جوان چشمهایش را باز می کند و کودک شیر خواره را در کنار خود می بیند، به طور غریزی، برای اولین بار پستانش را به دهان بچه گرسنه می گذارد، و زمانی که به آشپزخانه می رود تا برای کودک شیر پیدا کند، به معماری زندان پی می برد که زندان در گذشته یک حمام عمومی بوده است و حالا در حوض خالی آن شاهد شلاق خوردن زنان و دختران جوان می شود. و بعد که از لابلای در نیمه باز، زنی را می بیند که با زنبیلی از پشت در عبور می کند، در حسی وهم آلود و متناقض به این می اندیشد که می تواند در را باز کند و با این کودک شیرخواره در آغوشش بگیرد، اما اقدام به فرار نمی کند. چرا که پشت در، زندانی بزرگتر است به نوعی دیگر.

مشیری بدون آن که تعمدی داشته باشد، از عناصر زنانه استفاده کرده و فضاهایی را خلق می کند که خواننده با راوی از پشت شیشه صداگیری می خواهد ارتباط برقرار کند. وی زنانگی را در تمامی مراحل زندان، متناوباً در رویارویی با خشونت و تنزل وحشیانه ارزشها به محک تجربه می گذارد. از هتاک کلامی گرفته تا هتاک عملی همچون تراشیدن موی سر زنان و دختران.

یک روز همه دختران موبلند طاس شدند، آنها موها پیمان را از ته تراشیدند... از دست دادن

موها پیمان بدتر از عربانی مان بود.^۸

این شکنجه ها تدریجاً به سنگسار اجباری زندانیان دیگر، و سپس به پاره کردن پرده با کرگی دختران قبل از اعدام توسط زندانبانان زن منتهی می شود.

آنها بازوها را محکم به پایین فشار دادند و من صدای فریادی شنیدم، نه فریاد خودم را، بلکه

فریاد یکی از دختران را.... چون من مطمئنم که سکوت کرده بودم. وقتی که چیزی در من فرو رفت و باره ام کرد.. تمام آنچه که من در عمق تاریکی حس می کردم این بود که خواهر سلطانی با انگشت نشانه اش درونم را سوراخ کرد!^۱

رویاری رویی راوی با برادرش حمید برای آخرین بار، فضا سازی صحنه دیدار، کوتاهی جملات، سکوت‌های پیاپی، تکرار جملات کوتاه، یادآوری خاطرات پراکنده گذشته، و سنگینی رابطه عاطفی، از تکان دهنده ترین و نمایشی ترین قسمتهای کتاب است. پس از آن، کشمکش و مکالمه دختر با خودش شروع می شود. دوباره شدنش، خالی شدنش از هر اعتقادی، و خشم و بی اعتنایی اش، و بعد سکوت.... و سرانجام ته نشین شدنش در یک آرامش عجیب!

.... احساس آرامش کردم. یک آرامش عجیب که هرگز آن را قبلاً تجربه نکرده بودم.^۲

دختر در تداوم شکنجه و در دوبارگی اش با خود حرف می زند. با رؤیای پدر، مادر و برادرش لحظات سخت را بر خود هموار می کند. با رؤیای طبیعت، با صدای شب، بوی شب و با قطرات شبنم ارتباط برقرار می کند. با چشمهای بسته از پشت چشم بند، ایستاده روی خاک با ستارگانی که فقط حضورشان را در بالای سرش حس می کند، با صدایی درونی سخن می گوید و مقاومت و ایستادگی را از درختها می آموزد.

بیلون ها ستاره در بالای سر ما، به ما نگاه می کردند، به ما چشمک می زدند، به ما می گفتند که تمام شب با چشمهای بسته، بی حرکت روی پای خود ایستادن شکنجه نیست. این چیزی است که درختها در تمام طول زندگیشان انجام می دهند.^۳

دختر که در ابتدای کتاب رویاری خود را با علی پسر برادر جمالی به مثابه دو حیوان ترسیم می کند، در پایان به سرنوشت رقت انگیز او می اندیشد. که او نیز یک نوع زندانی دیگر است. کودکی «بابا» است در سیستم های مکرری که پروراندن زندانی، حیات اقتدار آن سیستم ها را تثبیت می کند.

ما مثل دو حیوان به هم خیره شدیم. یکی بزرگتر و دیگری کوچکتر. حیوان کوچکتر به شدت می ترسید. و حیوان قویتر، زخمی بود اما نمی خواست حمله کند. نمی خواست به او آزاری برساند. آنها هرگز نمی توانستند به همدیگر اعتماد کنند.^۴

دختر وقتی آزاد می شود، مثل خانم مرادی که خون اعدام شدگان را هر روزه از پای دیوار می شوید، که روحش همراه با پسرش در زندان دفن شده است، آزادی برایش از معنا خالی می شود. آزادی یعنی چه؟ چه معنایی دارد، وقتی که ماده اصلی وجودش همچون سایرین، اعدام شده و از دست رفته است؟!

چه تفاوت عظیمی ست بین دختر ۱۷ ساله قبل و بعد از زندان. در جریان زندگی، انسان چه دگر دیسی سریعی پیدا می کند. در زمانی بسیار کوتاه، گاه به کوتاهی یک روز، یا یک هفته، یا یک ماه... آیا حقیقه دختر جوان چه می تواند به خواهرش بگوید، وقتی که خواهرش از او می پرسد: که در زندان چه گذشت؟

خواننده ایرانی کتاب که فارسی و انگلیسی می داند، به دو فرد تقسیم می شود و کتاب را به دو شیوه تحلیل می کند. یک بار از دیدگاه یک ایرانی مهاجر با تمام تجربیات مشابهی که در زندگی گذشته اش داشته است، و یک بار دیگر از دیدگاه یک امریکایی یا یک غیر ایرانی. کسی که روح جامعه میزبان را می شناسد و می تواند از نگاه یک مرد کتاب را بخواند یا یک زن با تمام خطوط خاکستری اش.... این کتاب به خوبی می تواند در فهرست کتابهای درسی ادبیات معاصر خاور میانه قرار بگیرد.

شیکاگو، سال ۲۰۰۳

بانویس:

- ۱- از مهمترین کتابهای به چاپ رسیده در این زمینه، می توان کتاب نخلهای سوخته که سفرنامه، خاطره نامه ای ست از مهرانگیز کار درباره مناطق جنگزده و محروم ایران و همچنین چند کشور اروپایی و امریکای شمالی، نام برد.
- نخلهای سوخته: گذری در دامان زاگرس تا کرانه های خلیج فارس، مهرانگیز کار، تهران، روشنگران و مطالعات زنان، ۱۳۷۹.
- ۲- از کتابهای چاپ شده در این زمینه می توان به کتابهای زیر رجوع کرد:
الف- حقیقت ساده، از م. رها، انتشار: به همت تشکل مستقل دموکراتیک زنان ایران در هانور، پائیز ۱۳۷۱، چاپ اول، تیراژ ۱۰۰۰.
- ب- خاطرات زندان، شهرنوش پارسی پور، نشر باران، چاپ اول، ۱۹۹۶، سوئد.
- پ- و در این جا دختران نمی میرند، شهرزاد، انتشارات خاوران، پاریس، چاپ دوم، ۱۳۷۷، تیراژ ۱۰۰۰.
- ت- کتاب زندان، جلد اول، به ویراستاری ناصر مهاجر، چاپ اول، ۱۳۷۷، تیراژ ۱۵۰۰.
- ث- خوب نگاه کنید راستکی ست (گزارش زندان)، پروانه علیزاده.
- ج- زندان زیر بوته لاله عباسی، نسرین پرواز، ۱۹۹۵، انتشارات نسیم.
- ۳- رجوع کنید به فیلم بلند «زندان زنان» به کارگردانی منیژه حکمت. این فیلم در ایران ساخته شده. ویکی از پر بیننده ترین فیلمهای یک سال گذشته بوده است. این فیلم در جشنواره بین المللی فیلم شیکاگو در اکتبر سال ۲۰۰۲ به نمایش درآمد.
- ۴- نویسنده و هنرمندی که در اسپانیا به دنیا آمد. کودکی اش را در فرانسه گذراند و در نوجوانی به نیویورک مهاجرت کرد. ۱۵ جلد کتاب خاطرات او، ارزش ویژه ای در خاطره نویسی زنان برخوردارند.
- ۵- این تجربه به شیوه درخشان و خلاقانه در آثار فرناندو پسوا، شاعر و نویسنده پرتغالی خود را نشان می دهد.

- ۶- این کتاب جایزه Black Heron press را به خاطر محتوای اجتماعی آن دریافت کرده است. از کتابهای دیگر مشیری می توان *At the wall of the Almighty* را نام برد.
- ۷- مشیری کتاب خود را همچنین به م. رها تقدیم کرده است.
- ۸- «حمام»، ص ۱۳۶.
- ۹- همان، ص ۱۷۶.
- ۱۰- همان، ص ۱۲۸.
- ۱۱- همان، ص ۱۰۵.
- ۱۲- همان، ص ۵۹.

ایران‌شناسی در غرب

صالح مولوی نژاد

Francis Richard

Les Cinq Poemes de Nezami

Bibliotheque de l'Image

فرانسیس ریشار

«خمسۀ نظامی»

کتابخانه ایماژ، قطع: ۳۲x۲۴ سانتیمتر،

صفحات: ۹۶ (متن) + تابلوهای مینیاتور

نشر اول ۱۹۹۵، نشر دوم ۲۰۰۱ م.

«خمسۀ نظامی گنجوی* - شاهکاری از کتب خطی ایرانی در قرن ۱۷»

آخرین کتابی که آقای ریشار، تحت عنوان «خمسۀ نظامی»^{*} منتشر کرده است، احتمالاً از لحاظ متن، کمتر به کار مصححان متون کهن فارسی می‌آید زیرا این متن نزدیک به پنج قرن بعد از تألیف آن نوشته شده و در این پنج قرن، بی‌تردید، دستخوش تغییر و تصحیف بسیار گردیده، اما به لحاظ ارزش هنری، خط زیبای عبدالجبار و تابلوهای نفیس مینیاتور، اثری ست برقدرو ماندنی.

این کتاب در سه بخش سامان یافته است: بعد از درج نقشۀ ایران که در سال ۱۷۰۱ توسط دوئیل (G. Delisle) تهیه شده و نیز پیشگفتاری به قلم ژان فاویه، زندگی شاه عباس

* این کتاب با نشانه Supplement persan 1029 در کتابخانه ملی فرانسه نگهداری می‌شود. در این

نوشته از آن، با عنوان «نسخۀ مورد بحث» یاد می‌شود.

[†] در زبان فارسی کتابهای بسیار درباره زندگی و آثار نظامی نوشته شده است. از جمله رک. سعید نفیسی: دیوان قصاید و غزلیات نظامی گنجوی، شامل شرح احوال مفصل نظامی و آثار او، تهران، ۱۳۳۸: ←

بزرگ (۱۵۸۸-۱۶۲۹م) و اوضاع دربار او، به شرح، نوشته شده (ص ۸ تا ۱۲)، سپس پنج مثنوی نظامی-هریک با مقدمه ای در معرفی و چگونگی تألیف آن- و تعدادی از تابلوهای مینیاتور مربوط به آن، و ترجمه چند بیت از اشعار هر تابلو درج شده (ص ۱۵ تا ۹۲)، و در بخش سوم (۹۲ تا ۹۶) سرگذشت نسخه مورد بحث و چگونگی رسیدن آن به موزه ملی فرانسه آمده است.

بخش اول و سوم که نتیجه تحقیق فرانسیس ریشار است، بسیار دقیق و دلپسند نوشته شده و شامل نکته هایی دیرپاب از تاریخ هنر ایران محسوب تواند بود. در پیشگفتار کتاب، ژان فاویه (Jean Favier)، رئیس کتابخانه ملی فرانسه نوشته است که: «خمسۀ نظامی از جمله آثار مهم ادبی ایران در قرون وسطی ست که هیچ ترجمه و تفسیری غنای هنری آن را به کمال بیان نمی کند». وی، همچنین یادآور می شود که در قرن هفدهم سیاحان فرانسوی، از جمله تاورنیه (Tavernier) و همراهانش، جلال و عظمت اصفهان و ایران را کشف کردند. از آن تاریخ تا کنون، به تدریج، مجموعه آثار خطی فارسی در کتابخانه ملی فرانسه فراهم آمده که اکنون به دو هزار و سیصد مجلد می رسد. از این مجموعه، دویمت مجلد آثار مصور و تذهیب شده است. بنا بر نوشته آقای فاویه، همه این کتب، یا توسط کتابخانه ملی فرانسه خریداری شده، و یا به آن اهداء شده است.

*

شاه عباس بزرگ

شرح حالی که ریشار برای شاه عباس نوشته است، نسبتاً مفصل است که به نکات اساسی آن اشاره می شود:

شاه عباس در سال ۱۵۷۱ م. در هرات متولد شد، در ۱۵۸۸ به سلطنت رسید و در سال ۱۶۲۹ در مازندران- مقرر زمستانی خود- درگذشت.

→ علی اکبر شهابی: نظامی، شاعر داستانسرا، تهران، ۱۳۴۸؛ منصور ثروت: یادگار گنبد دوار، تهران، ۱۳۷۰؛ عبدالحسین زرین کوب: پیر گنجه در جستجوی ناکجا آباد، درباره زندگی، آثار و اندیشه نظامی، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۷۲. و نیز مقاله هایی از جمله در «ویژه نامه سال نظامی گنجوی» (ایران شناسی، شماره های ۳ و ۴، سال ۱۳۷۰) به چاپ رسیده است از: جلال متینی، احمد مهدوی دامغانی، ذبیح الله صفا، عبدالحسین زرین کوب، جلال خالقی مطلق، نادر نادرپور، حشمت مؤید، محمد رضا قانون پرور، حورا یآوری، سعیدی سیرجانی، محمدجعفر محبوب، امین بنائی، پیتر چلکوسکی، حمید دباشی، محمود امیدسالار، مهدی نوریان، و پال اسپراک من.

حشمت مؤید

دوره سلطنت او به تاخت و تاز در سراسر ایران گذشت. در شمال غربی ایران، بر عثمانیان غلبه کرد و آذربایجان را از چنگ آنان رها ساخت (۱۶۰۴). در سال ۱۶۲۳ بغداد را تصرف کرد، فرمانداری ایرانی بر آن گماشت که این پیروزی دوام نیافت و پانزده سال بعد این شهر مجدداً به دست عثمانیان افتاد.

در شمال شرقی ایران، شاه عباس مشهد و هرات را که مکرراً مورد تهدید از بیکان واقع می شد آرام ساخت.

علاوه بر این فتوحات که یکپارچگی ایران را تأمین کرد، شاه عباس در پایان عمر خود سرزمینهایی از همسایگان ستیزه جوی ایران را نیز به زیر سیطره خود درآورده بود: در جنوب شرقی، قلعه قندهار - دروازه لاهور و شمال هند - را گرفته بود (۱۶۲۱) که راه توسعه جویی امپراطور نیرومند مغول (: دولت گورکانی) را سد می کرد. در جنوب ایران، با واگذاری باریکه ای راه دریایی به انگلیسی ها، بندر عباس را از پرتغالی ها باز پس گرفته بود که از آن پس، ایران قدرت دریایی مستقلی محسوب می شد.

به عقیده وی، این فتوحات نتیجه تجدید اساسی سازمان ارتش، مخصوصاً نوسازی توپخانه بود. به علاوه، سایر اصلاحات او نیز در بین مردم شهرتی ماندنی یافته بود - راهها را توسعه داده بود، امنیت کاروانها را تأمین کرده بود، کاروانسراهای بسیار ساخته بود، مالیاتها را معتدل ساخته بود، مسافرت خارجیان را به ایران تسهیل کرده بود، آزادی دینی ارامنه ای را که از آذربایجان به اصفهان کوچانیده بود رعایت کرده، به آنها وام اعطاء کرده بود تا صنعت ابریشم را توسعه دهند که این محصول به سراسر جهان صادر می شد. شاه عباس اصفهان را چنان آباد کرده بود که رقیب لندن - بزرگترین شهر آن زمان - محسوب بود.*

فرانسیس ریشارد در موضوع تربیت شاهزادگان در دربارهای ایران، حکمی کلی کرده است که من در کلیت آن تامل می کنم و میزان دقت آن را به آگاهان تاریخ ایران وا می نهم. وی می نویسد که در دربار ایران رسم چنین بود که شاهان خواندن و نوشتن می آموختند و به جمع آوری کتاب می پرداختند. شاه کتابداری داشت که اداره کتابخانه سلطنتی بر عهده او بود. در این کتابخانه نسخه های قدیمی کتابهایی که غالباً خوشنویسی، مصور و تذهیب شده بود جای داشت. این کتابها یا در دربار شاه تهیه شده، یا از شاهان

* برای قضاوت درباره مطالب بند اخیر، بهترین منبع مجلدات چندگانه مرحوم استاد نصرالله فلسفی درباره شاه

مغلوب به غنیمت گرفته شده و یا به قیمت‌های گزاف خریداری شده بود. مجموعه کتابها شامل نسخه‌های دستنوشته قرآن، تاریخ پادشاهان- مخصوصاً شاهنامه فردوسی- تاریخ [عمومی]، رسائل علمی و عرفانی و اخلاقی بود. گاه از کتابی چند نسخه مصور و تذهیب شده در دوره‌های مختلف، موجود بود.

وظیفه کتابدار، سرپرستی کتابخانه، استخدام کاتبان، صحافان، نقاشان و تذهیب‌گران بود تا زیر نظر او آثار جدیدی که شاه بر آنها نظر و علاقه داشت پدید آورند، به گونه‌ای که بر آثار مشابه قدیمی پهلوزند یا از آنها برتر باشد. کتابخانه‌های سلطنتی همیشه مهمترین جایگاه کتب نفیس بود و شاهان حامی آن بودند. فی‌المثل در قرن پانزدهم تیموریان در هرات کتابخانه مهمی داشتند و شهرت آن تا سال ۱۵۰۶ که این شهر به چنگ ازبکان افتاد دوام داشت. بزرگان ایران نیز پیوسته در طلب کتابهای خطی بودند و به تبادل این کتابها و یا اهداء آن به دیگران و شاهان می پرداختند.

هند نیز در دوران حکومت مغول- مخصوصاً در اواخر قرن ۱۶ و اوائل قرن ۱۷ از سنت تیموریان متأثر بود. کافی ست از کتابخانه اکبرشاه در فتح پور سیکری (Fathpur Sikri) [قریه سکندره]، یا کتابخانه جهانگیرشاه در الله آباد یاد نمود.

شاه عباس که در هرات متولد شده و در آن جا رشد یافته بود، چندان اشتیاقی به جمع آوری کتاب نداشت، بلکه بیشتر دوستدار خط و نقاشی بود. از همین روی، آثاری ماندنی از این دورشته هنری از دوره سلطنت او به جای مانده است. در دوره پادشاهی او، نقاشی مناظر طبیعی توسعه یافت و در دربار مغول نیز در این رشته با هنرمندان ایرانی رقابت می شد.

آقای ریشار کتابخانه دربار صفوی را با کتابخانه‌های اروپایی در همان عصر، مقایسه کرده، و نمی داند بر چه پایه ای نوشته است که کتابخانه شاه عباس در حقیقت «انباری» از کتاب بوده است، و اضافه می کند که این کتابخانه گنجینه‌ای بود از کتب دیرپاب و زیبا که بی نظم و ترتیب منطقی کنار هم چیده بودند. مسافرانی که در نیمه دوم قرن ۱۷ به ایران سفر کرده اند، مثل ژان شاردن (حدود سال ۱۶۷۰)، پطرس بدیک (Petrus Bedik) یا رافائل دومانی کشیش (Le Pere Rafael Du Mans) نوشته اند که گرچه کتابدار دربار صفوی مردی بود آگاه به کار خود، اما کتابخانه در حال رکود و سقوط بود (اما، رکود کتابخانه چیزی ست، و بی نظمی چیزی دیگر).

رضا عباسی

اطلاعاتی که مؤلف کتاب در مورد رضا عباسی فراهم آورده است، گرچه مختصر، اما آگاه کننده و جالب است: این صورتگر نامدار و نوآور، در تمام دوره سلطنت شاه عباس در

هنر نقاشی نفوذی ماندگار داشت. در سال ۱۵۶۵ در مشهد تولد یافته بود، پدرش، علی اصغر، نیز نقاش بود. احتمالاً از سال ۱۵۸۷ در دربار صفوی به کار پرداخته بود. در این دوره رضا عباسی از شیخ محمد نقاش که در کارگاه نقاشی صفویان در قزوین کار می کرد تأثیر گرفت، و نیز، در زمینه رنگ از میراث نقاش قدیمی عصر صفوی، میرزاعلی، بهره گرفت. در عین حال، به علت فقدان مدارک معتبر، سیر تکاملی هنر رضا عباسی چندان روشن نیست. به نظر می رسد که او به مناسبت آغاز سلطنت شاه عباس، در مصور ساختن نسخه ای از شاهنامه فردوسی اقدام کرده باشد اما این کار ناتمام مانده. این شاهنامه در مجموعه چستر بیٹی (Chester Beatty) در دوبلین نگهداری می شود.

فرانسیس ریشار انتقال پایتخت ایران از قزوین به اصفهان (۱۵۹۸) را مبدأ تحولی مهم در سبک نقاشی ایران می داند زیرا که از این تاریخ به بعد، در اصفهان صورت درباریان، درویشان، صنعتگران، زنان و نوجوانان موضوع کار نقاشان شد و سبک مکتب قزوین متروک گردید.

گویا رضا عباسی در سال ۱۶۰۵ دربار شاه عباس را ترک کرده و پس از ده سال به دربار بازگشته است. وی در آن ده سال، بعضی از بهترین آثار خود را خلق کرد. تک چهره هایی که او به تصویر کشیده، مخصوصاً از صورت زنان، در مجموعه های متعلق به هنردوستان موجود است.

رضا عباسی عمری درازتر از شاه عباس داشت و تا پایان عمر (۱۶۳۵) آثار ماندنی به وجود آورد - از جمله در مصور ساختن نسخه ای از خمسة نظامی که در سال ۱۶۳۲ به اتمام رسید مشارکت داشت. این نسخه که مشخصه ممتاز آن تصاویری به مقیاس بزرگ است، در موزه ویکتوریا و آلبرت در لندن نگهداری می شود. کار دیگر رضا عباسی نقاشی بی ست که برای مجموعه اشعار نوائی کشیده و در مجموعه راشیلد (Ruthschild) محفوظ است. تک چهره ها و طرحهای دیگری نیز از او باقی مانده که همه امضای او را دارد و بعضی از آنها مورخ نیز هست.

کتابداران دوره شاه عباس

آقای ریشار به منظور معرفی بیشتر و آشنایی بهتر با نسخه خطی خمسة نظامی کتابخانه ملی فرانسه، به جست و جوی هویت کتابداران کتابخانه سلطنتی شاه عباس برآمده و اطلاعات ذی قیمتی فراهم آورده است:

تا حدود سال ۱۵۹۷، صادق بیک نقاش (۴-۱۵۳۳ تا ۱۶۱۲) کتابخانه سلطنتی را اداره می کرد، بعد، علیرضا عباسی تبریزی که از سال ۱۵۹۳ به خدمت شاه عباس درآمده بود،

جانشین او شد. این کتابدار بعد از فوت شاه عباس هنوز زنده بود. وی نقاش و خطاط بود، و بیشتر از میرعماد مورد علاقه شاه عباس بود (نمی دانیم که آیا او در توطئه قتل میرعماد دست داشته یا نه). علیرضا شاگرد میر علی هروی بود و امضای او را در آثاری که تا سال ۱۶۱۷ پدید آورده می بینیم.

کتابخانه هرات

در عصر صفویان، هرات مقر ولیعهد بود و دربار آن با دربار پایتخت پهلو می زد. کارگاه نقاشی هرات تا اوائل قرن ۱۷ رونق داشت. خاندان «شاملو» از جمله حسین خان که از ۱۵۹۸ تا ۱۶۱۸ حکومت خراسان را داشت و نیز حسن خان، جانشین او، حامیان نقاشان، خوشنویسان و شاعران بودند. به سفارش این حاکمان نسخه های خطی متعددی ساخته شد. از جمله شاهنامه ای (۱۵۹۹) که در کتابخانه قصر گلستان محفوظ است، و نسخه دیگری از این کتاب (۱۶۳۹) محفوظ در مجموعه دوگلاس (R. Douglas) در نیویورک است. از آثار باقی مانده از کتابخانه هرات باید از دستنوشته دیگری یاد کرد که از جمله شامل خمسة نظامی به خط شاه قاسم کاتب است. این مجموعه مصور متعلق به فتحعلیشاه قاجار بوده و به دستور او صحافی شده بود و اکنون در کتابخانه ملی فرانسه نگهداری می شود. احتمالاً شاه قاسم کاتب آن را در هرات برای حسن خان شاملو کتابت کرده است. مقایسه این مجموعه با نسخه خمسة نظامی مورد بحث، تفاوت دو مکتب نقاشی هرات و اصفهان را به خوبی نشان می دهد.

مشخصه های خمسة نظامی که مورد بحث ماست، حکایت از آن دارد که این اثر احتمالاً آخرین اثری است که در نتیجه تلفیق سبک قدیم تر نقاشی ایرانی با گرایشها و نوآوریهای رضا عباسی فراهم آمده، و در هر حال، کیفیت استثنایی آن الزام می کند که آن را یکی از شاهکارهای هنر کتاب سازی ایرانی در دوره صفوی محسوب داریم.

جایگاه خمسة نظامی در ایران

به قضاوت آقای ریشار، خمسة نظامی از جمله مشهورترین آثار ادبی ایران است که به دفعات بیشمار از آن نسخه برداری شده و سرمشقی برای شاعران بعد از نظامی قرار گرفته است. خمسة نظامی مجموعه ای است که برجسته ترین معتقدات فلسفی و اخلاقی و داستانهای رایج در بین طبقه فرهیخته ایران در زمان تألیف آن را در بر دارد. این کتاب، و نیز شاهنامه فردوسی، بیش از هر اثر ادبی ایرانی خطاطی، مصور و تذهیب شده است.

ریشار به بررسیهای خانم لاریسا دودودنوا (Larissa Dodhudoeva) استناد می کند که به ۲۴۵ نسخه خطی تذهیب شده از خمسة نظامی دست یافته که بعضی از آنها تا پنجاه

صحنه مصور دارد و قدیمیترین آنها مورخ سال ۱۳۱۸، یعنی یک قرن بعد از درگذشت نظامی گنجوی ست.

سرگذشت نظامی و همسر او

مؤلف در کتاب خود، سرگذشت نظامی را از منابع مختلف - بیشتر منابع غربی - نقل کرده و موضوع هر یک از مثنویهای پنجگانه را بیان نموده است که برای خوانندگان فرانسوی زبان کتاب او لازم بوده است. برای خواننده فارسی زبان، شاید نقل همه این مطالب ضرور نباشد اما اشاره اجمالی به آنها مفید است:

نظامی در سال ۱۱۴۰ یا ۱۱۴۱ در گنجه (حال در جمهوری آذربایجان) متولد شد. در خردسالی پدر و مادر را از دست داد؛ عمو یا دایی او پرورش او را بر عهده گرفت؛ برادر یا پسرعمویی داشته است - محمد قوامی مطرزی - که کتابی منظوم در معانی و بیان از او باقی مانده است (دهخدا در لغت نامه خود از دو قوامی یاد می کند: قوامی گنجه ای که او را محتملاً عموی نظامی دانسته اند، و قوامی مطرزی که او را برادر یا عمو یا عموزاده نظامی نوشته اند. م.م.).

نظامی زبان عربی را خوب می دانسته، سفری به بغداد کرده و با ادبیات عربی که در اشعارش انعکاس دارد آشنا شده. او سه بار ازدواج کرده و پسری محمد نام داشت که عزیز پدر بود. به غیر از پنج گنج (خمسه)، دیوان اشعاری از نظامی باقی مانده است. اما غزلیات او شهرت مثنویهای او را ندارد. وی مسلمانی معتقد بود، به تصوف علاقه داشت و محتملاً از مکتب اشراق متأثر بوده است.

روشی که مؤلف در معرفی نسخه خمسه نظامی اتخاذ کرده است چنین است که در آغاز؛ صفحه اول نسخه مورد بحث را که شامل عنوان کتاب و ابیاتی چند از آغاز کتاب است، و به زیبایی تذهیب شده، درج نموده، سپس شرحی نسبتاً مفصل از ساختار و تعداد ابیات، تاریخ آغاز و ختم کتاب، خلاصه فصلهای درونی هر کتاب - و ترجمه های انجام شده به زبانهای خارجی آنها - را به دست می دهد. روش کاروی منطقی و متین است. اضافه کنم که بعد از معرفی هر کتاب، به روشی که گفته آمد، تعدادی از تابلوهای مینیاتور - گاه بیش از ده تابلو - با ترجمه چند بیت از اشعار متن تابلو به زبان فرانسه مندرج است که بیننده و خواننده فرانسوی زبان را با موضوع هر تابلو آشنا می سازد.

خلاصه خمسه نظامی به روایت فرانسیس ریشار

۱- مخزن الاسرار: شامل ۲۲۶۲ بیت، و به بهرام شاه تقدیم شده است. بهرام شاه در دوره حکومت خود در آسیای صغیر (۱۱۶۰ - ۱۲۱۸) از شاعرانی مثل نظامی و خاقانی، و

<p>ز کس و سپهره مانع داشت صفت ملائک طینت کشته برق شکوه بود پای آن دست مست کرده تا ساقین</p>	<p>زبان کل دکان کبک کلان داشت ستر کوکاک نهش سیدر درشت تارک دران آفتاب چون کل این امر هر روز درین</p>	<p>کل شده سردانیت سوار بی ستر عشر قدم خواسته از اینا نعل نهجده و کیم کیمش فاحه فرگشته ز رخساری عروشکی بان زده در دیش</p>	<p>شده روزانیت ساری ستر عسرات خوانده و سنج ماف شگنده شکسته کجک مشش آن آفرین سندره صدرا نه سدره سترش</p>
---	--	--	---

<p>مال کشته و بر آید موجود او یک تنه کشته</p>	<p>هم سهر اشیم آید سیدر برده سنبانگ رشیمند مرکز سنده او ز دران آید</p>	<p>حلقه زبان ز دران آید ایق مشش آن قدم آید</p>	<p>او میجو و عسرتان راه زفت دران آه که سهره سوزد</p>
---	--	--	--

دانشمندانی از قبیل عبداللطیف بغدادی حمایت می کرد. نظامی در این مثنوی، که در سال ۱۱۷۶ به پایان رسیده، بسیار تحت تأثیر حدیقه سنائی (سروده شده در ۱۱۳۰) بوده است. نظامی گنجوی در این مثنوی اثری به وجود آورده است که شامل اندیشه های فلسفی، عرفانی، اخلاقی و تمثیلی عصر اوست. بیشتر منابع او از بین رفته است، محتملاً او از منابع مسیحی که از سریانی به عربی ترجمه شده بوده، استفاده کرده است.

حاکم دریند [در قفقاز] کنیزی «آفاق» نام از مردم قباچاق، به نظامی به خاطر تألیف مخزن الاسرار اهدا نمود که از او فرزندی محمد نام، زاده شد. بعد از پنج سال زندگی شادمانه، مرگ آفاق، نظامی را در اندوهی دیرپای فرو برد که در اشعارش انعکاس یافته است.

آقای ریشار بخشهای مختلف کتاب را به شرح معرفی می کند و سپس به چند ترجمه از آن اشاره می کند: یکی ترجمه ای به انگلیسی توسط غلام حسین داراب (لندن ۱۹۴۵)، دیگری ترجمه ای به فرانسه توسط جمشید مرتضوی (پاریس ۱۹۸۷).

برای این که خوانندگان فرانسوی زبان از دیدن تا بلوهای مینیا تور کتاب، حظ بصر را با لطیفه بصیرت همراه سازند، آقای ریشار ترجمه آزاد چند بیت از اشعار را به فرانسوی نوشته اند - به همان شیوه های که فیتز جرالد رباعیات خیام را ترجمه کرده است. ترجمه ها غالباً سلیس و گویاست. این روش را وی برای هر پنج مثنوی نظامی از دست نهاده، و من از تکرار مطلب برای چهار مثنوی دیگر خودداری می کنم که سخن تکرار نشود.

نکته ای که گفتنش ضرور می نماید این است که متن اشعار در نسخه مورد نظر، متنی منقح نیست و مثل غالب نسخه های خطی قدیمی از لغزشها و اشتباهات (و احیاناً الحاقات) کاتبان در امان نمانده است.

۲- خسرو و شیرین: در ۶۵۰ بیت به سال ۱۱۸۰ پایان یافته و به شاهزادگان آذربایجان تقدیم شده است. محمد بن ایلدگز در آمد دهی - حمدونیه نام - را به شاعر صله کرد. به گفته آقای ریشار، این داستان رماتیک از افسانه های مربوط به ویرانه های قصر شیرین و حجاریه های بیستون نشأت گرفته و قبل از نظامی شاعران عرب، و نیز فردوسی در شاهنامه - به اختصار به آن پرداخته اند. نظامی مدعی نیست که سرگذشت عاشقانه ای که از خسرو پرویز به نظم کشیده، بازگویی تاریخ باشد.

مؤلف با مقایسه شخصیت خسرو پرویز، آن چنان که در تاریخ منعکس است با تصویری که نظامی از این پادشاه به دست داده است به این نتیجه رسیده که از لحاظ تاریخی، خسرو پرویز (آغاز سلطنت ۵۹۰) پادشاهی بود که دربارش مجمع شعرا و

میان کشتن آبی میروین	طوفانی ز دوران برده کوشن	سوی آن مرعز آید همه آمان	زین تهناز در یک علاب
دوران کشتی است سبخت	کجا را از نعل است سبخت	تزو می لرز کوشن	حطاب و سناح عالی درسته
سج او فرود آید با کما	سودا که در آن شرکت آن نه	دوران سنان من در حج کوی	کران سنان من در حج کوی
خبر مرداگوشا کما کند	سنا دولت که آید کردگار	سبل ز درده داشت خوارک	سنا مشوق کایدت بر در
نظر نا که بر اها دشمن گای	ز سر سو کرد در عادت سنا	کوشن کشته شد به شسته	حرفی اندازان این خطره
		که مانند جانی است شرا	مرد سنی بد چون جانی است



چماه بخش اندراب داده	ز ماه آینه را سمان داده	درب سلگون چمن کشته	سمان زونی و آراب کرب	حرم خود چون آب بارک
----------------------	-------------------------	--------------------	----------------------	---------------------

هنرمندان- از جمله باربد موسیقیدان- بود، دوره سلطنتش درخشان بود، و با مسیحیان مدارا می کرد (شیرین خود مسیحی بود). خسرو پرویز آخرین پادشاه مقتدر سلسله ساسانی محسوب بود؛ اورشلیم را متصرف شد و در سال ۶۱۹ اسکندریه را محاصره کرد. وی در فوریه ۶۲۸ به توطئه پسرش قباد دوم به قتل رسید. اما نظامی خسرو پرویز را پادشاهی سبکسر، شادخوار، دوستدار می و معشوق تصویر کرده است و از همین روی خواننده را به دنبال داستان می کشاند.

بعد از نظامی، داستان خسرو و شیرین چنان شهرت یافت که چند تن از شاعران پارسی گوی از آن الهام گرفته، آن را تقلید کردند.

این منظومه را هانری ماسه (Henri Masse) به نثر مسجع ترجمه و در سال ۱۹۷۰ منتشر نمود. و نیز، بخش فرهاد و شیرین این داستان توسط هربرت دودا (Herbert Duda) به زبان آلمانی در پراگ منتشر شده است (۱۹۳۳).

مینیاتورهایی که مؤلف برای این بخش از کتاب خود انتخاب کرده با تابلویی که شیرین در جویباری آب تنی می کند و خسرو از پس پشته ای بر او می نگرد آغاز شده و در پی آن یازده تابلو دیگر که هریک زیباتر از دیگری ست آمده است.

۳- لیلی و مجنون: تقریباً شامل پنج هزار بیت است که آن را در مدت چهار ماه در سال ۱۱۸۸ به درخواست شروانشاه - شاه شیروان - جلال الدین ابوالمظفر اخستان بن منوچهر سروده است. آقای ریشار، قبل از این که خلاصه داستان را نقل کند، یاد آور می شود که این داستان منشأ عربی داشته و در عصر نظامی مشهور بوده است، و بعد از نظامی شاعران دیگر- از جمله عبدالرحمن جامی- آن را به نظم کشیده اند. جامی در منظومه خود به جنبه های عرفانی عشق تأکید کرده است.

۴- هفت پیکر: آقای ریشار می نویسد که به اعتقاد اکثر منتقدین، این منظومه موفق ترین منظومه در بین پنج گنج نظامی ست که در سال ۱۱۹۷ به پایان رسیده و به علاء الدین کرب ارسلان، حاکم مراغه اهداء شده و شامل ۴۵۷۷ بیت است.

علاء الدین سرودن منظومه ای را از نظامی طلب کرد، بی آن که موضوعی برای آن تعیین کند. نظامی روایاتی را که از زندگی بهرام پنجم - بهرام گور- (دوره سلطنت ۴۲۰-۴۳۸ م.) در بین مردم ساری و جاری بود، اساس کتاب هفت پیکر قرار داد و بر زندگی آزاد این پادشاه، عشق او به موسیقی و شکار، شجاعت، هوشمندی و طبع شعر او تأکید کرد.

تصویری که نظامی از بهرام گور به دست می دهد با آنچه که در شاهنامه فردوسی آمده متفاوت است. بهرام گور در شاهنامه چنان توصیف شده که می توان او را نمونه کامل



از تصاویر لیلی و مجنون

«پادشاه» دانست. فردوسی در شاهنامه، درگذشت بهرام را در حال خواب روایت می کند اما نظامی می گوید که او به طرزی مرموز در ضمن شکار ناپدید شد. در بیان عاشق پیشگی بهرام، نظامی چنان ظرافتی نشان داده که ترجمه آن را به زبانی دیگر ناممکن می سازد. نه قطعه مینیاتور، به همراه تاریخ زندگی بهرام گور- چنان که آقای ریشار تحقیق کرده در پایان این بخش از کتاب آمده است.

ترجمه های هفت پیکر: به زبان ایتالیایی توسط پروفیسور الساندرو بوزانی (میلان، ۱۹۸۲)، خلاصه آن به زبان آلمانی توسط ر. گلپکه (R. Gelpke، زوریخ ۱۹۵۹) و به زبان انگلیسی توسط ویلسون (C. E. Wilson) در دو مجلد، چاپ لندن.

۵- اسکندر نامه: شامل دو بخش متمایز است: شرفنامه شامل ۶۸۰۰ بیت سروده شده در سالهای ۱۱۹۶ تا ۱۲۰۰، و اقبال نامه در ۳۴۸۰ بیت که بین سالهای ۱۲۰۰ و ۱۲۰۳ یا ۱۲۰۹ به نظم درآمده است (اختلاف در تاریخ ختم این کتاب ناشی از اختلافی است که مورخین برای درگذشت نظامی ثبت کرده اند).

در اسکندرنامه، نظامی داستان کشورگشایی اسکندر مقدونی را حکایت می کند. در اقبال نامه چنان در توصیف او پیش می رود که او را به مقام پیامبری می رساند- چنان که قرآن کریم بر این موضوع اشارت دارد (قرآن ۲۸/۸۲) (اشارتی که مورد نظر آقای ریشار است، کلمه «ذوالقرنین» است که در آیه ۸۲ یا ۸۳ سوره کهف آمده است. در نزد عامه، این کلمه مترادف با نام اسکندر مقدونی است اما مفسرین قرآن کریم به مترادف بودن این دو اتفاق نظر ندارند- از جمله شیخ طبرسی، صاحب تفسیر معتبر مجمع البیان. م).

آقای ریشار، شاهنامه فردوسی را از منابع نظامی برای مثنوی اسکندر نامه دانسته و ترجمه های آن را بر شمرده است: به زبان انگلیسی توسط کلارک (H. W. Clarke) در دو مجلد (لندن، ۱۸۸۱) و ترجمه قسمتهایی از این کتاب به زبان آلمانی توسط گلوکشتات (J. Gluckstadt) منتشر شده در سال ۱۹۳۴.

*

سرگذشت نسخه مورد بحث

از بخشهای مهم و مفید کتاب آقای فرانسیس ریشار در معرفی نسخه خطی پنج گنج نظامی، توضیحاتی است که وی در مورد سرگذشت این کتاب و چگونگی رسیدن آن به کتابخانه ملی فرانسه داده است (از هزارها نسخه های خطی نفیس ایرانی، و سایر آثار تمدن کهن ایران که در کتابخانه ها و موزه های ممالک مغرب زمین جای دارد، توضیحات وی لااقل سرنوشت این نسخه نفیس و چگونگی رسیدن آن را به فرانسه روشن می کند. م).

وی می نویسد که معلوم نیست صاحب اول و اصلی این کتاب که بوده است زیرا که در صفحه اول کتاب نام مالک آن با مهارت تراشیده شده است. در برگه شماره ۳۸۶ کتاب، اثر مَهْری مستطیلی شکل مشاهده می شود که تاریخ ۱۱۴۱ هـ. ق. (= ۱۷۲۸ م.) و عبارت «هدایة من الهدی» را دارد. این مهر متعلق به میرزا مهدی استرآبادی - مورخ عهد نادرشاه - بوده. مهدی خان در سال ۱۷۳۹ در مشهد تعدادی کتب خطی نفیس از سربازی که در جنگ هندوستان در سپاه نادرشاه بوده خریداری می کند. این سرباز کتابها را در غارت دهلی به سال ۱۷۳۸ به چنگ آورده بود. همچنین، مهدی خان تعدادی از کتابهای کتابخانه صفوی را که بعد از ۱۷۳۲ به دست افراد افتاده بود در اختیار داشت.

وارثین مهدی خان، کتابخانه نفیس او را که همین نسخه خطی خمسة نظامی نیز جزء آن بود، به دستور فتحعلیشاه به نفع خزانه دولتی به معرض فروش نهادند و لهذا کتابهای میرزا مهدی خان پراکنده شد. بعداً، رد نسخه خمسة نظامی را در کتابخانه شاهزاده محمد میرزای قاجار، پانزدهمین پسر فتحعلیشاه، می یابیم که اثر مهر او با تاریخ ۱۲۴۴ (هـ. ق.) در چند برگه کتاب دیده می شود. در برگه اول کتاب فهرستی از مینیاتورهای مندرج در این کتاب تهیه شده که به خط احمد شاملو، خوشنویس مشهور است. هم او، در این فهرست نوشته است که «هرگز چشمی کتابی چون «این» ندیده است».

در تاریخ ۲۰ ژانویه ۱۸۷۷ همسر لوئی ژان با تیسست نیکلا دو کتاب خطی فارسی را به کتابخانه ملی فرانسه می فروشد - یکی همین کتاب خمسة نظامی ست و کتابی دیگر در تاریخ ایران به شعر. نیکلا در سال ۱۸۴۰ به تهران رفت و به مدتی طولانی به خدمات منشیگری کنسولی فرانسه در ایران اشتغال داشت. در مدت اقامت خود نسخه های خطی زیادی را خریداری کرد و یا به او اهداء شد. در طی سی سالی که او در ایران بود، مجموعه مهمی از کتب و اسناد خطی جمع نموده، به ارث نهاد که بعد از فوتش تعدادی از آنها، از جمله دیوان عرفی به خط عبدالجبار، به کتابخانه ملی فرانسه رسید.

خدمت آقای فرانسیس ریشارد در تهیه و انتشار این کتاب، و سایر تحقیقات و تألیفات مربوط به هنر و فرهنگ ایران شایان تحسین است.

کلاکسی در آثار فارسی

ژنرال «بیطرف» عباس قره باغی

انتشارات سپند، پاریس، بی تاریخ نشر (57723 Sahand-Sharifi R., B. P. No. 384 Paris Cedex 15 France)، صفحات: ۳۳۲، بها (؟)

فهرست: سرآغاز؛ بخشهایی از کتاب «گفتگوهای ارتشبد قره باغی؛ قره باغی و هوپزر (به نقل از جزوهٔ چهل برگی La Republicain lorraine، ۲ دسامبر ۱۹۷۹)؛ قره باغی و شورای انقلاب: تهران مصور؛ قره باغی و شورای انقلاب اسلامی: نوشته Raymond Darrolle در سال ۱۹۸۳؛ من متاسفم که قره باغی چنین کتابی منتشر کرده است: مهندس کاظم جفرودی، زنده یاد سرلشکر شقاقی در نامه ای به شاه قره باغی را متهم به خیانت کرد: اصغر گیتی بین، تیمسار ارتشبد قره باغی نقش آفرین شورش ۷۹: س. نقشبندی؛ براءت خواهی تیمسار قره باغی: س. نقشبندی؛ یک ماه فرصت را چه کسی تلف کرد؟ تیمسار هلاکو وحدت؛ تیمسار قره باغی لااقل می توانست ارتش را نجات دهد: سرهنگ اسماعیلی؛ فرمایشات تیمسار ارتشبد قره باغی... سفسطه و انقلاب واژگونه: ناخدا یکم طاهر کیانی؛ تیمسار اعتراف کنید: عزیز- ه.؛ آفای قره باغی «بیطرفی» معنایی جز تسلیم نداشت: دکتر منوچهر رزم آرا؛ فهرست نامه های رسیده، با ذکر نام نوشته ها و نویسندگان؛ قره باغی با ملاها سازش کرد: سرتیپ جواد معین زاده؛ چه کسی خیانت کرد قره باغی یا بختیار؟: علی محمد ثمری؛ تیمسار آبا شما فقط برای روزهای آسایش ارتشبد ایران بودید: سرهنگ علمی؛ دربارهٔ مصاحبهٔ ارتشبد قره باغی با الموتی: رحیم شریفی؛ ارتش مجهز و آمادهٔ فرماندهی، فاقد تصمیم و اراده: تیمسار رضوانی: تارو بود نیروهای مسلح: ارتشبد فریدون جم؛ ارتش و تیمسار قره باغی؛ ارتشبد فریدون جم: پاسخ به ارتشبد قره باغی: ارتشبد جعفر شفقت؛ اعلام بیطرفی خیانت به دولت بختیار نبود، خیانت به کشور بود: دکتر منوچهر رزم آرا؛ بختیار و ارتشبد قره باغی: رحیم شریفی؛ این بیطرفی نبود؛ تسلیم بلاشرط بود: سپهد پرویز خسروانی؛ پاسخ به اظهارات ارتشبد قره باغی؛ سرتیپ خدا یار شهر یاری؛ اعلام بیطرفی انسجام

ارتش را ازین برد: م. محیط؛ درباره سکوت قره باغی؛ رحیم شریفی؛ اظهارات ضد و نقیض آقای قره باغی؛ ایرج بدره ای؛ تیمسار خاتم پیشنهاد بیطرفی ارتش را نداد؛ ایرج بدیعی؛ قره باغی نخواست و واقعت را بنویسد؛ سپهبد صانعی؛ کاش ارتشبد قره باغی به جای امیر بودن، وکیل می شد؛ حسین جعفری؛ تأمین نامه سران ارتش؛ سرهنگ جناب؛ چرا اعلامیه «بیطرفی» ارتش را امضا نکردم؛ ارتشبد جعفر شفت؛ تحریف تاریخ؛ ارتشبد جعفر شفت؛ اعتراف به گناه؛ منوچهر رزم آرا؛ پاسخی به اظهارات ارتشبد قره باغی؛ منیژه رحیمی؛ دو اشاره، بیطرفی یا تسلیم ارتش؛ رحیم شریفی.

در «سرآغاز» کتاب، در بیوگرافی قره باغی آمده است که وی در ۱۳۱۵ به دانشکده افسری تهران وارد شد و «با ولیعهد و دیگر شخصیت‌های مهم و مؤثر بعدی نظیر ارتشبد حسین فردوست آشنا شد». او افسری تحصیل کرده بود. آخرین مشاغل او عبارت بود از: «... جانشین فرمانده نیروی زمینی، فرمانده سپاه یکم غرب کرمانشاه، فرمانده ژاندارمری کل کشور، وزیر کشور، سرپرست موقت وزارت امور اقتصادی و دارایی، و سرانجام ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران.

او یک سال و اندی پس از آغاز حکومت اسلامی به پاریس وارد شد. آنچه او در پاریس در مورد ایام اقامت خود در ایران اظهار کرد کسی را قانع نکرد. «بر اساس نخستین پیام تلویزیونی مهندس بازرگان نخست وزیر منصوب خمینی در شامگاه ۲۲ بهمن با عنوان «ریاست ستاد ارتش با تقدیر قرار گرفته است. عین این پیام در ۲۳ بهمن از سوی مطبوعات وابسته با تأیید رژیم اسلامی نشر یافته است. بدین ترتیب در سراپتی که کلیه تشکیلات و مقامات مهم کشوری و لشکری نظام گذشته و در رأس آن پادشاه و نخست وزیر به عنوان مخلوع و فراری موصوف می شوند، رئیس ستاد ارتش از جمله معدود مقامهای برجسته ای بود که حلقهٔ واصل و ارتباطی از گذشته به آینده به حساب می آید».

بازرگان در این پیام که «آن را از روی کاغذ خوانده» و به یقین به تصویب خمینی رسیده بوده است، گفت: «... خوشوقتم بدین وسیله به ملت مبارز و مسلمان ایران که امروز در راه پر پیچ و خم و پر گردنهٔ انقلاب نجات بخش خود با شنیدن اعلامیهٔ مورخ ۱۳۵۷/۱۱/۲۲ شورای عالی ارتش به پیروزی دیگری نائل شده است تبریک بگویم. در این تصمیم امراء ارتش اعلام بیطرفی در امور سیاسی و پشتیبانی از تمام خواسته‌های ملت با کمال قدرت نموده اند و تیمسار ریاست ستاد ارتش در ملاقات حضوری همکاری خود را با دولت موقت این جانب اظهار نمودند. جا دارد از کلیه آقایان افسران و سربازان نیز تشکر کنم چه آنها که قبلاً اعلام همبستگی به جنبش ملی و پیروی از رهبری عالیقدر انقلاب کرده به صفوف ملت پیوسته بودند و سهم به سزایی در این پیروزی داشتند و چه کسانی که با توجه به حقانیت انقلاب ملی و اطاعت از اعلامیهٔ شورای عالی ارتش دست از تمرض مردم برداشته به واحدهای مربوط بازگشتند...» (ص ۳۳۲).

در ۲۵ سال گذشته، انگشت اتهام به سوی قره باغی همکلاس و شخص بسیار مورد اعتماد محمد رضا شاه و برخوردار از توجهات او بوده است که با صدور اعلام بیطرفی، از جمله امرای ارتش را به دست سلاخان اسلامی سپرد تا همه را بکشند. او دو کتاب نوشته و مصاحبه‌ها کرده و همه جا به دفاع از خود پرداخته و دیگران را به خیانت و دروغ‌گویی متهم ساخته است.

از جمله به نقل از تهران مصور مورخ ۱۵ تیر ۱۳۵۸ آمده است این شایعه بر سر زبانها بود که قره باغی

از سبهد رحیمی، هویدا، و دکتر عاملی تهرانی بازجویی کرده است (ص ۳۹).
 کار قابل توجه آقای شریفی و انتشارات سپند آن است که به جز کتابهای قره باغی (بخشهایی از آن در ص ۷ تا ۳۶)، مطالبی را که دیگران در باره او نوشته اند و فهرست آنها را نقل کرده ام و قره باغی به آنها پاسخ داده است در این کتاب جمع آوری کرده است.
 کتاب را سر فرصت باید خواند.

فرهنگ جامع نامها و آبادیهای کهن اصفهان

تحقیق و تألیف محمد مهریار، با مقدمه دکتر فضل الله صلواتی؛ ناشر: انتشارات فرهنگ مردم اصفهان (میدان امام حسین، کوچه کلینیک قاندهی، پلاک ۴۴)، ۲ جلد، صفحات: ۲۴+۱۰۱۶، بها ۶۰۰۰ تومان
 فهرست: پیشگفتار نوشته فضل الله صلواتی، دبیر کنگره بزرگداشت اصفهان؛ فهرست نامواژه ها، جلد اول از: «آباد» تا «زیار»، جلد دوم، از: «سارویه» تا «یونارت»؛ دیباچه: نوشته محمد مهریار؛ نشانه های آوا نویسی؛ متن کتاب (ص ۲۱-۹۲۳)؛ خاتمه؛ کتا بنامه؛ فهرست نام جایها؛ فهرست نام اشخاص؛ فهرست نام اقوام، ملل و سلسله ها، ادیان، زبانها و لهجه ها؛ فهرست نام کتابها و نشریات.
 آقای محمد مهریار در زمانی این کتاب را منتشر ساخته است که بیش از ۸۵ سال از عمرش سپری شده و بیش از سی سال از عمر خود را صرف تألیف این اثر ماندگار کرده است.

آقای مهریار در دیباچه کتاب به این موضوع اشاره کرده است که «... جغرافیای تاریخی یعنی سرگذشت انسانها با توجه به امکان و بقاع که زمانی محل سکونت، کار و کوشش و آرامش آنها بوده است از جهانی از متون تاریخی دلاویزتر است. و اما عجیب است که از شهرهایی مثل اصفهان و ری و نیشابور و امثال اینها که بگذریم «از بلاد و شارستانهای بزرگ و کوچک دیگر بسیار کم می دانیم». به شهرهای درجه دوم گاهی در کتب مسالک و ممالک اشاره ای شده است». اما چون به دیه ها برسیم از گذشته آنها یکسره در کف ما به جز باد هیچ نخواهد بود. یعنی اطلاعات و آگهیهای ما از بسیاری دیه ها و روستاهای ایران صفر است؛ و عجب آن که خود مردم و ساکنان این گونه شهرهای درجه دوم و سوم و بدتر از آنها روستاها و دیه ها از گذشته خود چیزی نمی دانند». «... فی المثل دیه علی آباد را در نظر آورید (علی آباد خاصی را نمی گویم) هیچ چیز از گذشته آن پیدا نیست و از این گونه علی آبادها در اطراف ایران چه بسیار امکان وجود دارد.....» با توجه به این امر مؤلف از سالها پیش در صدد بر می آید یادداشتهایی درباره جغرافیای تاریخی دیه ها و روستاهای اصفهان فراهم آورد تا «رفته رفته تاریخچه ای برای آنها پدید آید.....». حاصل مطالعات اولیه مؤلف، وی را به این نتیجه می رساند که «هر یک از دیه ها و روستاها تاریخی دراز دارد و اغلب می شود از روی واژه نام آنها قدمت آنها را تا به پای قدمت تاریخ ایران پا به پا بالا برد». وی توضیح می دهد که دیه ها و روستاهای ایران بر دو دسته است: دسته ای بسیار کهن، و بخشی دیگر به کلی تازه و نو. مقصود از تازه و نو آن دسته از دیه ها و آبادیها و روستاهاست که به تازگی ایجاد شده و یا بر روی ویرانه های کهن دیهی که هیچ چیز حتی نامی از آن باقی نمانده است از نو دیه یا شهرکی ساخته و پدید آورده اند و نام دیگری هم به هر جهتی از جهات بدان بخشیده اند. فی المثل از مجموع تمام دیه هایی که به کلمه «آباد» منتهی می شود

به انضمام نام تازی دیگر، مثل حسن آباد و اکبرآباد و تقی آباد... این دسته از واژه‌ها چیز تازه‌ای ندارند که به ما بگویند و من اغلب وقتی به بازدید این گونه دبه‌ها می‌رفتم هرچه در آنها می‌دیدم، اگر هم حماسی و مسجدی و یا مدرسه‌ای می‌داشتند تازه و نو بود و اگر اتفاقاً خرابه‌های کهنی نیز در دور و کنار آنها پیدا می‌شد چنان نبود که بازگویی چیزی باشد. از این رو بر من روشن شد که برای تحقیق درباره‌ی این گونه‌نامها که مرکب از یک واژه فارسی «آباد» و یک واژه عموماً عربی دیگر است نباید خود را معطل کنم....»

آقای مهریار در زیر عنوان «ملاحظات لازم برای آسان شدن کار» نوشته است: «اگر فهرست نام دبه‌ها و روستاهای کهن را در مقابل دیده بگذاریم و محل وقوع آنها را در روی نقشه جغرافیایی... ملاحظه کنیم، متوجه می‌شویم که هرچه ناحیت مورد نظر بیشتر دور افتاده باشد و راههای ارتباطی با مراکز جمعیت کمتر، مثلاً کوهستانی باشد، یا راههای دشوار و معضل از آمد و شد مردمان و تا اندازه‌ای برکنار از حوادث روزگار، در چنین محلی ست که یک لهجه یا نیم زبان به اصطلاح خاص وجود دارد و با دقت بیشتر متوجه می‌شویم که یک نوع زندگی خاص و گاه ساختمان بدنی و نژادی و علاقه مردم به آداب و سنن خاص هم در این ناحیه هست و اتفاقاً نام محلی که خود قدیمی ست و با این مسأله ارتباط دارد بر آن نهاده شده است» وی سپس نمونه‌هایی را برای اثبات این امر ذکر کرده است.

آقای مهریار «قواعد و اصول نامگذاری» دبه‌ها و روستاها را در زیر ۱۲ عنوان، ذکر کرده است و از این مطالب، قواعد و قوانینی برای نامگذاری دبه‌ها و روستاها در زیر ۱۲ عنوان استخراج کرده است، که علاقه‌مندان آنها را باید در دیباچه کتاب بخوانند.

در این جا این توضیح را لازم می‌دانم که کتاب فرهنگ جامع نامها و آبادیهای کهن اصفهان، از نوع کتابی چون فرهنگ جغرافیای ایران و یا کتابهای مربوط به سرشماری که در آنها نام شهرها و دبه‌ها و روستاها آمده است، نیست. مؤلف البته در درجه اول از سرشماری سال ۱۳۴۵ و بعد از سرشماری سال ۱۳۷۵ درباره تعداد ساکنان هر محل استفاده کرده است. وی در چند جا تصریح کرده است که، هدف و مقصود اصلی فرهنگ حاضر تحقیق در اعلام کهن است و پیداست با آنچه تازه و نو باشد ما را کاری نیست....» (از جمله ص ۵۵۴).

توضیح این موضوع نیز لازم است که مؤلف عموماً پس از ذکر نام هر دبه یا روستا و اطلاعاتی درباره آن، به «واژه شناسی» نام آن ده نیز پرداخته است.

در خاتمه کتاب آقای مهریار نوشته است: «عنوان یا بان نامواژه را خاتمه گفتم نه از این باب که به راستی تمام عناوین کهن استان اصفهان و یزد را در بر داشته باشد و هنوز هست و از آنها باقی مانده است قلیل نامواژه‌هایی که باید رسیدگی شود یا از فهرستی که من برای خودم برای تحقیق و جست و جو آماده کرده بودم ساقط شده است، ولی به حقیقت این سقطات چندان زیاد نیست...». در سال ۱۳۵۵ که نخستین جزء این نامواژه‌ها در نامه سخوروان سپاهان، از انتشارات اداره کل فرهنگ و هنر اصفهان به چاپ رسید تا امروز... همواره مشغول تحقیق در این باره بوده‌ام.... من خود به نقایص و کسری و کاستیهای این فرهنگ آگاهم ولی یقین دارم اگر نه به کمال خود نرسیده باشد بی شک به حدی ست که مستعد کمال است....» (ص ۹۲۵).

علاقه‌مندان به جغرافیای تاریخی ایران و «اصفهان نصف جهان» می‌توانند به عنوان مرجع از این

کتاب سود ببرند.

۲۵ سال در کنار پادشاه، خاطرات اردشیر زاهدی

خاطرات اردشیر زاهدی، داماد محمد رضاشاه، وزیر اسبق امور خارجه، آخرین سفیر کبیر ایران در امریکا، مؤلف [گردآورنده]: ابوالفضل آتابای، انتشارات عطانی، تهران، ۱۳۸۱، صفحات ۴۴۵+۴، بها ۳۵۰۰ تومان

فهرست مندرجات: پیشگفتار؛ اردشیر زاهدی در یک نگاه؛ دیباچه مؤلف؛ کودکی و نوجوانی؛ قیام ملی ۲۸ مرداد؛ مرگ شاپور علیرضا پهلوی؛ اردواج با والاحضرت شهنواز؛ پاسخ به تاریخ؛ ازدواج شاه و فرح؛ تولد ولیعهد؛ روابط من با نامداران رژیم پهلوی؛ نخست وزیر و آموزگار و نامه علیه (آیت الله) خمینی؛ داستان انقلاب؛ یاد و خاطراتی از شاه؛ درباره اردشیر زاهدی؛ اسناد و مدارک.

تردیدی وجود ندارد که پس از پایان آمدن تب انقلاب اسلامی در ایران، مردم و به خصوص جوانان در صدد برآمده اند از دوران پهلوی ها که حکومت اسلامی آن را به شدت مورد حمله قرار داده بود اطلاعاتی به دست بیاورند. البته سانسور اجازه نمی دهد که در این زمینه کتابهایی که در آنها اوضاع آن سالها به طور بیطرفانه مورد بررسی قرار گرفته است به چاپ برسد. پس حکومت اسلامی خود دست به کار شد و به توسط عوامل خود - بیشتر امنیتی ها، با نام مستعار - به تألیف کتاب در مورد حوادث آن دوران و رجال آن روزگار دست زد، که یکی از دهها صدها کتاب از این نوع همین کتاب ۲۵ سال در کنار پادشاه است. مؤلف با گردآورنده آن «ابوالفضل آتابای» معرفی شده است که در خانواده آتابای فرد شناخته شده دوران پهلوی مطلقاً شخصی بدین نام وجود ندارد. ولی خواننده کتاب که اسمی از آتابای شنیده است گمان می برد نویسنده کتاب از آن خاندان است. از سوی دیگر دستگاه امنیتی کشور در این ۲۵ سال کتابهای گوناگونی درباره دوران پهلوی ها به چاپ رسانیده است به نام مؤلفانی با نامهای مستعار، و به توسط ناشران دولتی. به علاوه حکومت اسلامی در این سالها حتی از سوی درگذشتگان نیز خاطرات معمولی به چاپ رسانیده است مانند: دخترم، فرح نوشته خانم فریده دیا، و خاطرات ملکه پهلوی (تاج الملوک همسر اول رضاشاه و مادر محمد رضاشاه، و... از سوی دکتر حاتم فرمانفرمایان، بعد همه این کتابهای مجصول مورد استناد نویسندگان امنیتی بعدی قرار می گیرد، چنان که در مآخذ کتاب ۲۵ سال در کنار پادشاه، تعداد قابل توجهی از کتابهایی که به توسط وزارت اطلاعات، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، انتشارات اطلاعات، انتشارات کیهان، دفتر ادبیات انقلاب اسلامی، منتشر شده، و نیز دو کتاب دخترم فرح، و خاطرات ملکه پهلوی. و برخی از مصاحبه های اردشیر زاهدی با روزنامه نمروز، لندن، و مجله جوانان لوس آنجلس نام برده شده است.

حکومت اسلامی با این کار با یک تیر دو نشان می زند نخست آن که بدین وسیله اعلام می کند که سانسوری در کار نیست و درباره دوران گذشته چاپ کتاب آزاد است. دیگر آن که مؤلفان بی نام و نشان این گونه کتابها به عنوان محقق و مؤلف با نام مستعار به نوایی می رسند و چون مردم تشنه خواندن این کتابها هستند، کتابها بیشتر به چاپ سوم و چهارم و بیشتر هم می رسد.

علاوه بر آن که متصدیان چاپ این گونه کتابها، در متن هر کتاب مطالب نادرستی به چاپ می رسانند

مانند:

«در روز ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ والاحضرت علیرضا بدون هیچ ترس و واهمه ای با لباس افسری نیروی زمینی در میدان بهارستان روی تانک ارتشی رفته [مثل این که تانک غیر ارتشی هم وجود داشته!] و مردم را به حمله به ادارات دولتی تشویق و ترغیب می کرد و در جریان تصرف ایستگاه راد یوهم نقش اصلی را داشت. صد البته که نقش والاحضرت علیرضا در حوادث سیاسی سالهای پرتنش دهه ۱۳۳۰ فقط به شرکت در این واقعه محدود نمی شود و ایشان قبلا در ماجرای ربودن سرلشکر افشارطوس و ترور رزم آرا و ترور روزنامه نگاران تندرو هم فعال بود...» (ص ۸۹).

«پس از دستگیری مصدق و دکتر شایگان و دکتر صدیقی و مهندس معظمی که هر چهار نفر در خانه معظمی پنهان شده بودند، والاحضرت علیرضا پهلوی قصد داشت با اسلحه خود هر چهار تن را مقتول نماید اما سرهنگ ممتاز و محافظین دیگر از این کار جلوگیری و والاحضرت را خلع سلاح کردند...» (ص ۹۰).

و اما زیرنویسهای کتاب نیز بسیار جالب توجه است مانند:

«کودتای ننگین ۲۸ مرداد توسط انگلستان و امریکا و به دست مزدوران خانی مانند فضل الله و اردشیر زاهدی موجب تثبیت سلطنت پهلوی و سلطه امریکا برای دوره ۲۵ ساله (از ۲۸ مرداد ۳۲ تا بهمن ۱۳۵۷) گردید) و در طول این دوره، غربیها ۲۴ میلیارد بشکه نفت ایران را تقریبا مجانی به غارت بردند. مشتریان غربی در این مدت نرخهای بسیار پائینی برای نفت ایران می پرداختند. میزان متوسط بهای نفت ایران بین سالهای ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۳ معادل ۱/۸۰ میلیارد دلار بود! (در طول ۲۱ سال غارت حتی دو میلیارد دلار به ایران پرداختند!)» (زیرنویس ۱، ص ۸۵).

«فضل الله زاهدی، افسری به غایت فاسد الاخلاق بود و پس از خروج از ایران در ویلای مجلل خود در سوئیس روز و شب به عیاشی و هرزگی می گذشت و بنا به گزارش مطبوعات سوئیس و فرانسه هنگامی که ملکه زیبایی سوئیس را که دختر جوان و بسیار زیبایی بود با دادن پول زیاد فریفته و با خود به داخل حمام ویلای مجللش برده بود و در آغوش همان دختر جوان سخته کرده و در گذشت» (زیرنویس ۱، ص ۸۷).

«امام خمینی (ره) در مورد بی حجابی تمییر جالبی دارند که اگر بی حجابی نشانه تمدن است، پس حیوانات از انسانها متمدن تراند! (نقل به مضمون)» (زیرنویس ۲، ص ۸۹).

«امریکا بیها ملیت «آزاد» در مسائل جنسی و ضد اخلاقی هستند. مطابق گزارش سازمان جهانی حمایت از کودکان و انجمن بین المللی حمایت از خانواده در امریکا، تجاوز به کودکان و زنا با محارم امری عادی ست و بیشتر کودکان مورد توجه پدر و یا اقوام نزدیک خود فرار می گیرند.» (ایدز) نتیجه این آزادی ست که امریکا بیها به جهان هدیه کرده اند» (زیرنویس ۱، ص ۲۴۸).

حکومت اسلامی ایران و دروغ! استغفرالله.

شب دریا ۶، مجموعه داستان

نگارش عبدالرحیم احمدی (۱۰۱، امید). انتشارات دیبا، چاپ دوم، ونکوور، کانادا، بی تاریخ (تاریخ یادداشت «در آغاز کتاب: بهار ۲۰۰۳ / ۱۳۸۲)، صفحات: ۱۲۹، بها (؟)

آقای محمد احمدی برادر آقای عبدالرحیم احمدی (ا.امید) همتی به خرج داده و پنج داستان «شب دریا»، «مارافسای»، «حاج کمال و زمینهای ماه»، «عقربه زمان»، و «سرگذشت» نوشته برادر خود را در کانادا تجدید طبع کرده و در اختیار علاقه مندان قرار داده است. وی در «یادداشت» شب دریا بسیار به اختصار به سابقه فعالیت‌های ادبی آقای دکتر عبدالرحیم احمدی ساکن کانادا اشاره کرده است: «داستانهای این کتاب گزیده ای ست از قصه‌هایی که برادرم عبدالرحیم احمدی در فاصله سالهای ۱۳۳۶ و ۱۳۴۲ نوشته و در همان دوران در مجله‌های سخن، صدف، کتاب هفته کیهان به چاپ رسیده و چند سال بعد در مجموعه‌ای با عنوان شب دریا توسط بنگاه نشر اندیشه چاپ و برای انتشار آماده شده بود که بهمن ۱۳۵۷ فرا رسید و بنگاه نشر اندیشه به یغما رفت». چندی پیش نسخه‌ای از فرمهای چاپ شده کتاب به دست آقای محمد احمدی می‌رسد و آن را در نسخی معدود تکثیر می‌کند. وی افزوده است که «چند تا از پنج داستانی که در این مجموعه گرد آمده در فاصله بیست و چند سال گذشته در چند کتاب و مجموعه از آثار نویسندگان ایرانی به چاپ رسیده و چندین بار منتشر شده است.

در کتاب باز آفرینی واقعیت، نوشته محمد علی سپانلو، داستان «مارافسای» نقل شده و سپانلو درباره نویسنده داستان نوشته است: «در ادب معاصر فارسی، عبدالرحیم احمدی بیشتر به خاطر دو ترجمه خواندنی‌اش از مکبث شکسپیر و گالیه برشت معروف است... چون درباره داستان کوتاه خوب آن دوره (سالهای ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰) کند و کاو کنیم، حتماً به دو داستان «مارافسای» (۱۳۳۶) و «شب دریا» (۱۳۳۷) از عبدالرحیم احمدی بر می‌خوریم که هر دو با توجه به تاریخ انتشارشان، به جریان قصه‌نویسی ایران اثر گذاشته‌اند. این دو قصه نمونه‌ای از آگاهی نویسنده بر شکل داستان و اهتمام او در دادن استحکام و تمامیت به یک داستان جدید است».

نویسنده این سطور نمی‌داند که پس از بهمن ۱۳۵۷ - به قول نادر نادرپور «آن زلزله‌ای که خانه را لرزاند...» - آقای دکتر عبدالرحیم احمدی به نوشتن داستان و ترجمه ادامه داده است یا نه. «در هر حال تجدید طبع این پنج داستان به نسل جوان ایران فرصت می‌دهد که با آثار یکی از داستان‌نویسان موفق چند دهه پیش آشنا شوند. به امید آن که آقای دکتر احمدی آثار تازه خود را نیز به دست چاپ بسپارد.

تسخیر تمدن فرنگی

نوشته سید فخرالدین شادمان، با مقدمه‌ای از دکتر عباس میلانی، نشر: گام نو، تهران (خیابان شریعی، بالاتر از سه راه طالقانی، خیابان نیرو، شماره ۷/۱، واحد ۱۲)، سال ۱۳۸۲، صفحات: ۱۲۳، بها ۱۰۰۰ تومان

آقای دکتر عباس میلانی درباره یکی از آثار سید فخرالدین شادمان (۱۲۸۶-۱۳۴۶) به نام «سیاست نامه» که در سالهای معزولی به نگارش آن پرداخت و «از بد حادثه کتاب را هرگز به پایان نرساند و پیش از اتمامش درگذشت، نوشته است خوشبختانه در بخش کوچکی از این کتاب که در زمان حیاتش به چاپ رسید، «روحیه اش را در سالهای پیش از مرگش آشکارا می‌توان دید. می‌گفت:

«خدایا: با که می‌توان گفت در مملکت، هر که محروم تر به ایران و فرهنگ ایران دلبسته تر، و آن که

از نعمتها برخوردارتر از این هر دو گریزنده تر. چه پیش آمده که اکثر خواص ما را چنین پریشان فکر و لالابالی کرده است که از آنچه باید بهر اسند هیچ نمی ترسند و جز تقلید آن هم تقلید ناتمام از بیگانه کاری نمی کنند. از این گروه غافل که در دریای فسق و فجور غوطه ورنند، برای ساختن ایران نو هیچ امیدی نیست» (ص ۱۹).

به نظر دکتر میلانی «گرچه این عبارات به تحولات مشخص سالهای آغاز دههٔ چهل (شصت میلادی) و چه بسا بر آمدن امثال منصور و هویدا اشارت داشتند، اما در آنها می توان جوهر نظرات شادمان را نیز سراغ گرفت. در واقع می توان گفت که به رغم کثرت نوعی در آثار شادمان، وحدت نظر منسجمی در آنها به چشم می خورد. به دیگر سخن، چه آن گاه که مثلاً رمان می نوشت (وروشنایی و تاریکی را به قلم می آورد) و چه زمانی که از «تسخیر» یا «تراژدی» تمدن فرنگ سخن می گفت، ملاط و مایهٔ اصلی همهٔ آثارش مسألهٔ تجدد، هویت ایرانی و چند و چون رویارویی با غرب بود... شادمان در جواب مجلهٔ راهنمای کتاب که از او پرسیده بود «کدام آثار خود را بیشتر می پسندید؟»، شادمان در جواب گفته بود «از میان موضوعهایی که به فارسی در باب آنها کتاب نوشته ام، موضوع تسخیر تمدن فرنگی را بیشتر می پسندم. چرا که آن را «مهمترین موضوع بحث کردنی» ایران امروز می دانم». دکتر میلانی افزوده است با آن که شادمان این عبارت را در سال ۱۳۴۰ به قلم آورده است، «به نظر، امروز که چهل سال از آن تاریخ می گذرد و ایران فراز و نشیبهای فراوانی را پشت سر گذراده، کماکان می توان گفت که «مهمترین موضوع بحث کردنی» جامعهٔ ایران چگونگی رویارویی با تمدن فرنگی و تجدد است....» (ص ۱۵).

دکتر میلانی در مقدمهٔ کتاب به این موضوع اشاره کرده است که «به نظر من آل احمد، هم در شرح نظرات شادمان به کز راه رفته و هم آسیب شناسی او را از درد و نسخهٔ درمانش را به درستی نقل یا درک نکرده است». زیرا راه او به کلی از راه دکتر شادمان جدا بود: «شادمان در تسخیر تمدن فرنگی منادی شک و احتیاط علمی بود. می گفت «یکی از موجبات پیشرفت تمدن فرنگی شک است... فضیلت فرنگ در حرکت خورشید و سکون زمین شک کردند و به حرکت این و سکون آن پی بردند... در عقاید و آراء افلاطون و ارسطو شک کردند و بر وسعت دامنهٔ علم و فلسفه افزودند. در حق حکمروایی مطلق پادشاه شک کردند و او را نه خدا و نه سایهٔ خدا شمردند و حکومت نزدیک به عدل و کم نقص دموکراسی را به میان آوردند». در مقابل، «در تفکر فکلی ها شک محلی از اعراب ندارد. به گمان شادمان تنها با درک و دفع خطر اندیشهٔ فکلی می توان تمدن فرنگی و تجدد و استعمار را تسخیر کرد» (ص ۱۸).

«شادمان می دانست که در غرب تجدد همزاد نوعی غرور ملی بود. در عوض، در ایران رویارویی با غرب و تجدد به ویژه در سدهٔ نوزدهم به نوعی عقدهٔ خود کم بینی ره سپرد. در زمان شاه عباس ایرانیان اعتماد به نفسی داشتند که آنان را در مقابله با هر بلیه مدد می رساند، ولی از زمان شکست ایران در جنگ با روسیه و قرارداد ترکمن جای «پریشان کاری» عظیم در کار ذهن ما ایرانیان پدید آمد گرچه تبلیغات و تحمیقات فرنگ و فکلیهای بی بته و اجنبی پرست در این انقیاد روانی سهمی به سزا داشته. اما به گمان شادمان گناه اصلی بالمآل به گردن خود ماست. غرضش از ذکر این واقعیات البته طعن و لعن نبود. می خواست درد را بشناسد و بشناساند و درمان را هم بجوید. تسخیر تمدن فرنگی تلاشی در این راه بود و ایران شناسی نقاد را پادزهر حالت

تحقیر شده استعمارزدگی می دانست» (ص ۱۹-۲۰).

دکتر شادمان در تسخیر تمدن فرنگی، بلای عظیم ایران را وجود فکلی ها می داند. چه فلکی بدخواه و عدوی جان ماست، بدترین و پست ترین دشمن ایران است. فکلی، «ایرانی بی شرم نیمه زبانی ست که کمی زبان فرنگی و از آن کمتر فارسی یاد گرفته و مدعی ست که می تواند به زبانی که آن را نمی داند، تمدن فرنگستان را که نمی شناسد برای ما وصف کند...» (ص ۲۱).

«فکلی، ایرانی ناجوانمردی ست که از آموختن صرف و نحو سخت آلمانی و فرانسه و تلفظ بی بند و بست انگلیسی هرگز نمی نالد، اما از یاد گرفتن زبان مادری خود گریزان است و ندانستنش را از افتخارات خود می شمرد. فکلی، ایرانی غافل یا مغرضی ست که تصور می کند که اگر الفبای فارسی را به الفبای لاتینی مبدل شود همه ایرانیان یکباره فارسی خوان و فارسی نویس و فارسی دان خواهند شد و فضلی فرنگ هم تحقیق و تتبع خود را کنار خواهند گذاشت و نوشته های پر از غلط هوشنگ هناوید را که به حروف لاتینی مرقوم شده باشد با ذوق و شوق مطالعه خواهند کرد.

فکلی، «جوجه فقیه یا فقیه نمایی خوش عبا و قبا، کوتاه ریش و کوچک عمامه است که چند کلمه فارسی و عربی یاد گرفته... و با گستاخیهایی خاص بعضی از طلاب در هر جا و با هر کس در هر باب بحث می کند... و مدعی ست که اهل فرنگ تمام قوانین خود را از اسلام اقتباس کرده اند...» (ص ۲۲).

تجدید طبع تسخیر تمدن فرنگی فرصت مناسبی ست که نسل جوان ما با یکی از آثار سید فخرالدین شادمان و آراء وی و شیوه نگارش وی آشنا شوند و سپس به خواندن دیگر آثارش بپردازند.

یاد پاینده، مجموعه ۴۶ گفتار پژوهشی

به کوشش رضا رضازاده لنگرودی، نشر سالی، تهران، (صندوق پستی ۱۵۸۱۵/۱۸۸۴)، ۱۳۸۰،

صفحات: ۶۹۷ (فارسی) + ۱۵۲ (انگلیسی)، بها ۶۲۰۰ تومان

فهرست: پیش سخن: یادِ بار: رضازاده لنگرودی؛ به یاد محمود پاینده: ه. ۱۰. سا به ۱- خاطرات و بررسیها: عبدالحمید ابوالحمد؛ رمان سیاسی در ایران؛ مهدی اخوان لنگرودی؛ آواز خون دریاها دور؛ محمد شمس لنگرودی؛ یادداشتی بر گیلوا، مجموعه شعرهای محمود پاینده لنگرودی؛ اصغر عسگری خانقاه: نقش اسطوره در زندگی (ترجمه از نوشته براتیسلاف مالینوسکی)؛ رضا مقصدی: قاصد روزان ابری؛ حیدر مهرانی: سروده ها و پژوهشهای ماندگار؛ محمد تقی میر ابوالقاسمی: امانت داری اندیشه ها. ۲- ادبیات و فرهنگ: ابوالفضل آزموده: تولستوی و ایران (ترجمه از نوشته آ. ای. شیفمان)؛ محمد احمد پناهی سمنانی: نغمه های کنار گاهوار زن و کودک در شعر عامیانه ایران؛ محمد اسدیان: چل سرو، جلوه ای از ادبیات شفاهی مردم لرستان؛ علی بلوکباشی: فرهنگ و تمدن، دو مفهوم جدا از هم؛ علی اکبر حمیدی: دریا در فرهنگ ساحل نشینان جنوب؛ رسول دریاگشت: صائب از خاک پاک تبریز است؛ محمد روشن: واژه نامه؛ محمد مهدی فولادوند: سنفونی های قرآنی. ۳- گیلان شناسی: محمد باقری: ترجمه عبری اصول حساب هندی کوشیار گیلانی (ترجمه از نوشته کلادو بوچکوتی)؛ محمد تقی پوراحمد جکتاجی: کتابشناسی نهضت جنگل؛ علی پور صفر: حکومت موروثی خانواده منجم باشی در لنگرود؛ جعفر خمایی زاده: کوشیار، ابوالحسن الگلی (ترجمه از نوشته

علی مظاهری)؛ فرامرز خوشحال؛ جغرافیای تاریخی آستانه اشرفیه؛ کاظم سادات اشکوری؛ پژوهش‌های مقدماتی در روستای مَرَبُو؛ عبدالرحمن عمادی؛ قصیده ای فارسی از شمس الدین شرفشاه؛ جعفر شجاع کیهانی؛ یادی از استاد محمد حسین درویش، شاعر گیلانی؛ حسن مطیعی لنگرودی؛ لنگرود در گذر زمان. ۴- تاریخ؛ نصرالله آصف پور؛ نظام مالیاتی آناطولی شرقی در قرن ۱۵ و ۱۶ (ترجمه از نوشته‌ها لتر هیتس)؛ آذر آهنچی؛ آیا تیمور یک مفدرشوم تاریخی بود؟ (ترجمه از نوشته‌ها هانس روبرت رویمر)؛ احمد علی اعتماد؛ نظری به تاریخ جنبش‌های دهقانی در ایران (ترجمه از نوشته‌ها و. و. بارتولد)؛ ایرج افشار؛ نگاهی گذرا به تاریخ نگاری ایرانیان؛ حبیب برجیان؛ فرمانروایان طبرستان در سده‌های نخستین هجری؛ منوچهر پرشاد؛ دولت آل بویه (ترجمه از نوشته‌ها نیلم ناگل)؛ حسین پورزاهدی؛ تقویم ایرانی (ترجمه از نوشته‌ها فرانسوا دولسوا)؛ مهین خدیوی؛ مقدمه ای بر آرایش و پیرایش زنان در ایران از آغاز تا اسلام؛ رضا رضازاده لنگرودی، نخشی و جنبش قرمطیان خراسان در سده چهارم هجری؛ طهمورث ساجدی؛ لئون دورنی ((۱۸۳۷-۱۹۱۴)) ژاپن شناس و بنیانگذار اولین کنگره خاورشناسان؛ پروانه عروج نیا و افسانه منفرد؛ رویاهای شیخ صفی الدین و نوشته‌های تاریخی دوره صفوی (ترجمه از نوشته‌ها شعله کویین)؛ محمد کریمی زنجانی؛ درآمدی بر برخی کشاکش‌های معرفتی در ایران نخستین سده‌های اسلامی؛ علی‌نقی منزوی؛ منابع کار یاقوت در معجم البلدان؛ علی میر فطروس؛ بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر ... مقدمه ای بر قصیده انوری ابیوردی درباره هجوم غزها به خراسان؛ جواد نیستانی؛ ساختار اقتصادی، اجتماعی، و معماری استرآباد. ۵- مقالات به زبانهای دیگر؛ هوشنگ اعلم؛ درباره فرهنگ نویسی دوزبانه؛ فرهاد دفتری؛ اسماعیلیان ایران زمین در سده‌های میانه؛ جهان‌شاه درخشانی؛ مواد و صنایع فلات ایران در بازارهای شرق نزدیک در هزاره‌های چهارم تا دوم پیش از میلاد؛ عبدالکریم گلشنی؛ نظام تعلیم و تربیت در عصر صفوی، مقدمه؛ شاپور رواسانی؛ عوامل اقتصادی و اجتماعی انقلاب ایران؛ رضا رضازاده لنگرودی؛ سیاست خارجی احمد آق قویونلو.

آقای رضا رضازاده لنگرودی در «پیش سخن» از محمود پاینده (۱۳۱۰-۱۳۷۷) با عبارت «سخنور نامدار گیلان و شاعر منظومه‌های بلند «به شو بوشوم روخونه» و «لیله کو»، و در «یاد یار»، با عبارت «شاعر، مردم شناس، فرهنگ نویس، مورخ و خوشنویس از نخستین پیروان شعر نیمایی» یاد کرده است. بر اساس آنچه در «یاد یار» آمده است، پاینده در دهه سال ۱۳۲۰ سالهای پرتکا پوی مبارزات سیاسی ملت ایران به فعالیتهای سیاسی پرداخت. با مبارزان سیاسی آن زمان همگام شد و با شور تمام در این راه گام زد. شعر و شاعری را در همین سالها با روزنامه چلنگر افرشته آغاز کرد و شیوه شاعری را از او آموخت». توضیح این مطلب به عنوان معترضه سودمند است که نام و نام خانوادگی «افراشته» شاعر معروف توده ای «محمد علی راد باز قلعه ای» بوده است متولد در روستای باز قلعه. در رشت «(ص ۱۲). در پایان «یاد یار»، فهرست کتابها و مقالات پاینده چاپ شده است.

دریغ که در این کتاب مفصل حتی یکی از اشعار معروف محمود پاینده به چاپ نرسیده است. تنها شعر چاپ شده در این کتاب، شعر ه. ا. سا به است با عنوان «(به یاد محمود پاینده» که آن را در این جا نقل می‌کنم:

آن که مست آمد و دستی به دل ما زد و رفت

در این خانه ندانم به چه سودا زد و رفت

خواست تنهایی ما را به رخ ما بکشد
 تنه ای بر در این خانه تنها زد و رفت
 دل تنگش سرگل چیدن از این باغ نداشت
 قدمی چند به آهنگ تماشا زد و رفت
 بس که اوضاع جهان در هم و ناموزون دید
 قلم نسخ بر این خط چلیپا زد و رفت
 چه هوایی به سرش بود که با دست تپی
 پشت پا بر هوس دولت دنیا زد و رفت
 مرغ دریا خبر از یک شب توفانی داشت
 گشت و فریاد کشان بال به دریا زد و رفت
 دل خورشیدی اش از ظمت ما گشت ملول
 با شفق بال به بام شب پلدا زد و رفت

همنوی دل من بود و به تنگام فقس

ناله ای در غم مرغان هم آواز زد و رفت

کوشش آقای رضا رضازاده لنگرودی در فراهم ساختن این مجموعه ستودنی ست.

ما هم در این خانه حقی داریم (خاطرات نجمی علوی)

انتشارات انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران در برلین
 Ahmadi C/O FIMG::H
 Postfach 191221, 14002 Berlin- Germany
 صفحات: ۲۰۲، بها (؟)

فهرست مندرجات: پیشگفتار، دوران کودکی و محیط خانواده؛ آخرین دیدار با پدرم؛ آخرین دیدار با مرتضی علوی؛ خودکشی پدرم در آلمان؛ مرگ «مرحوم»؛ برگشت آقا بزرگ علوی به ایران؛ شغل معلمی؛ بازداشت آقا بزرگ؛ ملاقاتها با آقا بزرگ در زندان؛ گوشه هایی از آخرین یادداشتهای زندان؛ از طبع عاشقانه به روحیه عصیانی؛ خطابه خانم ارانی؛ حرکت به سوی رضایه؛ فعالیت در جنبش زنان؛ تشکیل کلاس اکابر؛ اولین زنان فارغ التحصیل رشته پزشکی؛ ماموریت همسرم به تبریز؛ تشکیل جلسه عمومی؛ حرکت به سوی قزوین؛ حرکت به سوی تبریز؛ حمله ارتش به آذربایجان؛ ورود به شوروی؛ فروش انگشتر فیروزه و ساعت طلا؛ مرگ زرافشان؛ تحصیل در علوم سیاسی و گویندگی در رادیو باکو؛ شروع زندگی در مسکو؛ اعتصاب غذای زین العابدین قیامی؛ تبعیدها و برخوردهای خشن در دوران استالین؛ درگذشت پیشه وری در باکو؛ تبعید سروان غلامحسین بیگدلی به سبیری؛ خاطره ای از سروان ابوالحسن نفرشیان؛ خاطره ای از سروان لطفعلی مظفری؛ خاطره ای از سروان حسین قبادی؛ خاطره ای از عبدالحسین نوشین؛ در جستجوی سرگذشت مرتضی علوی؛ خاطره ای از پرویز رجبی؛ خاطره ای از احمد معماری؛ خاطره ای از گلین جان در مسکو؛ بازگشت به وطن؛ شرکت در محافل ادبی - فرهنگی در لندن.

خانم نجمی علوی متعلق به یک خانواده کاملاً سیاسی ست. پدر بزرگش حاج سید محمد علوی، از وکلای دوره اول مجلس شورای ملی و از فعالان مشروطه و مخالفان استبداد بود. پدرش ابوالحسن علوی از مبارزان مشروطه که ناگزیر از مهاجرت سیاسی شد و به برلین رفت و با گروهی «کمیته ملیون در برلین» را تشکیل داد. خانم نجمی نه ساله بود که خبر خودکشی پدرش را در برلین شنید. پدر، خود را به زیر قطار شهری در برلین انداخته بود. شش سال بعد برادرش مرتضی علوی در سال ۱۳۱۱ به علت فعالیت‌های سیاسی در آلمان علیه رژیم رضاشاه از آن کشور اخراج و به شوروی پناهنده شد و در دوران تصفیه های خونین دوران استالین

(۱۹۳۶-۱۹۳۸)، نخست از سال ۱۳۱۶ در زندان ترکستان مجبوس بود و بعد از چهار سال در آن زندان درگذشت. برادر دیگرش آقا بزرگ علوی در سال ۱۳۱۶ به اتهام مرام اشتراکی و فعالیت در گروه ارانی به ۷ سال زندان محکوم شد و پس از سوم شهریور ۱۳۲۰ از زندان آزاد گردید. خانم نجمی علوی در مصاحبه اظهار داشت: «... در عین حال می خواهم به این موضوع تاکید کنم: در چنین سن و سالی (۸۴ سالگی) که از بسیاری لذات زندگی برکنارم، صمیمانه و صادقانه می خواهم بگویم که از مسیر پررنج این زندگی طی شده - ۳۴ سال در مهاجرت اجباری و ۵۷ سال دوری از وطن و زندگی در غربت - ابداً تلخکام و پشیمان نیستم».

خانم نجمی پیش از شهریور ۱۳۲۰ معلمی را پیشه خود می سازد و پس از سقوط رضاشاه، فعالیت خود را در تشکیلات زنان حزب توده شروع می کند. همسرش «مراد» به سازمان افسری حزب توده گرایش پیدا می کند و سپس به قول خانم نجمی «عملاً وارد ماجرای آذربایجان شدیم که سرانجام مهاجرت اجباری ۳۴ ساله ام به شوروی منجر» شد (ص ۷۴). دنباله حوادثی را که بروی گذشته است باید در کتاب خواند. خانم نجمی در خاطراتش به تصفیه های خونین عهد استالین به طور روشن اشاره کرده است، از کیانوری هم به نیکی یاد کرده است.

از ناخدا حمید احمدی باید همون بود که در سالهای اخیر، چاپ سرگذشت کسانی را که به حزب توده پیوسته بودند، وجهه همت خود قرار داده است. آیا ممکن است این سرگذشتها و خاطرات برای نسل بعد سودمند باشد، یا هر نسلی باید خود همه چیز را از صفر شروع کند و مانند خانم نجمی علوی از ۳۴ سال مهاجرت اجباری تلخکام و پشیمان نباشد!

سخنهای دیرینه (سی گفتار درباره فردوسی و شاهنامه)

دکتر جلال خالقی مطلق، به کوشش علی دهباشی، نشر افکار (خیابان ولی عصر، بالاتر از طالقانی، بلاک ۵۵۵)، تهران، ۱۳۸۱، صفحات: ۴۸۸، بها (؟)

فهرست: سرسخن: دکتر جلال خالقی مطلق؛ زندگی نامه و تألیفات: علی دهباشی؛ مقالات: ۱- گریگور ماگیستروس: قطعاتی از اسطوره های ایرانی (ترجمه)؛ ۲- یکی دخمه کردش ز سَم ستور؛ ۲- درباره عنوان داستان دوازده رخ؛ ۴- یکی مهتری بود گردنفر از؛ ۵- جوان بود و از گوهر پهلوان؛ ۶- تطهیر معنوی با آب در شاهنامه؛ ۷- اهمیت شاهنامه فردوسی؛ ۸- نگاهی کوتاه به فن داستانسرایی فردوسی؛ ۹- بادی از دانشمند رنج دیده و ناکام: فریتس ولف؛ ۱۰- عناصر درام در برخی از داستانهای شاهنامه؛ ۱۱- افسانه بانوی حصار و پیشینه قالب ادبی آن؛ ۱۲- آغاز و انجام داستانهای شاهنامه؛ ۱۳- ایران در گذشت روزگاران؛ ۱۴- چند یادداشت بر مقاله ایران در گذشت روزگاران؛ ۱۵- چند یادداشت دیگر بر مقاله ایران در گذشت روزگاران؛ ۱۶- ایران گرایی در شاهنامه؛ ۱۷- مرداس و ضحاک؛ ۱۸- کیکاوس و دیاکو؛ ۱۹- کیکاوس و کیاگسار؛ ۲۰- کیخسرو و کوروش؛ ۲۱- هوشنگ و دیاکو؛ ۲۲- برخی از باورداشتهای همسان میان مآخذ هخامنشی و روایات شاهنامه؛ ۲۳- اهمیت و خطر مآخذ جنبی در تصحیح شاهنامه؛ ۲۴- اشتقاق سازی عامیانه در شاهنامه؛ ۲۵- نظری در باره هویت مادر سیاوش؛ ۲۶- نگاهی به هزار بیت دقیقی و سنجشی با سخن فردوسی؛ ۲۷- درباره لقب بهرام، سردار مشهور ساسانی؛ ۲۸- تئودور تولدکه: دیو سپید مازندران (ترجمه)؛ ۲۹- تاریخ روز پابان

شاهنامه؛ ۳۰- تکرار در شاهنامه. یادداشت‌هایی بر مطالب کتاب.

این مقالات قبلاً در فاصله سالهای ۱۳۵۳ تا ۱۳۸۰ در مجله‌های ایران و خارج از ایران و یا در جشن نامه‌ها و یادنامه‌ها و... به چاپ رسیده است.

در زندگینامه و تألیفات دکتر جلال خالقی مطلق، فهرست تألیفات (۸)، مقالات به زبان فارسی (۹۱)، به زبانهای دیگر (۹)، مقالات در «انسیکلوپدیا ایرانیکا» (۶۴)، نقد، پاسخ به نقد، گفتگو (۹)، یادداشت‌های کوتاه (۳۲)، داستان، نمایشنامه، فیلمنامه (۱۴)، شعر (۹) چاپ شده است.

آقای دکتر خالقی مطلق در «سرخن» نوشته است: «نخستین مجموعه گفتارهای نگارنده در سال ۱۳۷۲ با عنوان گل رنجهای کهن به دست کوشای دوست دانشمند آقای علی دهباشی انتشار یافت و اینک دومین مجموعه آن هم به همت بلند آن ارجمند در دسترس خوانندگان قرار می‌گیرد».

«نگارنده هنگام انتشار مجموعه گفتارهای خود همیشه با این هراس دست به گریبان است که مبادا در آنها نکته تازه‌ای یافت نشود، و اگر زمانی بوده است دیگر کهنه شده باشد. از این رو عبارت «سخنهای دیرینه» را که فردوسی در شاهنامه چند بار به معنی «سرگذشت‌های کهن» به کار برده است، ما در این جا به معنی «حرفهای کهنه» گرفتیم و عنوان کتاب کردیم. باشد که کتاب دوستان پیش از خرید این کتاب نگاهی به این یادداشت بیندازند تا سپستر پشیمانی نبرند و نویسنده شرمسار نگردد».

فتوت نامه‌ها و رسائل خاکساریه (سی رساله)

مقدمه، تصحیح و توضیح: مهران افشاری، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران (صندوق پستی ۶۴۱۹-۱۴۱۵۵)، ۱۳۸۲، صفحات: ۷۹ (مقدمه) + ۳۸۰، بها ۲۳۰۰ تومان

فهرست مطالب: دیباچه؛ مقدمه ۱- آیین جوانمردی از دیرباز تا عصر حاضر، ۲- تأثیر منش عیاری در تصوف و آیین ملامتی، ۳- جوانمردی و قلندری و فرهنگ عامه ایران؛ فتوت نامه‌ها (ص ۱-۱۴۰)؛ رسائل خاکساریه (ص ۱۴۱-۲۹۴)؛ فهرستها: فهرست مراجع و مأخذ؛ فهرست آیات کریمه قرآن مجید؛ فهرست احادیث و روایات؛ فهرست اشعار؛ فهرست اعلام؛ فهرست جاها و شهرها و...؛ فهرست ملل و نحل، قبایل و...؛ فهرست کتابها و رساله‌ها و مجله‌ها؛ فهرست مصطلحات و واژگان ویژه؛ فهرست توضیحی موضوعات (۲۹۵-۳۸۰).

آقای مهران افشاری در مقدمه کتاب به شرح از تحولاتی که در آیین جوانمردی از دیرباز تا عصر حاضر روی داده است یاد کرده و توضیح داده است. مستبعد به نظر نمی‌رسد که بتوان همه گفتنیها را درباره فتوت و جوانمردان در سرزمینهای اسلامی در یک یا دو مقاله بیان کرد. او در این مقدمه کوشیده است دو گروه سیفی و قولی جوانمردی را که از آنان در فتوت نامه‌های کهن یاد شده است بشناساند. مقدمه کتاب مشتمل بر سه بخش است: ۱- شرحی ست بر این که چگونه آیین عیاری در ایران به قلندری و خاکساریه انجامید؛ ۲- به بررسی تأثیر و نفوذ عیاری در تصوف و پیوند جوانمردی با آیین ملامتی تعلق دارد؛ ۳- بحث در باب اهمیت جوانمردان و قلندران و خاکساران در تاریخ اجتماعی ایران (ص شانزده و هفده). وی در قسمت سوم به «معرکه گبران»، «پهلوانان»، «اهل بازی» سه گروه از طبقه عامه ایران پرداخته و آداب و رسوم آنان را بر اساس

فتوت نامه سلطانی تألیف ملاحسین واعظ کاشفی نویسنده قرن نهم ذکر کرده است. مؤلف درباره فتوت نامه ها نوشته است: «فتوت نامه، رساله یا کتابی ست که در باب منش، عقاید، قوانین و آداب جوانمردان نوشته شده است. بی گمان مجموعه فتوت نامه های فارسی، بخشی عظیم از ادبیات عامیانه ایران محسوب می شود و نمودار فرهنگ توده مردم ما در روزگاران گذشته است. اگر کسی بگوید نشر این متون عامیانه که پر از خرافه ها و افسانه های دروغین است، چه سود دارد؟ می گویم: خواه ناخواه ادبیات عامیانه نیز جزو ادبیات ایران است. بی شناخت فرهنگ و ادب گذشتگان، از برای بهبود فرهنگ جامعه خود نمی توانیم درست بیندیشیم. باید بدانیم که در روزگاران گذشته، مردم ما چگونه می اندیشیده اند... آن گاه خردمندان از درست کرداری آنان پیروی کنیم و از جهل و غفلت آنان حذر جوییم...» (ص ۱). آقای افشاری نام فتوت نامه های معروف را یاد کرده و توضیح داده است که «فتوت نامه های معروف پیش از این چاپ شده است و کتاب حاضر فتوت نامه ها و رساله های گمنام را فراهم آورده است که نسخه های خطی بیشتر آنها منحصر به فرد است. مؤلفان این فتوت نامه ها سخندان و زبان آور نبوده اند و رساله های خویش را با گفتاری عامیانه نوشته اند. دریغاً که کاتبان آنها نیز مردمانی کم سواد بوده اند و در نوشتن صورتهای صحیح کلمات دقت نکرده اند... مع هذا این گونه متون را به بهانه عامیانه بودنشان نبایستی به دست ذوق مطلق العنان خویش سپرد و تصحیح کرد...» (ص ۲-۳).

پس از مقدمه کوتاه سه صفحه ای، فتوت نامه ها چاپ شده است و در پایان کتاب فهرستها آمده است. در «فهرست مصطلحات و واژگان ویژه»، و «فهرست توضیحی موضوعات» کتاب که به توسط مؤلف فراهم آمده است مطالب سودمندی به چشم می خورد.

از موضوعهای قابل توجهی که در برخی از این رسالات آمده است مسأله «تراشیدن سر» است و اهمیت آن بدین شرح: «جبرئیل سر حضرت رسول را تراشید و حضرت رسول سر امیرالمؤمنین [علی] را و امیرالمؤمنین سر سلمان [فارسی] را تراشید و سنگ و تیغ را به سلمان حواله نمود...»، و مهمتر از همه این که کلمه «سلمانی» که در فارسی به کار می بریم به زعم نویسندگان این رساله ها منسوب است به سلمان فارسی. آقای مهران افشاری چند سال است که کار تصحیح و نشر فتوت نامه های گمنام را بر عهده گرفته است، و از جمله پیش از این کتاب، کتاب دیگری مشتمل بر چند فتوت نامه با همکاری آقای مدائنی به چاپ رسانیده است. این گونه کتابها برای کسانی که به فرهنگ عامه مردم ایران علاقه مندند و درباره آن به پژوهش می پردازند، منبعی قابل استفاده است.

تاک های عاشق (رمان)

نوشته نوشین شاهرخی، هانور (Bidar, Am Judenkurchhof 11 c, 30167 Hannover Germany)، صفحات: ۱۹۸، بها (؟)

معرفی کتاب را به آقای دکتر خالقی مطلق می سپارم، و آنچه را که وی به عنوان یادداشت یا مقدمه بر تاک های عاشق نوشته است در این جا نقل می کنم زیرا وی گفتنیها را در کمال ایجاز درباره رمان خانم شاهرخی بیان کرده است:

«داستان» (تاکهای عاشق) سرگذشتی زیبا و خواندنی ست:

داستان در چارچوب کلی خود رویارویی ده است با شهر، سنت با تجدد و زن با مرد. دهی از خواب قرون بیدار می شود و به شهرکی تبدیل می گردد. برخی از روستایان نیم شهری می شوند و برخی از مردم شهر نیم اروپایی. چشم و گوش دخترها رفته رفته باز می شود و کم کم با حقوق خود آشنا می گردند و برخی نیز با زیبایهای تن خود. اصولاً زنان درداستان نقش اصلی را دارند. تحول جامعه پیش از انقلاب و پس از آن، این بار بیشتر از دید دختران و زنان جوان توصیف شده است و مردان در آن نقشی جنبی دارند و طبقه سالمندتر، چه زن و چه مرد، کما بیش نقشی ندارند.

با فروکش کردن آن شور نخستین انقلاب و رواج نارضایتی، گروهی دست به ترک وطن می زنند و به کاروان مهاجرت می پیوندند. چیزی نمی گذرد که انقلابیهای پربروز، سرخوردگان دیروز و گریختگان امروز خود را در بیرون از مرزهای میهن یکی یکی باز می یابند. دور از میهن، سنتهایی را که در وطن رد می کردند، اکنون با نوعی نوستالژی دوباره کشف می کنند. گله و شکایت از غرب که برای مسائل آنها گوش شنوا ندارد، آغاز می گردد، ولی در عین حال در جامعه غرب با یاد میهن رفته رفته ذوب می شوند و فرزندان نیم غربی و نیم ایرانی تولید می کنند.

در آغاز اشاره شد که زنان در داستان نقش اصلی را دارند. داستان به ویژه بر محور زندگی زنی به نام پرستو و دختر او نیلوفر می گردد که اشخاص اصلی داستان اند. نویسنده کلاً نقش راوی دارد، ولی گهگاه خود جزو اشخاص داستان ظاهر می گردد و گاه نیز به حدیث نفس می پردازد. این موضوع اشاره بر این دارد که رابطه میان نویسنده با وقایع داستان تنها نتیجه «دیدن» یا «شنیدن» نیست، بلکه سهمی از «چشیدن» دارد. در حقیقت نقش راوی در آغاز با پرستو و سپس و به ویژه با نیلوفر چند بار انطباق کامل دارد و سپس دوباره از یکدیگر دور می گردند. این موضوع خواننده را کمی سردرگم می کند و به ساختار داستان لطمه می زند. در مقابل آن جا که راوی به حدیث نفس می پردازد گرم و دلچسب است و شاید همین مقدار برای برخی «گفتنیهای ناگفتنی» بسنده می بود.

نویسنده دارای نثری روان و زیبا و روانکاوانه است. نگاه او کنجکاو است و با یک چشم پیرامون اشخاص داستان را نیز زیر نظر دارد. توجه به طبیعت و اشیاء و دمیدن جان در آنها از همان صفحه نخستین آغاز می گردد. توصیفهای طبیعت و به ویژه از پائیز، در عین این که بسیار شاعرانه، زمینی و ملموس اند. مهارت دیگر نویسنده در توصیف عشق است. عشقی که آسمانی و رمانتیک نیست، بلکه زمینی ست، ولی در عین حال رگی از عرفان در تن آن جاری ست. یکی دو توصیف ارو تبسم او کوتاه، ولی متهورانه و زیباست. نویسنده در عین درنگ در توصیف لحظه های درونی و برونی، رویدادها را سریع نقل می کند و از شرح حواشی روزمره که بر طول داستان می افزاید و از هیجان آن می کاهند برکنار است و گویا از این نکته نیک آگاه است که در ادبیات معاصر فارسی، نخستین گام در رفع عدم تجربه کافی در مان نویسی، کوتاه گرفتن داستان است که از حدود دو بیست صفحه تجاوز نکند.

این محاسن در مجموع امید می دهد که ما در آینده نیز از خامه این نویسنده جوان سرگذشتهای زیبایی، به ویژه در موضوع عشق و حدیث نفس بخوانیم و لذت ببریم».

داستان هفت خان اسفندیار و رستم و اسفندیار (از شاهنامه فردوسی)

تحقیق و تصحیح: ادیب برومند، با همکاری: پروین بخردی، ناشر: محمد ابراهیم شریعتی افغانستانی (خیابان انقلاب، میدان فردوسی، خیابان فرصت، بن بست اعتماد مقدم، پلاک ۴۸، طبقه سوم)، تهران، ۱۳۸۱. صفحات: ۱۲+۲۰۰، بها ۱۵۰۰ تومان

آقای ادیب برومند در سال ۱۳۷۸ «داستان سیاوش» را با شرح و توضیحات به چاپ رسانیده است و اینک دو داستان دیگر از معروف ترین داستانهای شاهنامه را با همکاری خانم بخردی. تاکنون بیشتر کسانی که از شاهنامه یا دیگر متون منظوم و منثور بخشی را به چاپ رسانیده اند، یکی از چاپهای متن مورد نظر را اساس کار خود قرار داده و آن متن را بی هرگونه اظهار نظری به چاپ رسانیده اند. از یاد نبریم که نخستین بار چاپ این گونه کتابها در یکی دو سال آخر سلطنت رضاشاه به توسط وزارت فرهنگ انجام شد و منتخباتی از کتابهای اسرارالتوحید، قابوسنامه، دیوان مسعود سعد سلمان و... با توضیحات مورد نیاز دانش آموزان دبیرستانها به چاپ رسید که دانش آموزان و از جمله نویسنده این سطور این کتابها را در سالهای اول و دوم و سوم دبیرستان علاوه بر کتاب قراءت فارسی می خواندند. سالها بعد استادان در گذشته دکتر ذبیح الله صفا و دکتر پرویز نائل خانلری داستانهای رستم و سهراب و رستم و اسفندیار را به همین مقصود به چاپ رسانیدند و سپس چاپ این گونه کتابهای سودمند در ایران ادامه یافت. اینک معلوم می شود آقای ادیب برومند، در درجه اول درصدد است داستانهای معروف شاهنامه را با شرح و توضیح لازم به چاپ برساند، با این تفاوت که وی در متنی که برای چاپ برگزیده دقت کافی به کار برده چنان که از بین همه چاپهای شاهنامه، شاهنامه فردوسی به کوشش دکتر جلال خالقی مطلق را برگزیده، و البته در مواردی که لازم می دانسته است رسم الخط آن را تغییر داده است (آنچه به جای آنج، آنکه به جای آنک خنجر گذار به خنجر گزار...)، در مواردی نیز ضبط نسخه بدل را از زیرنویس به متن منتقل نموده، و یا در اعراب گذاری از متن خالقی پیروی نکرده و در چند بیت که صفت «تهمتن» برای اسفندیار آمده است آن را به «سپهبد» تغییر داده است. «هفت خان اسفندیار» در ۸۵۴ بیت و داستان «رستم و اسفندیار» در ۱۶۹۰ بیت به چاپ رسیده است و صفحات ۱۲۹ تا ۱۷۲ کتاب به «توضیحات» درباره ابیات این دو داستان اختصاص داده شده است و از ص ۱۷۹ تا ۲۰۰ به «واژه نامه».

به یقین کسانی که دسترسی به متن کامل شاهنامه ندارند، از این کتاب استفاده خواهند کرد به خصوص جوانان و دانشجویان. با بد امیدوار بود که آقای ادیب برومند به چاپ دیگر داستانهای شاهنامه نیز پردازند. نویسنده این سطور تا پیش از این که کتاب مورد بحث به دستش برسد خبر نداشت که یکی از همسایگان افغانی ما، بنگاه انتشاراتی در تهران تأسیس کرده که در درجه اول به چاپ متون مربوط به افغانستان می پردازد. تاکنون به توسط این مؤسسه این کتابها منتشر گردیده است.:

دیوان خلیل الله خلیلی، غزلیات ملک الشعراء فاری عبدالله، امثال و حکم مردم هزاره، نقد بیدل دهلوی، هزاره ها (تاریخی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی).

حافظه تاریخ، افشارطوس که بود، چگونه کشته شد؟

نوشته حمید سیف زاده، ناشر: مؤلف، تهران، ۱۳۷۳، صفحات: ۳۱۵، بها ۴۶۰ تومان

فهرست: بخش اول: مؤخره ای به نام مقدمه؛ بیوگرافی افشارطوس. بخش دوم: افشارطوس که بود؟ اسرار املاک شاهنشاهی. بخش سوم: توضیح لازم؛ خاطرات جنایات برای بقای سلطنت. بخش چهارم: شرح دادگاه متهمین به قتل افشارطوس؛ در حاشیه؛ ادعای نامۀ دادستان علیه متهمین و... بخش پنجم: مطالبی در مورد شهادت؛ طریق انتخاب هیأت منصفه در غرب از زبان یک شاهد.

در بیوگرافی سرتیپ محمود افشار طوس آمده است که وی فرزند حسین خان شبل السلطنه بود. دارای ۲ خواهر و ۹ برادر بود و از طریق ملکه توران امیر سلیمانی که مادر غلامرضا پهلوی بود با دکتر محمد مصدق السلطنه نسبت داشت. پس از ازدواج کوتاه مدتش با خانمی به نام نصرت از خاندان حقشناس، با نوه خواهر دکتر مصدق از خانواده شیخ العراقرین بیات ازدواج کرد.

«اسرار املاک شاهنشاهی»، نگارش دکتر لطفعلی بریمانی ست که در سال ۱۳۲۴ به چاپ رسیده و در آن به شدت عمل و جنایات سروان افشار طوس در مازندران در زمان رضاشاه اشاره گردیده است (ص ۲۹-۱۲۹). «خاطرات جنایات برای بقای سلطنت» عبارت است از تجدید طبع آنچه در مجله امید ایران به مدیریت علی اکبر صفی پور از ۱۳۵۷/۱۲/۷ تا ۱۳۵۸/۴/۱۸ (در دوره انقلاب اسلامی) چاپ شده بوده است (ص ۱۳۰-۲۱۶). شرح دادگاه متهمین به قتل افشارطوس مطالبی ست که در روزنامه اطلاعات از ۱۱ مهر ۱۳۳۲ تا ۳۰ آبان ۱۳۳۲ به چاپ رسیده است (ص ۲۱۸-۳۰۶). در زیر عنوان «حاشیه» پیش از نقل مطالب روزنامه اطلاعات، مؤلف کتاب افزوده است: «مطالعین یکی از دلایل انحلال مجلس شورای ملی دوره هفدهم را جلوگیری از انجام استیضاح علی زهری در مورد اعمال زجر و شکنجه به متهمین قتل افشارطوس به منظور وادار نمودن آنان به اقرار و اعتراف مورد نظر دانسته اند. مهمتر از آن با وجود آن که کمیسیون دادگستری مجلس که اکثریت قریب به اتفاق اعضاء آن، از طرفداران جدی دولت بودند، در برابر دلایل و مدارک ارائه شده دکتر بقائی چون قادر به تامین نظر دولت نشد، با فراندوم رئیس دولت، مجلس منحل گردید و دولت نیز با فرمان شاه سقوط نمود. بنابراین دادگاه متهمین طبق کیفرخواست مسوولین قبلی و پس از ۲۸ مرداد به جریان افتاد....» (ص ۲۱۸).

توضیح آن که دکتر مصدق خود نیز در خاطراتش تصریح کرده است که با طرح استیضاح در روزهای آخر دوره هفدهم مجلس شورای ملی زمینه را برای سقوط دولت با دادن رای عدم اعتماد فراهم کرده بودند. اگر من در جلسه حاضر می شدم اکثریت مجلس را که انگلیسها خزیده بودند، دولت را ساقط می کردند، و چون «هدف ملت» ازین می رفت، بقای مجلس هفدهم را به رای مردم واگذار کردم.

دانشنامه. فصلنامه دانشگاه شهید بهشتی

مدیر مسؤول و سردبیر: دکتر غلامرضا اعوانی؛ هیأت تحریریه: ۲۷ تن، شماره اول، سال اول (زمستان ۱۳۸۱)، صفحات: ۲۱۴ (فارسی) + ۹۰ (انگلیسی)، بها ۱۰۰۰۰ ریال

فهرست: مقالات فارسی: مبانی فلسفی حق حیات در نظام حقوق اسلامی: دکتر سید مصطفی محقق داماد؛ کاهش سهم نیروی کار انسانی و فروریختن نظام سرما به داری: دکتر حسین نمازی؛ مراتب آگاهی در جامعه سنتی و متجدد: دکتر هادی شریفی؛ بررسی تطبیقی روش تاریخنگاری فلسفه از دیدگاه سهروردی، ارسطو و

هگل: دکتر غلامرضا اعوانی؛ مشترکات کانت و سیسرو در تبیین مفهوم وظیفه: دکتر شهین اعوانی؛ شرح قصیده ای از دیوان ناصر خسرو: دکتر مهدی محقق. ترجمه: فمینیسیم متجدد در پرتو مفاهیم سنتی زنانگی: فاطمه جین کیس. ویت، ترجمه دکتر فروزان راسخی؛ ازها بدگر به سپهروردی، گفتگوی فیلیپ نمو با هانری کربن: ترجمه دکتر محمد حسین صدیق یزدچی. گزارش کتاب. طرح مجلدات منتخب فلسفه در ایران: دکتر سید حسین نصر؛ رساله المجالس السبعة، معرفی یک اثر خطی از ابن سینا: دکتر مقصود محمدی. خلاصه مقالات انگلیسی: سپهروردی بین فلسفه، تصوف و مذهب اسماعیلی: ارزیابی مجدد: دکتر هرمان لندلت؛ تفکر سنتی اسلامی و مناقشه علم گرای بی: دکتر ویلیام جیتیک؛ منزلت سپهروردی شناسی در غرب: دکتر مهدی امین رضوی.

سمرقند، فصل نامه فرهنگی، ادبی، هنری

«ویژه نامه ویرجینیا وولف»، شماره اول، سال اول، بهار ۱۳۸۲، صاحب امتیاز و مدیر مسوول: طوبی ساطعی، تهران (سندوق پستی ۳۵۳-۱۵۶۵۵)، صفحات: ۲۶۰، هزینه اشتراک ۴ شماره، داخل کشور ۸۰۰۰۰ ریال، خارج از کشور با هزینه پست ۴۰ دلار

فهرست، سرمقاله؛ سالشمار زندگی ویرجینیا وولف؛ رمان های وولف از نگاه منتقدان، در زیر ۱۳ عنوان؛ داستان، در زیر ۲ عنوان؛ دیدگاه وولف درباره رمان و داستان و... در زیر ۵ عنوان؛ یادداشت های روزانه ویرجینیا وولف؛ دنیای زنانه وولف؛ در زیر ۴ عنوان؛ سرانجام، در زیر ۲ عنوان؛ تعلیم، کتاب و... در زیر ۴ عنوان. در سرمقاله درباره انتخاب ویرجینیا وولف برای این شماره آمده است: «وولف به عنوان یکی از زنان برجسته و نوگرایی نویسنده در قرن گذشته، راه پیچیده ای طی کرده است. نویسندگی او با ویژگی های خاص آن سبب شد دیر شناخته شود و تعبیر شاهرخ مسکوب شاید به واقعیت نزدیکتر باشد: «وولف نویسنده ای است که هیچ چیز و همه چیز را می گوید. چیزی برای گفتن ندارد اگرچه خیلی چیزهای گفتنی دارد و می گوید. هرچه هست پنهان است. انگار با خودش حرف می زند، نقال عجیبی ست. قصه پرداز توانایی که قصه ای ندارد...».

یادآوری این موضوع بی مورد نیست که آقای علی دهباشی همسر خانم طوبی ساطعی، در ایران سردبیر مجله بخارا ست و خانم ساطعی مدیر مسوول مجله سمرقند.

نامه ها و اهل نظرها

تذکر آقای مهدی احمد

سپه در آن عبارت، همان علی اکبر داور وزیر عدلیه بوده است نه شخص دیگری، و در این باب توضیحات مفید فصلی به بنده دادند. از تذکر ایشان سپاسگزارم و از خوانندگان مجله تقاضا می کنم عبارت «[ا]ین شخص کسی به جز علی اکبر داور وزیر عدلیه است» را از صفحه ۲۱۸ سطرهای ۷ و ۸ مقاله مذکور حذف بفرمایند.

پس از یادآوری آقای احمد، به کتاب داور و عدلیه، نوشته دکتر باقر عاقلی* - که سالهای پیش آن را خوانده بودم - مراجعه کردم. و اطلاعات زیر را درباره داور که به یقین برای خوانندگان ایران شناسی نیز سودمند است از آن کتاب استخراج کردم:

«یکی از بازرگانان روشنفکر و دوراندیش آذربایجان به نام حاج ابراهیم آقا پناهی درصدد برآمد که فرزندان صغیر خود را برای تحصیل روانه اروپا کند. پس از مشورت با دوستان و اهل بصیرت تصمیم گرفت که سرپرستی از افراد جدی و لایق برای فرزندان خود استخدام

در مقاله «سردار سپه - اقلیت مجلس پنجم و مسأله تجزیه خوزستان» (ایران شناسی، سال ۱۵، شماره ۲ - تابستان ۱۳۸۲)، به نقل از سردار سپه در کتاب سفرنامه خوزستان آمده است: «وی [سردار سپه] از چهار نماینده دیگر مجلس: سرکشیک زاده، میهن، داور و هایم با صفت منافق نام برده است» (که در حضور من [سردار سپه] موافق و خادم و در غیاب منافق و خائن بودند). آنها «در باطن همراه اقلیت [مجلس پنجم] و آژان سفارتخانه و مزدور مؤسسه نفت و جلالت شیخ محمره بودند».

نویسنده این سطور در مقاله مورد بحث - پس از نام «داور» این عبارت را افزوده بود [این شخص کسی به جز علی اکبر داور وزیر عدلیه است].

آقای مهدی احمد نماینده اسبق مجلس شورای ملی در دوران پیش از انقلاب اسلامی، که به سرگذشت رجال ایران در دوران معاصر - با ذکر جزئیات - و حتی نسبتهای خانوادگی آنان با یکدیگر وقوف کامل دارند، تلفنی به بنده یادآوری کردند که داور مورد نظر سردار

* دکتر باقر عاقلی، داور و عدلیه، تهران، انتشارات

توجه به رشته تحصیلی و شغل سابق او در عدلیه انتخاب کند. تقی زاده کلمه «داور» را پیشنهاد کرد که میرزا علی اکبر خان از آن استقبال کرد. تحصیل داور در دوره دکترای حقوق در ژنو در سال ۱۹۲۰ به پایان رسید و موضوع «سقوط جنین از لحاظ طب قانونی» را که یکی از مباحث مشکل و پیچیده حقوق جزا بود برای رساله دکتری خود برگزید. پس از نگارش رساله، آن را به شورای استادان تسلیم کرد. اما در آن روزها کودتای ۱۲۹۹ در ایران انجام شده بود و این امر آن قدر در داور مؤثر واقع شد که دفاع از رساله دکتری را رها کرد و به ایران بازگشت.

در اولین ملاقاتی که وی با سردار سپه در تهران کرد، قرار شد هر دو صمیمانه برای اجرای برنامه‌هایشان با یکدیگر همکاری کنند. او رئیس کل معارف شد، ولی این سمت او را ارضاء نمی‌کرد. در سال ۱۳۰۱ در دوره چهارم مجلس شورای ملی به نمایندگی از خوار ورامین، و با پشتیبانی سردار سپه انتخاب شد. به نشر روزنامه مرد آزاد نیز پرداخت که سرمقاله‌هایش تند و آتشین بود. بعد به تأسیس حزب رادیکال دست زد. در دوره پنجم مجلس نیز به مجلس رفت. داور در ماجرای تغییر سلطنت به جمهوریت به مدرس و اقلیت مجلس که مخالف جمهوری بودند پیوست. و هنگامی که سردار سپه رئیس الوزراء برای برچیدن بساط شیخ خزعل به خوزستان رفت، داور تحت تأثیر قوام الدوله و کیل محمره و نماینده شیخ خزعل قرار گرفت و به مخالفت با سردار سپه پرداخت. حاکم نظامی تهران و توابع، سرتیپ مرتضی [یزدان پناه]، گزارش سخنان مخالفان

و هزینه زیست و زندگی او را در اروپا تأمین کند و آن شخص در عوض، وضع زندگی و تحصیل فرزندان او را تحت مراقبت دقیق قرار دهد...». میرزا علی اکبر خان برای این کار انتخاب شد. وی در آن موقع در وزارت عدلیه مدعی العموم بدایت تهران (دادستان تهران) بود و مقالاتی انتقادی و بی‌پروا نیز در روزنامه شرق به مدیریت سید ضیاء الدین می‌نوشت. او به اروپا رفت و توانست ضمن سرپرستی فرزندان حاج ابراهیم آقا پناهی، «تحصیلات متوسطه خود را تکمیل کند و دوره حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی را به اتمام برساند و پس از اخذ لیسانس در دوره دکترا ثبت نام کند. وی در عین حال دنباله مطالعات خود را در فلسفه و منطق و تاریخ در روابط سیاسی ایران با ممالک خارجه رها نساخت و آن را تکمیل کرد. این مسافرت با مأموریت قریب یازده سال طول کشید». وقتی وثوق الدوله قرارداد ۱۹۱۹ را با انگلیس امضاء کرد، «میرزا علی اکبر خان محصل دوره دکترای حقوق دانشگاه ژنو نیز راحت نشست و علم مخالفت با عاقد قرارداد اصل قرارداد برافراشت. وی در سال ۱۹۱۹ در ژنو عده‌ای از ایرانیان مقیم را که مشغول تحصیل بودند دور خود جمع کرد». وی «رساله‌ای به زبان فرانسه تحت عنوان «سیاست انگلیس در ایران» تهیه و تدوین کرد و آن را در جراید اروپا انتشار داد». به صورت جمله معترضه این مطلب را باید ذکر کنم که وقتی قرار شد در ایران افراد برای خود نام خانوادگی انتخاب کنند، میرزا علی اکبر خان که در اروپا بود سفری به برلین کرد و از سید حسن تقی زاده خواست تا برای او نام خانوادگی مناسبی با

تحصیل کرده است، یعنی یازده سال مشغول تحصیل بوده است. موضوع رساله دکتری خود را هم برخلاف برخی از هموطنان زرنگ، ترجمه یا موضوعی «آبکی» قرار نداده، بلکه موضوعی تحقیقی را که به احتمال قوی در ایران کسی درباره آن چیزی ننوشته بوده است انتخاب کرده.

و نیز در همان سال ۱۹۱۹ در ژنو به مخالفت با وثوق الدوله و قرارداد ۱۹۱۹ دست زده. رساله ای در باب سیاست انگلیس در ایران نوشته، و افراد را برای مخالفت با قرارداد دور هم جمع کرده ست، و از این بابت هم برای خود امتیازی قائل نبوده است.

تذکر آقای احمد، علاوه بر این که موجب گردید که بنده اشتباه خود را تصحیح کنم، سبب شد که چند کلمه ای درباره داور که از شخصیت‌های استثنایی و مهم دوران معاصر بوده است برای اطلاع خوانندگان ایران شناسی بنویسم.

جلال متینی

سردار سپه را در مجلس به اطلاع وی در خوزستان می‌رسانید. سردار سپه پس از بازگشت به تهران درصدد برآمد مخالفان خود را مجازات کند. داور در این هنگام دریافت که مرتکب اشتباه بزرگی شده است. پس به دوستان خود تیمورتاش و نصرت الدوله متوسل شد و تیمورتاش «در چند جلسه سردار سپه را قانع ساخت که اقدامات داور در جلسات سری مجلس در جهت سردار سپه و برای اغفال اقلیت بوده است و از طرفی زمان ثابت خواهد کرد که داور یکی از خدمتگزاران صدیقی و با وفای سردار سپه است و اگر هم مرتکب چنین اشتباهی شده باشد قصد سوء نداشته و رودست خورده است». و بدین ترتیب پرونده سیاه داور نزد سردار سپه بسته شد و سپس در تأیید سردار سپه و رسیدن وی به سلطنت به کارهای اساسی دست زد.

از مطالب جالب توجه در زندگی داور که کسی به آن نپرداخته، آن است که او یکی از نخستین ایرانیانی ست که در فرنگ، درست و به صورتی که خود فرنگیها درس می‌خواندند



ENCYCLOPÆDIA IRANICA

Edited by
Ehsan Yarshater

Center for Iranian Studies
Columbia University

Volume XII

Fascicle 2 Published

HEDĀYAT AL-MOTA'ALLEMIN—HERAT VII.

Fascicle 3 Published

HERAT VII.—HISTORIOGRAPHY III.

Published by
ENCYCLOPÆDIA IRANICA FOUNDATION
New York

Distributed by
ISENBRAUNS INC.
Winona Lake, Indiana

Please visit our website at
www.iranica.com

sacrificial deity who was either the mate or son of the goddess of love. The goddess of love was associated with water and with the sacrificial or vegetative deity. Apparently, the idea that the blood of a hero is transformed into a flower or other plant goes back to the ancient matriarchal agricultural societies.

Ulugh-Beg and his Religious Inclinations

Amir Teymour Rafii

Mirza Mohammad Turāghāi, known as Ulugh Beg (1394-1449), the oldest son of Shāhrokh, was born during Timur's five-year siege of Solṭāniyeh. Timur took a keen interest in the child and entrusted his education to one of his wives, Sarā-ye Malek. Ulugh Beg's father gave him the governorship of some towns in Khurāsān when he was only 13. Shāhrokh later made him vice-regent of Samarqand and then returned to Herāt. During his reign in Samarqand, Ulugh Beg prevented the Mongols and Uzbeks from forming an alliance against the Timurids. After Shāhrokh's death in 1447, Ulugh Beg, who considered himself his father's rightful heir, went to Herāt and subdued pretenders to the throne, entering the city in triumph. He wrote victory proclamations in the name of his youngest son, not in the name of Abd al-Laṭif. In any case, Abd al-Laṭif nurtured a hatred for his father and eventually killed him.

Ulugh Beg spent forty years of his 55-year life in a governorship of Transoxiana that was the legacy of Timur. Timur's legacy became a paradigm for the expansion of Ulugh Beg's scientific and cultural activities. Since he was more of an astronomer and mathematician than a governor, he spent more time on scholarship than governing. Under his rule, Samarqand became established as a center for writers, divines, ascetics, and theologians. He had a Sufi monastery built in the middle of the city and a seminary in Bukhārā. With the cooperation of several renowned scientists, he built an observatory in Samarqand. Like his father, he was not a zealot in matters of religion and at his gatherings people drank and listened to music. This aroused the dissatisfaction of the devout. In addition, disputes among the various Sufi orders and between Sunnis and Shi'is created problems for him. This dissatisfaction eventually caused him to lose support during the war he fought with his son in 1449, and led to his death.

Benjamin Whorf believed that thought is influenced by language and language, in turn, is influenced by the environment, which includes the culture. Based on his observation of American Indian languages and Western languages, he proposed two hypotheses: linguistic determinism and linguistic relativity. The first hypothesis means that the structure of language determines the higher level of thought processes. The language determines thought. The second hypothesis means that language affects the person's perception of the world. Therefore, according to Whorf, language determines both the person's perception of the world and his/her thought about it.

Attributing the failure of the political movements and lack of significant works in literature and philosophy in the past 200 years in Iran to the shortcomings and inadequacies of the Persian language is debatable. It is suggested that the shortcomings and inadequacies in the language are the effects (not the cause) of the socio-political and cultural factors that prevailed during the period.

Miraculous Drops of Blood: Traces of the Vegetative God Myth in Iranian Folktales

Mehran Afshari

One of the motifs often found in Persian folktales is the transformation of the blood of a hero into a flower, tree, or bush. For example, the *Shāhnāme* relates that the Turaniāns did not want the Iranian prince Siāvosh's blood to spill on the ground lest it engender a plant. The article summarizes several such tales. Of course, the plant-producing hero is not always an innocent; there are times when a slain tyrant's blood is also fertile. We also see in the tales of Sufi saints and in Sufi lore that the blood of a slain ascetic (Shebli, Hallāj) can spell out the word *Allāh* on the ground. The author thinks that the origins of this type of folktale go back millennia to the first agricultural societies. The early farmers, seeing that drops of rain produced shoots, became entranced by the vegetative power of rain and therefore created myths around it. They imagined that if it did not rain, or if rain were delayed, plants would grow if they poured the blood of a sacrifice on the ground. It is theorized that the first agricultural societies were matriarchal. The heads of these societies were the physical embodiments of the goddess of love or of fertility. Another god was the vegetative, or fertility, or

The Relationship of Language and Thinking: From a Psychological Viewpoint*

Ebrahim Fakouri

The relationship of language and thinking has long been a topic of discussion by philosophers. Rene Descartes' well-known statement "I think, therefore I am," is an indication that he considered thinking as proof of his being.

In a recent article in *Iranshenasi* (Summer 2002), after a discussion of the relationship between language and thought, the author attributed the following two consequences to the shortcomings of the Persian language: (a) The political movements in the past century in Iran ended in failure, and (b) there was no significant writing in literature and philosophy during this period in Iran compared to the classic works produced during the same period in the West.

In the present article, the relationship between language and thought is briefly discussed from the psychological viewpoint. For this purpose, the theoretical perspectives of Piaget, Vygotsky, and Whorf were chosen.

Jean Piaget believed that the course of cognitive development followed four stages from infancy through adolescence. The differences between these stages are qualitative, not quantitative. During infancy (the first eighteen months) which Piaget called the sensorimotor stage, the child does not yet have language, but his/her thinking can be inferred from his/her sensory-motor activities. During this stage, the child can have thought without having language.

Vygotsky believed that during infancy language and thought have separate roots. The root of language, which consists of crying, is emotion. After the second year of life, language and thought interact and the child discovers symbolic function of language. Thoughts become verbal and speech becomes rational. Children become curious about their environment and their vocabulary increases. During this period, the child's social speech will be separated from his/her private speech. Private speech becomes shorter and internalized and is referred to as inner speech. This speech is very important in the organization of thoughts.

* Abstract prepared by the author.

Mustafā II (1695-1703), during whose reign the era of classical Ottoman poetry ended. At that point, there is a gradual decrease in the Persian influence and a corresponding nationalist interest in the Turkish element in the literature. The art of the ode reached perfection during the final stages of the classical period. Nef'i's contribution to this evolution, according to connoisseurs of Ottoman literature, was the greatest. In any case, he is considered one of the four poets of the traditional school of Ottoman poetry. He was the most skilled Ottoman panegyrist, reviler, and satirist, ridiculing the major figures of his time. In his work *Seham-e Qazā* (The Arrow of Fate), not one of his official or literary contemporaries remained immune to his insults. This talent for defamation eventually led to Nef'i's imprisonment and drowning by order of the influential Vizier Beyrām Pāshā, who had been one of his victims. The Sultān and the clergy approved of this punishment. Nef'i's collected works were published in 1853 in a volume of 205 pages, but it contains neither his invectives nor The Arrow of Fate.

The Children and Grandchildren of Yazdgird III in China*

Touraj Daryaee

The following article discusses the history of the family of Sāsān after the death of the last Sasanian ruler, Yazdgird III (r. 632-51 AD). Based on the recent works of Sinologists, it appears that Yazdgird III, before his death in 651 AD, had sent an embassy to China that included his sons and daughters. In 658 Peroz, a son of Yazdgird, with the aid of the Chinese, was able to reestablish Sāsānian rule in Sistān, with its capital at Zarang. A headless statue of Peroz remains in China, which suggests he had been appointed as a military man. After Peroz, his son Narse fought the Arab Muslims until 708/709 AD. The other son of Yazdgird III, Wahram, was also active in China, and even his son Khosrow repeatedly attempted to retake the Sāsānian territory until 730 AD.

Lastly, based on the documents studied by A. Forte, it appears that Yazdgird III sent envoys to China to establish Christian churches rather than Zoroastrian temples, as it had been previously thought.

* Abstract prepared by the author.

him along with everyone else who had held any position of any importance, regardless of who they were and what they had done.

One Account in Five Works

Djalal Khalegi Motlagh

After Shiruyeh, with the help of a group of Iranians, revolted against his father Khosrow Parviz and imprisoned him, Khosrow Parviz answered his son's accusations in a speech about Iran and Iranians. In Ferdowsi's *Shāhnāmeḥ* this is one of the most interesting examples of Iranophilia. Khalegi-Motlagh originally thought that the speech was invented by Ferdowsi, but later he noticed that it was found in the poet's sources and in several other works. The question of Ferdowsi's fidelity to his sources was settled in Noeldeke's time and before. However, whether the poet nurtured his source materials, embellishing them verbally, or whether he followed them verbatim (practically an impossibility) are also subject to discussion among researchers. Since the *Shāhnāmeḥ of Abu Mansuri* is not available, one cannot always be certain about where the poet embellished and generally how much latitude he gave himself. Khalegi-Motlagh has compared Khosrow Parviz's speech in the *Shāhnāmeḥ* with what is found in Tha'ālibi's *Ghorar al-Siyar*, Dinavari's *Akhbār al-Ṭiwāl*, *Nehāyat al-Arab*, and Ṭabari's *History*. Some accounts are less detailed than *Shāhnāmeḥ*, while others are more so. The author concludes that it is highly likely that the sources were an Arabic translation, such as the *Siyar al-Moluk* of Ebn Moqaffa', and a Persian translation, the *Shāhnāmeḥ of Abu Mansuri*. He also found that while Ferdowsi was a faithful transmitter of the tale, he was not a literal one.

The Persian Poetry of the Ottoman Period: Nef'i

Heshmat Moayyad

According to H. A. R. Gibb, the Persian influence on Ottoman poetry reached its zenith during the time of Nef'i (1572-1634). Poets of this time fall into two categories as far as their approach to the use of Persian is concerned. One group, followers of Yahyā Efendi, made the freeing Ottoman poetry from its Persian shackles their goal. The other group followed the two poets Nef'i and Nābi, who maximized the amount of Persian in their poetry. The rhetorical warfare between the two groups lasted sixty years, from the time of Sultān Murad IV (1623-40) to

of the historical sociology of Iran. It refers precisely to the short-term nature of virtually everything social as well as individual, be it possessions, power, careers, or other things. The unpredictability and discontinuity, the suddenness with which things could take a turn for the best as well as the worst was at least one very important reason why many people in positions of responsibility did not take their work as seriously as they should, trying to amass as much of a fortune as possible in the shortest possible time, while at the same time trying to use their positions merely as stepping stones, as further steps on the unending ladder to reach higher elevations and avoid slipping and falling back to the bottom.

To be a dedicated public servant in such circumstances would take a great deal of self-sacrifice, and this is what distinguished people like Mojtahedi from many others who were in public life in his time. He was no saint, of course, the kind of person who would shun all power and glory for the sake of abstract and lofty ideals. He did enjoy the power and prestige associated with being head of the College and of the couple of universities that he ran for short periods of time and from which he was fired in the usual manner when it no longer suited the founts of power to keep him there. Indeed, reading his interview with the Harvard Oral History Project, one can see the strong sense of bitterness that his sudden dismissal from the headship of Āryāmeh̄r University had left in him.

The main reason why he was not very successful as a university president was that he tried to run the universities along the same lines as the College. Even in running the College, he could at times be unnecessarily authoritarian, occasionally to the point of trying to force unreasonable decisions on teachers and students alike. This led to minor or major frictions between him and his students and teachers. The spectacle of him watching the large examination hall with binoculars from a high position and shouting from time to time that someone sitting in one corner or the other should turn his chair an inch to the right or left was more indicative of a silly obsession than the requirements of dedication to his vocation.

Yet, he did look upon his work more as a vocation or calling than a normal profession, as a way of life rather than just a career. This was the reason for the respect in which he was held even by those students and teachers who were weary of his eccentric antics, especially since he lived and worked in a pick-axe society. That was the reason why he was never fired from the College, although in the end the revolution axed

his refusal to heed the people's demand for democracy was the revolution. Again, 1975 was in this respect a crucial year. The Shāh had begun to worry about the question of the transition of power to his son. A couple of years earlier he had asked Mehdi Sami'i, who was one of the country's most respected political figures, with a sterling reputation for honesty, financial probity, and an aversion to sycophancy, to create a new, viable, serious political party. As Sami'i was in the last stages of preparation, there was a sudden surge in the price of oil and the Shāh, emboldened by his newfound wealth, scrapped the idea of an independent party by honest politicians. Instead, he opted to turn Iran, contrary to the letter of the constitution, into a one-party system. The price was the revolution, and the five published volumes of Alam's *Daily Journal* are a memorable, albeit tragic, reminder of the pathos and pathology of the king's Shakespearean rise and fall.

Reading volume five is not unlike watching Aeschylus's *The Persians*. As the king and his courtiers boast of their power and hegemony, we the readers know very well that defeat and tragedy wait around the corner.

Mohammad 'Ali Mojtahedi and Problems of Public Service in the Pick-Axe Society*

Homa Katouzian

He was universally known as "Dr. Mojtahedi" and, although he had apparently held some important posts for relatively brief periods, he was always identified with Alborz College, of which he was the principal. With a doctorate in Mathematics from the University of Paris, he was a member of the highly educated elite of his time in public service. More than many of them, moreover, he was both financially honest and wholly dedicated to his work. He was not a politician or political type, and did not view his position as just a platform for moving on to greener pastures. On the contrary, his highest ambition was to run the College as well as possible and maintain its reputation as virtually the most competitive school in the country.

The "pick-axe society" is a light-hearted term that I use for my concept of "short-term society," which itself is a category in my theory

* Abstract prepared by the author.

“guests” flown in from Europe and America. There are no less than ninety-one references to such “guests” in volume five alone. Even though the Shāh himself, on at least one occasion, shows concern for the political ramifications of these carnal extravaganzas, ‘Alam, in a gesture that overtly smacks of sycophancy but is ultimately subversive in its outcome, reassures the Shāh that all is “better than well in the country” and there is, therefore, no cause for concern. In reality, we know from the evidence in volume five, and from other reliable archival sources, that the Shāh was forced to pay a heavy price to control the political fallout from these trysts. In 1956, for example, the clerical hierarchy learned that an American paper had divulged one such royal fling. The clergy’s silence was apparently bought at the price of allowing an attack on Iran’s Bahāi minority.

Furthermore, in spite of ‘Alam’s claim, “all things” were far from well and ‘Alam, as volume five clearly indicates, knew the seriousness of the situation perfectly. Members of the opposition had succeeded in placing a political tract against the regime on the very seat the Shāh was to use during a conference; the economy was showing signs of serious slow-down; corruption was endemic. The Shāh himself had come to believe that developmental projects cost, on the average, forty percent more than they should.

Political miscalculations made the “unwell” reality more potentially explosive. Alam never tired of reminding his master that during June of 1963, he, as the prime minister, had decapitated the serpent of clerical power. “They are nobody today,” he would often muse to his monarch. It is arguable that one of the main reasons for the revolution was the mistake that the Shāh, ‘Alam, and the regime’s powerful SAVAK made in their appraisal of the regime’s friends and foes. They had accepted the “cold war” narrative that the main threat to the regime came from the Soviet Union. The Shāh went to his grave believing that Āyatollāh Khomeini and his cohorts were nothing other than Soviet puppets. ‘Alam’s sycophancy was not entirely woven from an imaginary fabric. Iran of 1975 had, in fact, made incredible strides in economic growth, educational development, and military power. Once a weak link in the chain of the United States’ allies in the Middle East, Iran was in 1975, according to ‘Alam, the most powerful nation in the Persian Gulf, and its policeman.

The Shāh’s “White Revolution” had helped create a viable middle class, and the embryo of a civil society. He was unwilling, however, to share power with the educated forces he had helped create. The price of

The "Selections" section of the journal contains the texts of the d'Arcy concession, the new agreement, and Taqizādeh's speech on the circumstances surrounding the signing of the new oil agreement. He confirms that the Oil Company brought up the issue of renewing the contract, and he notes that Rezā Shāh was horrified by the terms of the agreement, saying that the people would curse him for fifty years, but he gave in anyway.

'Alam and the Origins of the Revolution in Iran: Notes on Volume five of 'Alam's *Daily Journal**

Abbas Milani

In September 30, 1975, John Oaks of the *New York Times* wrote an article entitled "The Persian Mind." He critically compared the Shāh to Louis XIV and predicted that like France after Louis, there might well be a deluge in Iran after the Shāh.

When shown the article, the king derisively dismissed the comparison, claiming, "Louis was the essence of reaction, and I am a revolutionary leader." Only a few weeks later, 'Alam, in a conversation with the Shāh, offered the "thesis" that the Shāh and his father were true embodiments of Louis XIV's famous phrase, "L'etat c'est moi." This time, the Shāh was pleased by the comparison. This change of heart is a metaphor for the arrogance of power that was a crucial contributing cause of the revolution in 1979. 'Alam's *Daily Journal* is arguably the most important single Persian source in any attempt to understand the roots of this revolution.

No text is a merely passive tool of its creator; it invariably reveals more than the author's conscious intent. 'Alam's journal is no exception. In volume five, in spite of the author's repeated declarations of fealty to the king, the text betrays a far more complicated, and decidedly ambivalent, relationship.

'Alam reveals the Shāh's surprisingly derogatory attitude towards not only members of the cabinet and the royal family, but towards 'Alam himself. Indeed, by volume five, covering the year 1975, 'Alam has been stripped of most of his real power. His role is reduced to preparing letters of official greeting and arranging the king's secret trysts with

* Abstract prepared by the author.

Sepah wrote of his dissatisfaction with the d'Arcy concession. He also stated that the primary purpose of Sheikh Khaz'al's insurrection and the support of it by Aḥmad Shāh and a minority faction in Parliament was to wrest control of the southern oil fields from Iran.

2. In 1928, Reẓā Shāh, along with about 130 cabinet ministers and parliamentary representatives, went to Ahvaz for the opening of the Tehran-Khorramābād-Andimeshk road. The Oil Company invited them for a week's visit. Reẓā Shāh told his companions to visit the facilities, but did not do so himself because he had already seen them four years earlier and because he was not pleased with the actions of the Company. He delivered an official message to the Company via Moṣṭafā Fāteh, the senior Iranian member of the board, saying that the d'Arcy concession was signed before the Constitutional Revolution, under different circumstances, and did not take the interests of Iran into consideration. He warned that unless the treaty was reconsidered, the Anglo-Iranian Oil Company would be responsible for all the consequences.
3. During the period 1927-33, many discussions were held between the government and the Company about revising the concession, but these did not bear fruit. In 1961, the books mentioned above were published but Moṣaddeq did not mention them in his memoir.
4. As a result, in 1931 when oil revenues were lower than their 1930 levels, Reẓā Shāh grew angry and overreacted criminally by tossing the file into the fire, thereby unilaterally rescinding the concession. Dr. Moṣaddeq, who knew something of this history, did not even mention these steps in his memoir, written in 1961, five years before his death. This was because such candor would have been contrary to the anti-Reẓā Shāh climate that prevailed in Iran at the time.

This article cites what Sardār Sepah says about oil in his *Khuzestān Travelogue* as well as what M. Fāteh says in his book *Fifty Years of Oil in Iran* (1946). It reviews the steps taken by the Iranian government to rescind the d'Arcy agreement. The article also reproduces Dr. Moṣaddeq's speech about the new oil agreement in the 14th session of Parliament that, without mentioning him by name, attacks Seyyed Ḥasan Taqizādeh, Minister of Finance at the time. He said that Iran had never produced anyone who had performed such a service for foreigners. Fāteh's comments on the agreement appear at the end of the article. He, along with other experts, affirmed that because of the treaty, Iran was able to gain some benefits, but he was disappointed on the question of its renewal.

Moṣaddeq declared all measures taken by Reẓā Shāh to be off limits, and in their stead, greatly praised the last Qājār king Aḥmad Shāh. He declared that the coup d'état of 1920 was the work of the British. The British were also said to have ordered the construction of the railway that traversed Iran from north to south. In those years, Dr. Moṣaddeq's remarks had a profound effect on high school students like us, and probably also on college students. We imagined that during the reign of Aḥmad Shāh, Iran was independent, its people free and the conditions of the schools better than they were under the Shah. However, articles and books published in Iran after 1974 have made it quite clear that Aḥmad Shāh had received a monthly stipend from the British to appoint Voṣuq al-Dowleh as premier. This premier signed the 1919 loan agreement with Britain. For every action he took, he received permission from officials at the British embassy in Tehran. He also gave out government appointments in return for "gifts" (i.e. graft). However, officials during the Aḥmad Shāh period, as well as some members of the general public, were aware of these matters. Dr. Moṣaddeq certainly knew of them. Matini concludes that, like politicians in many countries, he did not tell the complete truth in order to defeat a political rival. In the anti-Reza Shah atmosphere fomented by Radio London, Dr. Moṣaddeq said things that did not conform to reality.

Dr. Moṣaddeq's inconsistent views about the oil and mineral rights concessions granted by Iran to foreign powers also support the author's contention. During the 14th session of Parliament, when the subject of granting rights to the northern oil fields to the Russians, Dr. Moṣaddeq vigorously objected. He proposed that there be no negotiations with foreign powers until the end of WWII, and this was approved by Parliament. When it came to the concession of mineral rights to d'Arcy that was signed during the time of Moẓaffar al-Din Shāh, however, he had no objections. This contrasted sharply with his strong opposition to the renewal of the oil agreement signed in 1933 under Reẓā Shāh. Dr. Moṣaddeq called that agreement the work of the British. In his speech he asserted, "So long as the state received enough money from the Anglo-Iranian Oil Company, it did not say a word, but in 1931 when the income did not amount to even a quarter of the 1930 revenues, the state complained." This statement was entirely disingenuous; Dr. Moṣaddeq was surely aware of the steps Reẓā Shāh and the government of Iran took before 1931 to review the d'Arcy concession in Iran's favor. They were:

1. In his *Khuzestān Travelogue*, written after he had put an end to the political autonomy of Sheikh Khaz'al (1924), Reẓā Khān Sardār

Abstracts of Persian Articles

Sardār Sepah (Rezā Khān) and the d'Arcy Concession*

Jalal Matini

The author of the lead article of this issue of *Iranshenasi* quotes Nehru, who said that any nation that is unaware of its own history is condemned to repeat the mistakes of the past. He writes that not only are most educated Iranians unaware of what went on in their country in past ages, but they are also ignorant of the contemporary history of the country, from the Constitutional Revolution onward. What little they do know is often mistaken, because most of the people who have written on the period from September 1941 to the present have not been "impartial." They have employed methods of recording history used during Stalin's period; i.e. they looked at history from the viewpoint of their own or their group's ideology. As a result, instead of accurate accounts, they have produced a distorted history that is in need of careful revision.

Matini writes that members of his generation, who were attending high school in September 1941 and afterwards, first learned about the end of the Qajar period and the beginnings of the reign of Rezā Shāh from Mohammad Moṣaddeq's remarks in the 14th session of Parliament. This was because before the Allies attacked Iran, British radio and Radio Delhi following its lead, had long been broadcasting material against Rezā Shāh. Radio London brought about an anti-Rezā Shāh climate and then attacked Iran. This climate existed to a greater or lesser degree in Iran from that time onward, especially during the allied occupation, which was the time of the 14th session of Parliament. In that session, Dr.

* All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.

In Chapter Five ("The *novellas* in Perspective"), we turn from the literary authors to the figures Sayyid Jamāl al-Din Afghāni, Aḥmad Kasravi, Sayyid Ḥoseyn Naṣr and 'Ali Shari'ati, who were active and instrumental in shaping the intellectual and political currents of their times. The thrust of the contributions of these well-known thinkers is summarized here, as Pedersen attempts to show that the theoretical development of ideas in Iran that were a response to transformations in social and political realities, informs the development of the worldview of the authors discussed above. The choice of Naṣr in this project seems a bit out of place, and this leads one to question the one-to-one relationship between literary and intellectual ideas, especially the author's statement that "the time period in which the four above-discussed thinkers lived, talked, and wrote, could be described as the structure of a *novella* (p. 202). Literature has a dynamic role and can be a powerful agent of change in the social and political arena, as exemplified by Jamalzadeh's works or the poetry of the Constitutional Revolution, and is not merely a vehicle to convey those ideas.

Pederson's book is a welcome addition to the growing number of studies of modern Persian literature and is particularly useful for its attempt to integrate literary history into the larger narrative of the development of Iranian intellectual life in the twentieth century. It also draws attention to the problem of the genre of short story, which has become extremely popular in Persian and other non-Western literatures. The inclusion of novels and poetry would, of course, help the author's cause, but it is understandable that that the study had to be limited to a certain genre. The author has incorporated a wide range of scholarly materials, both from Persian and Western sources, as evidenced by the impressive bibliography.

University of Chicago

for studying the short stories here, one should not be too strict about defining this genre, especially when the purpose is to study the ideology behind the narrative and not the literary form itself. The problem of the origin of the Persian short story is a complex issue that challenges the perception and use of the genre as found in Western literature.

The impact of Jamalzadeh and an analysis of his landmark collection of prose pieces, *Yeki bud o yeki nabud* form the topic of Chapter Two ("Towards a new and different reality"). The author states the position of the literary critics of this work, Barāheni, and Balāy and Cuypers, and provides a new reading and interpretation of the six tales, focusing on the role of the narrator. Jamalzadeh's work was indeed complex and revolutionary for his time, and in its critique of his society through the satirical portrayal of his characters, ushered in a new chapter in Iran's literary modernity. If he does not seem to offer solutions to larger philosophical problems, it is because he was primarily interested in issues of language that would be the basis of progress and social development. In Chapter Three ("Outside reality, reality inside"), three stories of Šādeq Hedāyat are taken up: "Zendeḥ be-gur," "S.G.L.L.," and "Tārik-khāneh." Pedersen challenges the label "psycho-fiction" put forward by Homa Katouzian in describing these stories, and believes that beyond Hedāyat's psychological and often surrealist lens turned towards the world, there are elements of objective realism in which destiny plays an important role. Chapter Four ("Re-establishing reality") covers the period from the end of the Second World War to the Islamic Revolution and collectively treats three authors. An analysis of Šādeq Chubak's short stories: "Gulhā-ye gushti," "Antari keh luti-ash mordeḥ bud," and "Ruz-e avval-e qabr," shows that reality is all about cruelty and alienation that is usually covered by a veil, and freedom is perhaps an impossible condition for humans. In the short stories, "Sham'e qaddi," "Ja-pa," "Goldasteh-hā va falak," and Jalāl Āl-e Ahmad's travel journal to Mecca, *Khasi dar miqāt*, there is an interplay between the individual and the outside world mediated through the presence of religion. Hushang Golshiri's "Ma'sum-3" (English translation in H. Moayyad, ed., *Black Parrot, Green Crow*, Washington: Mage Publishers, 2003). from the collection, *Namāzkhāneh-ye kuchak-e man*, shows the author to be a successful synthesizer of traditional and modern elements. The various characters in these stories are caught in various moments of social changes and are forced to make important choices that reflect on their identity (Iranian/Western or Iranian/Islamic) and moral or religious consciousness (Islam vs. individualism).

Book Review

Claus V. Pedersen. *World View in Pre-Revolutionary Iran: Literary Analysis of Five Iranian Authors in the Context of the History of Ideas*. Wiesbaden: Harrassowitz, 2002. ix, 221pp.

Reviewed by Sunil Sharma

This book is divided into two parts as indicated by the title: the first being an analysis of the ideas and a close reading of selected writings of Jamalzadeh, Hedayat, Āl-e Aḥmad, Chubak, and Golshiri; while the second and shorter part provides the intellectual and ideological context for the period under study by examining the ideas of Sayyid Jamāl al-Din Afghāni, Aḥmad Kasravi, Sayyid Ḥoseyn Naṣr and 'Ali Shari'ati. It would be fair to declare at the outset that the two parts to the book are somewhat disjointed; it may have been more useful to present the latter part first and/or integrate it with the discussion of the stories in order to provide the proper background for the presentation of the development of the worldviews of the five authors discussed. Despite this criticism, this is well researched and is a fine study of the intellectual trends in Iran during the course of the twentieth century, combined with a sensitive reading of literary texts.

The choice of the five authors is judicious, since they represent an important element in the modern Persian literary canon. Pedersen says in his brief introduction (Chapter one) that he has chosen the short story because, "in my view it is the only genre in modern Iranian literature that has developed into a full form and covers the whole period in question here" (p. 3). Then he proceeds to define the genre of the European novella as containing an "unprecedented event" and describes it as the precursor of the Iranian short story. Although this makes a strong case

Homa Katouzian	Mohammad 'Ali Mojtahedi and Problems of Public Service in the Pick-Axe Society	35
Djalal Khaleghi Motlagh	One Account in Five Works	37
Heshmat Moayyad	The Persian Poetry of the Ottoman Period: Nef'i	37
Touraj Daryaee	The Children and Grandchildren of Yazdgird III in China	38
Ebrahim Fakouri	The Relationship of Language and Thinking: From a Psychological Viewpoint	39
Mehran Afshari	Miraculous Drops of Blood: Traces of the Vegetative God Myth in Iranian Folktales	40
amir Teymour Rafii	Ulugh-Beg and his Religious Inclinations	41

Contents

Iranshenasi

New Series

Vol. XV, No. 3, Autumn 2003

Persian

Articles	445
Selections	578
Book Reviews	609
Iranian Studies in the West	622
Short Reviews	636
Communications	654

English

Book Review by:

Sunil Sharma	Claus V. Pedersen: <i>World View in Pre-Revolutionary Iran: Literary Analysis of Five Iranian Authors in the Context of the History of Ideas</i>	27
--------------	--	----

Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	Sardar Sepah (Reza Khan) and the d'Arcy Concession	30
Abbas Milani	'Alam and the Origins of the Revolution in Iran. Notes on Volume five of 'Alam's <i>Daily Journal</i>	33

Iranshenasi

A JOURNAL
OF IRANIAN STUDIES

New Series

Editor :
Jalal Matini

Associate Editor :
(in charge of English Section)
William L. Hanaway
University of Pennsylvania

Book Review Editor :
Heshmat Moayyad

Advisory Board :
Peter J. Chelkowski,
New York University
Djalal Khaleghi Motlagh,
Hamburg University
Heshmat Moayyad,
University of Chicago
Roger M. Savory,
University of Toronto

Former (deceased) Advisors:
Mohammad Djafar Mahdjoub
Zabihollah Safa

The views expressed in the articles are those of the authors
and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:
The Editor: Iranshenasi
P.O.Box 1038
Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A
Telephone & Fax: (301) 279-2564
Internet Address: <http://iranshenasi.net>

**Requests for permission to reprint more than short
quotations should be addressed to the Editor.**

Annual subscription rates (4 issues) are \$48.00 for individuals,
\$38.00 for students, and \$90.00 for institutions.
The price includes postage in the U.S. For foreign mailing, add \$16 for surface mail.
For Air mail add \$16.50 for Canada, \$35.00 for Europe,
and \$39.00 for Asia, Africa, and Australia

Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

New Series

Book Review by:

Sunil Sharma

Abstracts of Persian Articles by:

Mehran Afshari
Touraj Daryae
Ebrahim Fakouri
Homa Katouzian
Djalal Khaleghi Motlagh
Jalal Matini
Abbas Milani
Heshmat Moayyad
Amir Teymour Rafii